



پیشگفتار "راه" به شهرستان
www.tabarestan.info

تاریخ و فرهنگ مازنیان

ریشه‌های سنت اروپایی

جلد پنجم



ویراستاران: هلن سانسسی وردنبورخ و یان ویلم درایورس
ترجمه مرتضی ثاقب‌فر

پیشگفتار "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

طرح روی جلد: علیرضا رحیم



انتشارات توس

ISBN 978-964-315-679-4



9 789643 156794

پیشکش از ادبیہ تبرستان
www.tabarestan.in

تاریخ ہخامنشی

جلد پنجم

پیشکش "راد" پتہ تبرستان
www.tabarestan.info



« ۶۸۰ »

پیشکش "راد" په تېرستان
www.tbharestan.info

تاریخ هخامنشی

جلد پنجم

ریشه‌های سنت اروپایی

ویراستاران

هلن سانیسی وردنبورخ و یان ویلم درایورس

ترجمه مرتضی ثاقب‌فر

عنوان و نام پدیدآور : تاریخ هخامنشی / ویراستاران هلن سانسسی وردنبورخ و آملی کورت؛ مترجم مرتضی ثاقب‌فر.

شابک : دوره ۸-۳۱۵-۹۶۴-۹۷۸ ج. ۱: ۶-۳۱۵-۹۶۴-۹۷۸ ج. ۲: ۳-۳۱۵-۹۶۴-۹۷۸ ج. ۳: ۰-۳۱۵-۹۶۴-۹۷۸ ج. ۴: ۷-۳۱۵-۹۶۴-۹۷۸ ج. ۵: ۴-۳۱۵-۹۶۴-۹۷۸

وضعیت فهرست‌نویسی: فیا.

یادداشت : A chaemenid history. 1991 :

یادداشت : کتابنامه.

مندرجات : ۱. منابع، ساختار و نتیجه‌گیری. ۲. منابع یونانی - ج. ۳. روش و نظریه. - ج. ۴. مرکز و پیرامون - ج. ۵. ریشه‌های سنت اروپایی

موضوع : ایران -- تاریخ -- هخامنشیان، ۵۵۸-۳۳۰ ق.م.

شناسه افزوده : سانسسی - وردنبورگ، هلن، ۱۹۴۴-۲۰۰۰ م.

شناسه افزوده : Sancisi-weardenburg, Heleen :

شناسه افزوده : یان ویلم درایورس، ویراستار.

شناسه افزوده : ثاقب‌فر، مرتضی، ۱۳۲۱- مترجم

رده‌بندی کنگره : ۱۳۸۷DSR۲۱۹/ ۲ت

رده‌بندی دیویی : ۹۵۵/۰۱۴

شماره کتابشناسی ملی : ۱۲۸۳۳۹۶



انتشارات توس

تاریخ هخامنشی (جلد پنجم) ریشه‌های سنت اروپایی

ویراستار: هلن سانسسی وردنبورخ و یان ویلم درایورس

ترجمه مرتضی ثاقب‌فر

چاپ اول: ۱۳۸۸

شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه

بهای دوره پنج جلدی: ۵۰۰۰۰ تومان

حروف‌نگاری و صفحه‌آرایی: توس (مریم خسروی)

لیتوگرافی: پیچاز

چاپخانه: نیل

شابک جلد پنجم: ۹۷۸-۹۶۴-۳۱۵-۶۷۹-۴ ISBN 978-964-315-679-4

شابک دوره ۹ جلدی: ۹۷۸-۹۶۴-۳۱۵-۶۸۴-۸ ISBN 978-964-315-684-8

کلیه حقوق چاپ و انتشار این اثر - به هر صورت - محفوظ و مخصوص انتشارات توس است.

فروشگاه: تهران، خیابان انقلاب، اول خیابان دانشگاه، پلاک ۱ - تلفن: ۶۶۴۶۱۰۰۷، فکس: ۶۶۹۷۰۶۷۷

دفتر مرکزی: تهران، خیابان انقلاب، خ دانشگاه بن بست پورجوادی شماره ۵ - تلفن: ۶۶۴۹۱۴۴۵-۷

نشانی اینترنتی: www.toospub.com پست الکترونیک: info@toospub.com

فهرست

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

کوتاه نوشت ها

پیشگفتار ۹

تصویر فرمانروایان هخامنشی در کتاب مقدس ۱۵

پیترا کروید

برخی نکات درباره‌ی: آرایه‌ی ایرانی کتاب کوروشنامه ۳۹

ک. توپلین

کوروش در ایتالیا: از دانته تا ماکیاولی ۶۱

هلن سانسسی وردنبورخ

آنیوس ویتروبی و تاریخ ایران ۹۳

گرت هارمانی

بریسونیوس: درباره سه اصل متوازن‌کننده فرمانروایی در ایران (سال ۱۵۹۰) ۱۱۳

دیوید لوئیس

دو دیدگاه درباره تاریخ ایران، در سده هجدهم انگلستان ۱۳۱

ماریا بروسیوس

پیکره‌های شرقی در نقش برجسته توروالسن موسوم به افریز اسکندر ۱۴۵

پ. کالمایر



اسکندرو بابل ۱۸۵

آملی کورت



الگوهای شرق در تاریخ هنر دوره شرقی مابین ۱۹۹
www.tabarestan.info

آن گونتر



تاریخچه مفاهیم "آریایی‌ها" و "آریایی" در علوم زبان‌شناسی ۲۲۱

یوزف ویزه‌هوفر



خرونینگن ۱۹۸۷: گزارش‌هایی آزاد ۲۴۵

پی‌یر بریان

کوته‌نوشت‌ها

AchHist I	Sancisi-Weerdenburg, H. (ed.), <i>Achaemenid History I: Sources, Structures, Synthesis</i> , Leiden 1987
AchHist II	Sancisi-Weerdenburg, H. & Kuhrt, A. (eds.), <i>Achaemenid History II: The Greek Sources</i> , Leiden 1987
AchHist III	Kuhrt, A. & Sancisi-Weerdenburg, H., (eds.), <i>Achaemenid History III: Method and Theory</i> , Leiden 1988
AchHist IV	Sancisi-Weerdenburg, H. & Kuhrt, A., (eds.), <i>Achaemenid History IV: Centre and Periphery</i> , Leiden 1989
AHw	von Soden, W., <i>Akkadisches Handwörterbuch</i> , Wiesbaden 1965 (3 vols.)
AHR	American Historical Review
AJAH	American Journal of Ancient History
AJA	American Journal of Archaeology
AFK	Archiv für Kulturgeschichte
AÖAW	Almanach der Österr. Akademie der Wissenschaften
AMI	Archäologische Mitteilungen aus Iran.
AMI Erg. Band 10	Koch, H. & Mackenzie D.N., <i>Kunst, Kultur und Geschichte der Achämenidenzeit und ihr Fortleben</i> (AMI Ergänzungsband 10), Berlin 1983
ANET	J.B. Pritchard (ed.), <i>Ancient Near Eastern Texts</i> , Oxford-Princeton 1955 ² (1969 ³)
ARAB	D.D. Luckenbill, <i>Ancient Records of Assyria and Babylonia</i> , Chicago, 1926-7
BM	British Museum siglum
CAD	Chicago Assyrian Dictionary
CAH	Cambridge Ancient History.
CRAI	Comptes Rendus de l'Académie des Inscriptions et Belles-Lettres.
DNB	Dictionary of National Biography
EncIr	Encyclopaedia Iranica
FGrH	F. Jacoby, <i>Die Fragmente der Griechischen Historiker</i> , Berlin/Leiden 1923-1958.
GGA	Göttingische Gelehrte Anzeigen.
JAOS	Journal of the American Oriental Society.
JEOL	Jaarbericht van het Vooraziatisch-Egyptisch Genootschap Ex Oriente Lux
JHI	Journal of the History of Ideas
JHS	Journal of Hellenic Studies.
JNES	Journal of Near Eastern Studies.
JSOT	Journal for the Study of the Old Testament
JSS	Journal of Semitic Studies
LBAT	<i>Late Babylonian astronomical and related texts</i> copied by T.G. Pinches and J.N. Strassmaier, prepared for publication by A.J. Sachs, with the co-operation of J. Schaumberger, Providence, R.I., 1955
LCI	Lexikon der christlichen Ikonographie

Lett.It	La Letteratura Italiana. Storia e Testi
MDOG	Mitteilungen der Deutschen Orient-Gesellschaft
NDB	Neue Deutsche Biographie
REA	Revue des Etudes Anciennes.
RGBI	Reichsgesetzblatt
RTP	Briant, P., <i>Rois, tributs et paysans</i> , Paris 1982
SEG	Supplementum Epigraphicum Graecum, Leiden 1923-
SHAW	Sitzungsberichte der Heidelberger Akademie der Wissenschaften
SNR	Schweizerische Numismatische Rundschau
SZG	Schweizerische Zeitschrift für Geschichte
TvG	Tijdschrift voor Geschiedenis
WA	Weimarer Ausgabe
WMANT	Wissenschaftliche Monographien zum Alten und Neuen Testa- ment

پیشگفتار

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

تلفیقی از تاریخ فلسفی با روش تحقیق قدما هدفی بود که بهترین تاریخ‌نویسان سده نوزدهم برای خود در نظر گرفته بودند. این تلفیق هدفی است که هنوز بسیاری از ما داریم و این به معنای وجود دو مشکل است: واپس‌زدن دائمی نگرش پیش‌ذهنی [ā pricori] که ذاتی هر رویکرد تعمیم‌دهنده در ذهن مورخ فلسفی است، و از سوی دیگر پرهیز از روحیه و ذهنیت قدیمی با علاقه‌اش به طبقه‌بندی و شرح جزئیات بی‌ربط. (آ. مومیلانو، مطالعاتی در تاریخ‌نویسی، لندن ۱۹۶۶، ص ۲۵).

نقل قول بالا از پژوهش‌های گسترده‌ی آرنالدو مومیلانو در تاریخ تاریخ‌نویسی بخصوص در مورد تاریخ هخامنشیان صادق است. از یک سو با آگاهی به جزئیات روزافزون که پژوهش تخصصی در زبان‌های گوناگون رایج در شاهنشاهی ایران پیوسته در اختیار ما می‌گذارد روبه‌رو هستیم؛ و از سوی دیگر همگی احساس می‌کنیم به ادغام و جوش دادن این نتایج به یکدیگر در درون یک تصویر بزرگ‌تر و یک رویکرد کلی‌تر و تعمیم‌یافته‌تر نیاز داریم. چگونه می‌توان سفال‌ها و خرده سفال‌های به دست آمده از مصر، خانه‌های خشتی کشف شده در یهودا یا نظام‌های آبرسانی و آبیاری آسیای میانه را به چگونگی شکل‌گیری و تکوین شاهنشاهی ارتباط داد؟ اسناد تجارتی به دست آمده در ناحیه بابلیه و ناچیزی آن‌ها در ایران، درباره طرز کار ساختار حکومتی چه کمکی می‌توانند به ما بکنند. چشم‌اندازهای گسترده ادامه فرایندهای آشکار فرهنگ‌پذیری در آسیای صغیر چه گرهی از کار ما می‌گشایند. مسأله همان

چیزی است که همگی با آن آشنا هستیم: این مدارک تازه یا به تازگی تصحیح و ویرایش شده را باید در یک هم نهادی [Synthesis] با هم چنان ترکیب کنیم و جوش دهیم که تبیین کننده فرایندی تاریخی باشد که از اوایل سده ششم ق.م. شروع می شود و با فتح اسکندر پایان می یابد. شاید چنین به نظر رسد که اصطلاح "تاریخ فلسفی" در مورد دیدگاه های تاریخ نگارانه رایج درباره شاهنشاهی ایران کاملاً مناسب نیست. در ربع آخر سده بیستم همگی ما هراس روزافزونی داریم از تبیین هایی تاریخی که بخواهند به تبیین مسیر تاریخ بپردازند، یا به بیانی قوی تر نشان دهند که مسیر تاریخ اجتناب ناپذیر است. بنابراین احساس نیاز روزافزون ما به مدارک "سخت"، به واقعیت ها، به گواهی های انکارناپذیر در مورد زندگی گذشته و تردید ملازم با آن نسبت به هرگونه تعبیری از مدارک که فراتر از حوزه و گستره مربوط به خودش باشد، امری طبیعی است. و تناقض شگفت در این است که در عین حال مغایرت میان تحلیل مدارک و ساخت یک هم نهاد و سنتز بیشتر از گذشته شده و متخصصان هر رشته هیچ گونه تمایلی به توجه و به دیده گرفتن آنچه در حوزه های دیگر تحقیق رخ می دهد ندارند. هم نهاد که عبارت است از معرفتی جمعی که طی قرن ها تحقیق و آموزش کسب شده، اکنون به نگرشی "پیش ذهنی" تبدیل گشته که ما در قالب و به وسیله ی آن تاریخ شاهنشاهی ایران را تفسیر می کنیم.

تاریخ، برخلاف علوم طبیعی، روش های تعریف شده ی دقیقی ندارد و این روش ها بیشتر سرسری تعریف شده اند. بنابراین نتایج تحقیق تاریخی ظاهراً کمتر از علوم [زیستی] قابل انباشتند. تعیین پیشرفت در تاریخ معمولاً دشوارتر از این کار در فیزیک یا ریاضیات است، حال بگذریم از این مشکل که کمتر مورخانی را می توان یافت که درباره درک از مفهوم پیشرفت اتفاق نظر داشته باشند. روش های تاریخ غالباً از روش های علوم اجتماعی اخذ می شوند، اما در اکثر موارد این روش ها را فقط می توان با اصطلاح "عقل سلیم" توصیف کرد. تبیین فرایندهای تاریخی اغلب از این دست است و مبتنی بر استدلال هایی است که همگی کمابیش به طور شهودی با آن موافقیم. اما پیداست آنچه که در دوره ای عقل سلیم دانسته یا نامیده می شود در دوره بعد چنین نیست. عقل سلیم با گذشت زمان تغییر می کند چون به درک عمومی

فرهنگ ما از جهان بستگی دارد. این بدان معناست که هرگونه هم‌نهاد تاریخی در عین حال مبتنی بر عناصری است که ارتباط تنگاتنگی با بافت‌های فرهنگی همان دوره شکل‌گیری آن هم‌نهاد دارند. و نیز از آن‌جا که هم‌نهاد با پس‌زمینه فرهنگی ما رابطه نزدیکی دارد، پس معمولاً کشف این عناصر بسیار دشوار می‌شود. ما همگی آموخته‌ایم در همان خط‌هایی به‌طور علمی بیندیشیم و استدلال کنیم که استخوان‌بندی تفسیر تاریخی رایج را تشکیل می‌دهند.

مدتی بیش از دوهزار سال ثباتی بی‌نظیر بر نظریات مربوط به امپراتوری ایران حاکم بوده است. اکنون دو جنبه از این نظریات را به‌طور کلی، مسؤول اصلی این ثبات و بی‌حرکی می‌دانند: یکی "یونان‌مداری" و دیگری "شرق‌شناسی". گرچه کاملاً روشن شده است که این هر دو جنبه به علت فقدان هرگونه شالوده فلسفی خاص نگرش‌هایی "پیش‌ذهنی" هستند و باید کنار گذاشته شوند، اما بدون آن‌که دقیقاً بدانیم چه چیزی را باید کنار بگذاریم و چه چیزی را حفظ کنیم این کار غیرممکن است. پیش‌شرط لازم برای پژوهش بیشتری که ما را به هم‌نهادی که از لحاظ کیفی بهتر باشد هدایت کند، تحقیق در این باره است که هم‌نهاد رایج کنونی چرا و چگونه شکل گرفته است. بنابراین دعوت امسال کارگاه از شرکت‌کنندگان و درخواست از آنان برای جست‌وجوی ریشه‌های سنت اروپایی نگرش رایج به امپراتوری ایران، یک تفنن فرهنگی بیهوده و سرگرم‌کننده و جالب اما نه به راستی مربوط به کار اصلی کارگاه نبود. این کار شالوده پژوهش ما و خاستگاه مفاهیمی را که حتی پیش از شروع کار علمی پذیرفته بودیم مورد تردید قرار می‌دهد. چنان‌که در یادداشت افتتاحیه بیان شده است، کار امسال کارگاه هم تحلیل ادبیات پژوهشی دوران جدید (سده‌های نوزدهم و بیستم) است و هم کوشش برای به‌دست آوردن نمایی کلی از مجموع نوشته‌هایی که به‌نحوی داوری ادبیات و تاریخ‌نگاری اروپایی را نسبت به شاهنشاهی هخامنشی از آغاز در سده‌های پنجم و چهارم ق.م. یونان به بعد منعکس می‌سازند. پس هدف نه‌تنها پژوهشی انتقادی در مفاهیم سنتی، تعصبات ایدئولوژیکی و پیش‌داوری‌های فرهنگی، بلکه افزون بر آن کوشش برای آغاز گردآوری مجموعه‌ای از اسناد درباره ایران باستان به عنوان تصویری سرنوشت‌ساز و تعیین‌کننده در تحولات فرهنگی اروپایی است. مطالعاتی

که نمایانگر "استفاده" از ایران در ادبیات، تأثر، اپرا و نقاشی باشند به همان اندازه مورد استقبال ما قرار می‌گیرند که به پژوهش‌های تاریخی با رویکردی نظری‌تر خوش‌آمد گفته خواهد شد.

بی‌آن‌که اهمیت پژوهش در تاریخ فرهنگی اروپا را انکار کنیم که در آن تصویر "شرق باستان" غالباً مصرف داخلی داشته و شرق نقش بازیگر مقابل (با نقش منفی) را در جهان کلاسیک ایفا کرده است، باید بگوییم که این موضوع به‌دشغله‌ی ذهنی اصلی ما برای یافتن نمای تازه‌ای از تاریخ هخامنشی نیز مربوط می‌شود. نگرش‌های "پیش‌ذهنی" فقط با خواندن کارهای پژوهشی شکل نمی‌گیرند بلکه غالباً از طریق جذب ناآگاهانه تجلیات فرهنگی در عرصه هنر نیز ساخته و پرورده می‌شوند. یک رُمان خوب درباره یک موضوع به مراتب تأثیر بسیار بیشتری دارد و در دسترس عموم بیشتر قرار می‌گیرد تا فراگیرترین و در دسترس‌ترین کتاب یا مقاله تحقیقی درباره همان موضوع. مثلاً انتظار می‌رود دانشجویان آینده تاریخ امپراتوری ایران تحصیل خود را با مفاهیمی درباره این موضوع آغاز کنند که از رمان خاطره‌انگیز آفرینش اثر ویدال اخذ کرده‌اند. تنها کافی است شمارگان انتشار یا تیراژ این رُمان را با پرفروش‌ترین کتاب تحقیقی در این زمینه یعنی تاریخ شاهنشاهی ایران اثر اومستد مقایسه کنیم تا دریابیم که اولی تا چه اندازه سهم بیشتری - به‌رغم موفقیت فراوان دومی - در شکل دادن به افکار عمومی درباره دوره هخامنشی نسبت به دومی داشته است. احتمال این‌که خوانندگان غربی خشایارشا را از طریق رمان ویدال بهتر بشناسند تا مقالات تحقیقی دقیق ما بسیار بیشتر است. و چون این‌گونه "شناخت" کمتر آگاهانه اخذ می‌شود تا نتایج هرگونه تحصیل و تحقیق، پس تقریباً ناگزیر در شکل دادن به "عقل سلیم" ما در تحلیل و تفسیر سهم بیشتری دارد. به راستی غیرممکن است که انسان بتواند خود را به کلی از پیش‌داوری‌ها و تعصبات فرهنگ خویش رها سازد اما بی‌گمان سودمند است که در کاهش این عناصر در ذهنیت خود بکوشد. از این لحاظ، تاریخ‌نگاری درباره این موضوع و تحلیل این‌که این "شناخت" چگونه رشد کرده و پرورش یافته، چیزی بیش از فعالیت مبتنی بر مُد روز است.

در "یادداشت افتتاحیه" این کارگاه نکات زیر درباره موضوع پیشنهادی به

شرکت‌کنندگان یادآوری شده است:

- ۱- بازیابی تاریخ در دوران باستان: به زودی پس از تحریر اولین کتاب تحقیقی [منظور تاریخ هرودوت است] در سده پنجم ق.م. تصویر ساخته شده از ایران ایفای نقش دومی را بر عهده گرفت تا در تأثر و نمایشنامه‌سرایی، سخنوری و فلسفه برای شکل دادن به فرهنگ یونانی اثرگذار شود (نگار بریان، جلد دوم همین مجموعه).
 - ۲- تأثیر بافت فرهنگی، فکری و اجتماعی بر مطالعه ایران باستان در تاریخ‌نویسی مدرن اروپا (نک. مثلاً متسler AMI Ergbd، ۱۰، سال ۱۹۸۳) و سایر ادبیات علمی که در اجلاس اولیه کارگاه به عنوان الگوی ضمنی به آن‌ها اشاره شده است.
 - ۳- بازیابی تاریخ باستان در دوران جدید: شامل استفاده امروزی ثانوی از تاریخ ایران باستان، مثلاً در بافت‌ها و با مقاصد سیاسی (ناسیونالیسم، نازیسم و غیره) (مانند مقاله ی. ویزه‌هوفر در جلد سوم همین مجموعه).
 - ۴- ادامه حضور پیش‌پنداشت‌ها و تصدیق‌های بلا‌تصور، میکروب‌های ایدئولوژیک و ترجمه‌های مغرضانه و همراه با تعصب در ادبیات جدیدتر، به عبارت دیگر ارزیابی بنیادها و شالوده‌هایی که ما خود بر آن‌ها قرار داریم. جنگ جهانی دوم را می‌توان خط مرزی ناهمواری میان این نکته و نکته ۲ تلقی کرد.
 - ۵- پیش از شروع به تحقیق چه می‌دانیم. عقل سلیم و افکار عمومی درباره ایران در کتاب‌های درسی و در آثاری که برای عموم مردم و غیره تهیه می‌شوند، چگونه ساخته شده است؟ و در عین حال در ادامه همین خط، تصویری که از ایران در معرفت عمومی ما شکل گرفته چیست؟ (نک. م. فزو، تاریخ برای کودکان چگونه حکایت می‌شود، پاریس ۱۹۸۰).
- نکات مطرح شده در یادداشت افتتاحیه به معنای جامع بودن آن‌ها نیست. بلکه طبق معمول تنها چند پرسش و رهنمود هستند. پاسخ به این پرسش‌ها دامنه‌ای گسترده دارند: از کتاب کوروش‌نامه گزنفون گرفته که نخستین اثری است که یک چارچوب یا ساختار ایرانی را اساساً برای استفاده جهت هدف‌های یونانی به کار می‌گیرد و توپلین در این جلد به بحث درباره آن پرداخته است، تا تصویر شاهان هخامنشی در کتاب مقدس که اکروید به بررسی آن می‌پردازد و درباره استفاده و سوءاستفاده از واژه "آرین" در سده‌های نوزدهم و بیستم که در مقاله ویزه‌هوفر تحلیل شده است سخن می‌گوید. تاریخ

اولیه دوره جدید با مقالاتی درباره "تصویر" کوروش در ایتالیای سده پانزدهم (سانسیسی وردنبورخ)، جعل منابع درباره تاریخ ایران توسط آنیوس ویتربویی (گرت هارمانی) و درباره نخستین تکنگراری از تاریخ ایران توسط بریسونیوس (دیوید لوئیس) مورد بررسی قرار می‌گیرد. دو مقاله درباره اواخر سده هجدهم و اوایل نوزدهم از زوایایی کاملاً متفاوت به درهم‌تنیدگی تکنگرایی‌های سیاسی و علمی (ماریا بروسیوس) و علائق هنری و سیاسی (کالمایر) می‌نگرند؛ دو اشتباه یاد مغلطه امروزی توسط آن‌گونترو و آملی‌کورت به بحث گذاشته می‌شوند. هر دو اثبات می‌کنند که دیدگاه‌های امروزی ما هنوز متأثر از نگرشی یونانی‌مدار است که نه تنها باعث تحریف در تفسیر شده‌اند (کورت) بلکه حتی بر دریافت‌های مربوط به دوره پیش از ایرانیان نیز اثر گذاشته‌اند (گونترو). نتایج بحث‌ها را پی‌یر بریان در پایان خلاصه کرده است. در پایان مایلیم سپاس خود را از کمک‌های اشخاص و مؤسسه‌ای که این کارگاه را به صور گوناگون امکان‌پذیر ساختند ابراز داریم. کار شرکت‌کنندگان در اتاق کنفرانس با دو روز بحث‌های دلپذیر و ثمربخش. این امر با کارهای بسیار شاق سازماندهی چه پیش و چه پس از اجلاس امکان‌پذیر شد، در این مورد سپاسگزارینی اسخولتن و کون‌وان درکرون هستیم. م.آ.وس بر جلسات ریاست می‌کرد و ما به خاطر هدایت مؤثر بحث‌ها توسط او تشکر می‌کنیم. همچنین قدردانی فراوان خود را از کمک مالی "صندوق دانشگاه‌های خرونینگن" ابراز می‌داریم. مارایکه سارنل با گشاده‌رویی بیشتر دست‌نویس‌ها را تایپ کرد که از او سپاسگزاریم. یاری‌های آملی‌کورت نه تنها در سراسر مرحله‌ی سازماندهی بسیار گرانبها بود، بلکه او سزاوار امتنان ویژه ما به خاطر تصحیح و ویرایش دست‌نویس‌های انگلیسی سخنگویان غیرانگلیسی نیز هست.

یان ویلم درایورس

هلن سانشی وردنبورخ

تصویر فرمانروایان هخامنشی در کتاب مقدس

پیتر اکروید

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

هدف این مقاله ایجاد بنیادی برای ارزیابی مسأله گسترده‌تر فرمانروایان هخامنشی است. نظر مساعد مفروض نسبت به این پادشاهان در متن کتاب مقدس عاملی است در گسترش تصویری قراردادی، هرچند به این پرسش مهم باید توجه کرد که آیا اصلاً خود مطالب کتاب مقدس چیزهایی را از منابع دیگر نگرفته است تا چنین تصویری ارائه دهد. بنابراین بحث سطوح متفاوتی را دربر می‌گیرد. اولاً گواهی‌های خود متون تا جایی که به پادشاهان هخامنشی مربوط می‌شوند و اشاره دارند باید دسته‌بندی و منظم شوند: آیا همه تصویرها مطلوب و مثبت‌اند یا فقط در برخی موارد چنین‌اند؟ اگر دومی درست است، پس آیا دلایلی در درون سنت یهودی / مسیحی یا تحت نفوذ بیرون برای برتری بخشیدن به تفسیر مثبت و مساعد وجود دارد؟ آیا تصویر منفی آنان، اگر وجود دارد، به‌طور کلی نادیده گرفته شده است، و اگر چنین است، چرا؟ ثانیاً گواهی‌های ویژه مربوط به فرمانروایان هخامنشی باید در چارچوب گسترده‌تری از تفسیر کتاب مقدس قرار داده شوند. لازم به یادآوری است که به‌طور کلی علاقه به دوره هخامنشیان، به‌خصوص در محافل ذی‌نفوذ محققان پروتستان کتاب مقدس، همواره به کمترین میزان ممکن بوده است. وقتی هم که کمترین توجهی به این دوره می‌شود، شاید تعجب‌آور بنماید که غالباً چه در مورد متن و چه مواد باستان‌شناختی ذی‌ربط، به بررسی جزئیات اهمیتی داده نمی‌شود؛ و نگرش حاکم اغلب چه از لحاظ گزینش

گواهی‌ها و چه تفسیر آن‌ها بی‌درنگ قاطعیت زیاده از حدی نشان داده است. با آن‌که محققان یهودی و نیز کاتولیک نسبت به این دوره ارزیابی مثبت‌تری داشته‌اند، اما تا همین سال‌های اخیر که در واقع توجه به اهمیت و ارزش این دوره افزایش یافته، هیچ‌یک حاضر به بحثی به راستی انتقادی در این زمینه نبوده‌اند.

ثالثاً جدا کردن مسائل تفسیری یک دوره از دوره‌های دیگر امر درست و شایسته‌ای نیست. تاریخ‌نگاری عهد عتیق عرصه ظریفی است؛ و گرچه ارزیابی‌ها درباره این‌که تا چه اندازه می‌توان تاریخ واقعی را از روی گزارش‌های کتاب مقدس پی‌موی، ملحقات آن به عنوان کمک - بازسازی کرد بسیار باهم تفاوت دارند، اما این واقعیت به جای خود باقی است که شناخت تاریخی دقیق از هریک از دوره‌های کتاب مقدس در حداقل خود قرار دارد. تاریخ عهد عتیق، با آن‌که برخی اطلاعات سالنامه‌ای هم ارائه می‌دهد - که آن نیز مشکلات خاص خود را دارد - اما بیشتر شکل داستان دارد تا واقعیت؛ و بنابراین ارزیابی ارزش چنین مطالب داستان‌گونه به‌منظور درک تاریخ، ناچار در هاله‌ای از ابهام باقی می‌ماند.

از این‌رو نخستین بخش این مقاله تنها به متون ذی‌ربط نظر دارد، یعنی متونی که کمابیش مستقیماً دوره‌ی هخامنشی را منعکس می‌سازند؛ بخش دوم به عرصه گسترده‌تری از مدارک و گواهی‌ها می‌نگرد تا چارچوبی برای تفسیر فراهم سازد، گرچه پیداست که در این مرحله چون گزینش انجام گرفته است بنابراین ناچار تا اندازه‌ای خودسری یا ذهنیت در انتخاب وجود دارد؛ و تنوع امکانات تفسیری تنها تا اندازه‌ای مقدور است.

الف - متون

سه حوزه متن وجود دارد که در آن‌ها اشاره مستقیمی به شاهان هخامنشی شده است: قسمت‌هایی در به اصطلاح کتاب اشعیا دوم (اشعیا باب‌های ۴۰ تا ۵۵) که در آن‌ها دقیقاً از کوروش نام برده شده است؛ مطالب کتب حَجّی و زکریا ۱۸ که در آن‌ها از داریوش نام برده شده در کنار اشاراتی احتمالی به چارچوبی تاریخی؛ روایات کتاب‌های عزرا و نحمیا که اشاره‌هایی در قالب‌های متعدد و متفاوت به کوروش و داریوش و

اردشیر دارند که هویت شاه آخری کاملاً روشن نیست [چون در دودمان هخامنشی سه پادشاه با نام اردشیر فرمانروایی کرده‌اند]، و با این حال این نکته برای هدفی که ما در نظر داریم تأثیری ندارد. (در مورد کتاب‌های استر و دانیال بنگرید به (ب) بعد). در هر مورد این متون، چه به‌طور کلی با اشاره‌های گسترده‌تر به فرمانروایان هخامنشی و چه با اشاراتی به وضع شاهنشاهی که می‌تواند روشنگر نگرش‌های یهودی باشد یا نباشد، می‌توانند گواهی‌های بیشتری در اختیار ما بگذارند. به این‌ها می‌توان امکان وجود اشاراتی در متون دیگر را نیز افزود که در آن دوره تألیف یا اصلاح شده‌اند، اما پیداست که از دسته اخیر باید با احتیاط استفاده شود؛ و به هر صورت این‌ها به عرصه دوم بحث تعلق دارند که در آن توجه گسترده‌تری به نظریات یهود درباره فرمانروایان بیگانه در زمان تدوین کتاب مقدس لازم است.

۱- کتاب اشعیا نبی باب‌های ۴۴ و ۴۵: تقسیمات فرعی دقیق متن کماکان مورد اختلاف نظر است اما قسمت‌هایی از باب ۴۴ آیه ۲۴ تا باب ۴۵ آیه ۵ حتی اگر از عناصر جداگانه‌ای ساخته شده باشند اکنون کاملاً به یکدیگر ارتباط دارند. در این قسمت‌ها صریحاً از کوروش نام برده شده و او ابزار برگزیده یهوه برای تحقق هدف خداوند دانسته شده است. متن مربوط به انتخاب و تعیین کوروش ارتباط می‌یابد با هدف خداوند در آزاد کردن یعقوب / اسرائیل، و این مأموریت حتی پیش از زاده شدن کوروش برایش تعیین شده است. آیات آغازین در چارچوب قدرت مطلق خداوند (یهوه) است که به خشک کردن دریا و رودها برای نجات یهودیان در آغاز اشاره می‌کند تا به بازسازی اورشلیم و شهرهای یهودا پایان می‌گیرد. این نکته (نک. اشعیا باب ۵۱ آیه ۱۰) «آیا تو آن نیستی که دریا و آب‌های کُجَه عظیم را خشک کردی» ظاهرأ همانند «خروج» تازه‌ای است و باب ۴۴ آیه ۲۸ اشاره مستقیم دارد به فرمانروای برگزیده که اراده خداوند را تحقق خواهد بخشید [و درباره کوروش می‌گوید که او شبان من است و تمامی مسرت مرا به اتمام خواهد رسانید] و سپس به بازسازی اورشلیم و معبد اشاره می‌کند: «و درباره اورشلیم می‌گوید بنا خواهد شد و درباره هیکل که بنیاد تو نهاده خواهد گشت». آیه یکم باب ۴۵ لحن روشن‌تری دارد: کوروش تدهین شده و مسیح خداوند است که خدا دست راست او را می‌گیرد و او را پیاپی بر دشمنان و امت‌ها

پیروز می‌گرداند و «به خاطر بنده خود یعقوب و برگزیده خویش اسرائیل» کوروش را به نام می‌خواند: «هنگامی که مرا نشناختی تو را به اسمت خواندم و ملقب ساختم» و می‌افزاید «من کمر تو را بستم هنگامی که مرا نشناختی»: یهوه خداوند یکتاست و هنگامی که کوروش او را نمی‌شناسد به شاهنشاهی‌اش می‌رساند تا همه جهان از مشرق و مغرب آن بدانند که سوای من احدی نیست و غیر از من خدایی نه.

در آنچه به کوتاهی گفته شد، برخی مسائل متن را نادیده گرفتیم اما خطوط عمده روشن هستند. تشخیص ماهیت متن آسان نیست. شاید فرضیه مورتن اسمیت (۱۹۶۳، صص ۲۱-۴۱۵) را قبول نکنیم که کوروش قبلاً با پیشگویی‌های «اشعیاء دوم» آشنا بوده و بر اساس این آشنایی سیاست خود نسبت به یهودیان را تعیین کرده است. تشخیص رابطه میان این قسمت با آیه یکم باب یکم کتاب عزرا آسان نیست: چنین می‌نماید که این قسمت: [«خداوند روح کوروش پادشاه فارس را برانگیخت تا در تمامی ممالک خود فرمانی نافذ کرد و مرقوم داشت... یهوه خدای آسمان‌ها جمیع ممالک زمین را به من داده و مرا امر فرموده است که خانه‌ای برای وی در اورشلیم که در یهودا است بنا کنم.»] کاملاً شبیه گفته‌های تبلیغاتی «استوانه کوروش» است. یگانه تفاوت مهم آن است که کوروش در استوانه خود می‌داند که مردوک او را برگزیده است، ولی در کتاب مقدس گفته می‌شود که کوروش از هنگامی که یهوه را نمی‌شناخته از سوی او برگزیده شده است. پیداست که از نظر علم الهیات متن اشعیاء ثانی که بر یکتایی و قدرت مطلقه خداوند تأکید می‌ورزد بالاتر است. استفاده از اصطلاحات سلطنتی مأنوس یهودی - شبان، مسیح و مسح شده، گرفتن دست راست، و خواندن به نام - نمایانگر اختصاص القاب شاهانه یهودی به فرمانروایی بیگانه است. در قالب گسترده‌تر داعیه هخامنشیان در مورد جانشینی دودمان داود (نک. اکروید، زیر چاپ)، شاید ناچار باشیم بپذیریم که نوعی پذیرش از سوی یهودیان درباره خاندان سلطنتی هخامنشی مشاهده می‌شود، اما پذیرشی در مدار قدرت مطلقه یهوه نه تنها بر یهودا بلکه بر کل عالم.

۲- کتاب عزرا باب‌های ۱ و ۵ و ۶ و نیز باب ۴ آیه‌های ۳ تا ۵: تفسیر روایات گوناگون در عزرا باب‌های یکم تا ششم همچنان مشکل‌ساز است. اما با هدفی که فعلاً داریم اشاره به اطلاعاتی که می‌دهند کافی است. کتاب عزرا باب یکم (که

تقریباً با آیه‌های ۲۲ و ۲۳ باب ۳۶ کتاب دوم تواریخ ایام یکسان است) مربوط می‌شود به سال یکم پادشاهی کوروش و فرمان او در مورد بازسازی معبد اورشلیم (بنگرید به اکروید ۱۹۸۸ شامل ملاحظاتی انتقادی درباره مشکلات گاه‌شناختی). بازسازی معبد مورد درخواست و بهره‌برداری کسانی است که اراده کرده یا از سوی خداوند الهام گرفته‌اند که به اورشلیم برگردند، و به علاوه همسایگان نیز به ایشان کمک می‌کنند. [پس رؤسای آباد یهودا و بنیامین و کاهنان و لاویان با همه کسانی که خدا روح ایشان را برانگیزانیده بود برخاسته روانه شدند تا خانه خداوند را که در اورشلیم است بنا نمایند. و جمیع همسایگان ایشان، ایشان را به آلات نقره و طلا و اموال و چهارپایان و تحفه‌ها... اعانت کردند] (۵ و ۶). افزون بر این کوروش فرمان می‌دهد ظروف خانه خداوند را که نبوکدنصر از اورشلیم به بابل آورده بود، توسط متردات [مهرداد] خزانه‌دار او به شیشبصر رئیس [nasi] یهودیان تحویل داده شود، و این ظروف طلا و نقره همگی به اورشلیم بازگردانده می‌شوند. روایت به خودی خود کامل است و در پایان این باب نیز فهرستی از این ظروف همراه با اسیرانی که از بابل همراه شیشبصر به اورشلیم برمی‌گردند ارائه می‌شود. در این جا جز این دیگر سخنی درباره شیشبصر وجود ندارد.

این شبیه‌ترین روایت به آن چیزی است که در "استوانه کوروش" گفته شده است. چنان‌که قبلاً گفته‌ام (اکروید، زیر چاپ) این روایت را از دو زاویه می‌توان قرائت کرد: از جانب ایران، این می‌تواند شالوده داعیه کوروش باشد که خود را جانشین برحق و مشروع دودمان داود بداند؛ از جانب یهودیان داعیه کوروش مبتنی است بر این‌که به فرمان یهوه خدای آسمان (یا مردوک در استوانه) برانگیخته شده است. اولیتی که کوروش برای این اقدام قائل شده است - در سال اول پادشاهی خود (و نیز بسنجید با "استوانه") نمایانگر تأکیدی است که بر اهمیت و کانونی بودن این عمل گذاشته شده است: بدین سان هم ادعای یهودیان نسبت به این اولویت و هم تبلیغات ایران درباره شایستگی عمل کوروش و تأیید ادعای تخت و تاج داود در این جا قابل مشاهده است.

در عزرا باب پنجم ۱ تا ۶ (و ۱۸ در روایت آرامی) دو عنصر به چشم می‌خورد. یکی تأیید فرمان کوروش توسط داریوش است که پس از جست‌وجو در بایگانی‌های سلطنتی

ایران در بابل و همدان و یافتن فرمان کوروش انجام می‌گیرد. پس این روایت مؤید ثبات و تداوم سیاست ایران از زمان کوروش تا زمان داریوش است. و عنصر دیگر روی دیگر سکه است یعنی شاید کمابیش تصادفاً [؟!] ادعا می‌شود که از دوره کوروش تا داریوش کار بازسازی معبد اورشلیم هیچ‌گاه تعطیل نشده بوده است (باب پنجم ۱۶)، و شروع این کار نسبت داده می‌شود به شیشَبَصْر، گرچه این بدان معنا نیست که در زمان مکاتبه یهودیان با داریوش او هنوز در قید حیات بوده است. به تیرستان. راد

عزرا باب چهارم ۱ تا ۵، فقره دیگر و جداگانه‌ای را می‌افزاید. در این جا از فرمان کوروش برای بازسازی معبد (نک. عزرا یکم) استفاده می‌شود تا اجازه ندهند "حریفان" غیریهودی که ادعا می‌کنند از زمان آسَرحدون پادشاه آشور یهوه پرست شده‌اند در بنای معبد با آنان شریک شوند و به آن‌ها کمک کنند. در این جا اقدامی سیاسی شالوده‌ی یک تبعیض مذهبی قرار می‌گیرد. در نتیجه کار بازسازی در بقیه سراسر پادشاهی کوروش تا زمان پادشاهی داریوش متوقف می‌شود. در این جا خطای گاه‌شناسی آشکارا به چشم می‌خورد. گواهی دیگری (کتب حَجّی و زکریا، ۱ تا ۸) فعالیت رؤسای یهود در این زمینه، یهوشع [یشوع] و زَرُوبابل، به نخستین سال‌های پادشاهی داریوش نسبت داده می‌شود. تفسیر تعطیل کار بازسازی در عزرا (باب چهارم ۵) که در آن از راندن حریفان برای کمک در بازسازی معبد، چنان‌که گفتیم، یاد شده است، به زمان پادشاهی کوروش مربوط می‌شود. به نظر می‌رسد که توضیح دقیق این قسمت آن باشد که این ماجرا در زمان خود کوروش رخ نداده بلکه به فرمان کوروش اشاره می‌شود: «شما را با ما در بنا کردن خانه خدای ما کاری نیست بلکه ما تنها آن را برای یهوه خدای اسرائیل چنان‌که کوروش پادشاه فارس به ما امر فرموده است بنا خواهیم کرد» (آیه ۳)، و تعطیل کار ناشی از توطئه‌ی "حریفان" نتوانسته بر داعیه اصلی یهود اثر بگذارد. در کنار آنچه گفته شد، عزرا باب چهارم آیه‌های ۶ تا ۲۴ توضیح متفاوتی درباره توقف کار بازسازی مطرح می‌کند. در این جا از لحاظ گاه‌شناسی و تقویمی تفاوتی وجود دارد که نیازمند تفسیر جداگانه است.

۳- کتب حَجّی و زکریا ۱ تا ۸: در این جا سلسله‌ی تاریخ‌های خاص لحظات نبوت و پیشگویی و عمل همگی مربوط به سال‌های اولیه پادشاهی داریوش هستند. در حَجّی

همه تاریخ‌ها به سال دوم سلطنت او تعلق دارند؛ در ذکرِ یا به سال‌های دوم و چهارم سلطنت داریوش مربوط می‌شوند. در عزرا ۱ (باب چهارم ۲۴) نیز به سال دوم پادشاهی وی اشاره می‌شود، در عزرا ۱ (باب پنجم ۶) تلویحاً به همین سال اشاره شده که کار تا سال ششم سلطنت او (در عزرا ۱ باب ششم ۱۵) طول می‌کشد و به پایان می‌رسد. در روایت دیگری مربوط به بازسازی معبد در عزرا ۱ (باب سوم ۸) نیز به سال دوم اشاره شده است، اما این مربوط است به زمانی که بازگشتگان به اورشلیم می‌رسند، و گرچه متون پیشگویانه و نبوی وجود زرو بابل و یسوع را مربوط به سال دوم داریوش ذکر می‌کنند، اما بیان تلویحی عزرا باب سوم (آیه ۷) و باب چهارم (آیه‌های ۱ تا ۵) چنان است که گویی این عمل در زمان پادشاهی کوروش رخ داده است. بنابراین عنصر خاص درخور اهمیت در پیشگویی‌ها - همراه با عزرا باب‌های ۵ و ۶ - آن است که کار بازسازی چه از لحاظ شروع (آشکارا در حَجّی باب یکم ۴) چه از نظر شروع مجدد (تلویحاً در عزرا ۱ باب پنجم) به هر حال در سال دوم پادشاهی داریوش بوده است.

بنابراین اولین اثری که این قسمت‌های یاد شده بر ما می‌گذارند این است که وقتی از پادشاهی کوروش یاد می‌شود منظور اشاره به فرمان او در گذشته است. به کمبوجیه در هیچ‌جا اشاره‌ای نشده است (اشاره یوسفوس در 4.6 به بعد به فرمانروایی که گویا کمبوجیه باشد در واقع گسترش مطالب از دراس یکم است؛ نک به بعد): به هر حال چنین می‌نماید که ماجرا از زمان کوروش تا داریوش طول کشیده است. پس ما حق داریم پرسیم با توجه به ابهامی که در شخصیت شیشبصر وجود دارد، و تناقض میان روایت عزرا در باب یکم و عزرا در باب پنجم، آیا نمی‌توان گفت داستان فرمان کوروش ساختگی است [؟]. این نکته را باید در کنار مطالب باب‌های ۴۴ و ۴۵ کتاب اشعیا نبی مورد بررسی قرار داد.

تأثیر ثانوی برخی عناصر در مطالب پیشگویانه [منظور کتاب‌های حَجّی و ذکرِ یا است - م] پیش آوردن این پرسش است که آیا نگرش ظاهراً مساعد یا دست‌کم خنثی نسبت به فرمانروایان هخامنشی - خنثی از این نظر که در پیشگویی‌ها هیچ‌جا به صدور فرمانی در مورد بازسازی اشاره نمی‌شود - باعث تضعیف بنیاد برخی اشارات و معانی ضمنی نمی‌شود؟ در دو قطعه از حَجّی: «یهوه می‌گوید بار دیگر پس از اندک

زمانی آسمان‌ها و زمین و دریا و خشکی را متزلزل خواهم ساخت و تمامی امت‌ها را متزلزل خواهم کرد... (باب دوم ۶ تا ۹) و...» به زروبابل والی یهودا بگو من آسمان‌ها و زمین را متزلزل خواهم ساخت و کرسی ممالک را واژگون خواهم نمود و... در آن روز ای بنده‌ی من زروبابل... تو را مثل نگین خاتم خواهم ساخت زیرا که من تو را برگزیده‌ام» (بندهای ۲۲ تا ۲۳) هم به واژگونی زمین و زمان و همه حکومت‌ها اشاره شده و هم به شخصیت شاهانه زروبابل. در زکریا وضع کمی مبهم است، اما در رؤیای مکاشفه نخست او که در آن برقراری مجدد صلح و آرامش بر جهان توصیف می‌شود - که معمولاً آن را اشاره می‌دانند به استقرار داریوش بر تخت سلطنت - خداوند در پاسخ شکوه‌ی او از تأخیر در بازسازی معبد وعده می‌دهد که بر رحمت‌ها رجوع خواهد کرد و اورشلیم ساخته خواهد شد و معبد برپا خواهد شد اما بر ملل دیگر خشم خواهد گرفت (باب یکم ۷ به بعد). در رؤیای دوم (باب دوم ۱ به بعد) خداوند باز از خشم گرفتن بر مللی که موجب پراکندگی یهودا و اسرائیل و اورشلیم شده‌اند و سرنگونی این ملل سخن می‌گوید. از آن‌جا که از قوم صهیون دعوت می‌شود که از بابل بگریزند، طبیعی می‌نماید که این قسمت را ادامه حمله بابل به یهودا و تخریب اورشلیم بدانیم. تصور شده است قسمت اخیر حاکی از دشمنی با تلاش‌های بابلیان است برای شورش علیه حکومت جدید هخامنشی، یعنی شورش‌هایی که در آغاز پادشاهی داریوش برپا شد.

اما گرچه این‌گونه تفسیرها نیز امکان دارد، ما نیز حق داریم بپرسیم آیا این تفسیرها تمام حقیقت را درباره این قسمت‌ها بیان می‌کنند. اکنون بیش از پیش روشن شده که پیشگویی‌های پیامبر مآبانه حَجّی و زکریا آن‌گونه که امروزه موجود است ساخته‌ی دوره‌های بعد از خود این انبیاء است. اما حتی اگر این سخن کاملاً اثبات شدنی نیز نباشد، ما هنوز می‌توانیم آن‌ها را بازتاب دشمنی یهودیان با شاه هخامنشی، چه داریوش بوده باشد و چه پس از او، بدانیم. این مضمون را می‌شود به زکریا باب‌های پنجم و ششم نیز گسترش داد که در آن‌ها اشاراتی به اعمال بت‌پرستانه در سرزمین شِنَعار (باب پنجم ۱۱) وجود دارد - آیا منظور این شِنَعار فقط بابل است یا اشارتی است گسترده‌تر به امپراتوری شرقی؟ و اشاره به "سرزمین شمال" - که باز مرکز شاهنشاهی

است - و این که «آن‌هایی که به سرزمین شمال بیرون رفته‌اند خشم مرا در زمین شمال فرونشاندند» (باب ششم ۸) فقط به معنای «آرام‌سازی» است یا معنای قوی‌تر «فرونشاندن خشم» به معنای مهار قدرت شاهنشاهی را دارد؟ در زکریا ۷ و ۸ حال و آینده در مکاشفه‌ای آخرت‌شناسی درهم می‌آمیزد، زمانی که جامعه یهود به مرکز زیارت اقوام بسیاری تبدیل خواهد شد چون حضور واقعی یهوه در اورشلیم است (نیز بنگرید به اشعیا باب دوم ۲ تا ۴ و میکاهانی باب چهارم ۲ تا ۴).^{۴۰}

تفسیرهای این قسمت‌ها از کتاب حَجّی و زکریا توسط من که با نظری خصمانه به دشمنان می‌نگرد و این دشمن بالقوه می‌تواند شاهنشاهی هخامنشی باشد، برای بحث گشوده است.* یک تفسیر دقیقاً سیاسی می‌تواند این قسمت‌ها را بازتاب امید فوری به تغییر و به سرنگونی شاهنشاهی و استقرار فرمانروایی جدید از نسل داود یا نسلی دیگر تلقی کند. یک تفسیر صرفاً فقهی و کلامی شاید آن را امید به تجلی خداوند در انسان بینگارد و بنابراین با قسمت‌های دیگر کتاب مقدس [انجیل؟] پیوند دهد، امیدی که شاید عناصری سیاسی نیز در آن باشد اما در درجه نخست مفهومی است مربوط به زمان آینده و روز قیامت و معاد. حقیقت چیزی میان این دو است، زیرا کشیدن مرز قاطعی میان سیاست و الهیات امری دشوار است. قابل درک، و حتی شاید محتمل، است که خوانندگان و محققان مختلف نظر متفاوتی درباره رابطه میان این دو داشته باشند. با این حال، تفسیر در هر سطحی انجام شود، نشانه‌هایی از نارضایتی شدید نسبت به دولت کنونی حاکم بر جامعه یهود و رابطه آن با امپراتوری حاکم به چشم می‌خورد. در این جا هر نظر مثبت یا بی‌طرفی که درباره شاهان هخامنشی بیان شود و به نظر برسد، معنای تلویحی ناخشنودی از قدرت خارجی به جای خود باقی است.

۴- اگر به متن‌های گوناگونی که به منزلت رهبرانی مانند عزرا و نحمیا مربوط می‌شوند رجوع کنیم به تنش یکسان یا مشابهی برخورد می‌کنیم. پیداست که اردشیر روایات عزرا و نحمیا، در هر دو مورد (عزرا، باب هفتم و نحمیا، باب‌های یک و دو) با دستی الهی برای اجرای یک سیاست معین هدایت می‌شود. برداشتی که ارائه می‌شود تا

*- به گمان این ناچیز این تفسیرها نه تنها در مورد همین قسمت‌های کتاب مقدس سراسر عجیب و دلخواهانه هستند بلکه با واقعیت‌های تاریخی رفتار شاهان ایران تا پایان دوره هخامنشی نیز سازگاری ندارند - م.

اندازه‌ای [!] نمایانگر پادشاهی نیکوکار است، اما تصویری که از او ارائه می‌شود کاملاً چنین نیست. در روایت عزرا، اقدام شاه در انتصاب عزرا بدون هیچ‌گونه انگیزه خاصی [از سوی شاه] توصیف شده است*، مگر این اشاره تلویحی که هرچه عزرا درخواست کرده از آن رو به دست آورده چون «پادشاه بر وفق دست یهوه خدایش [یعنی خدای عزرا] که با وی می‌بود هرچه را که او می‌خواست به وی می‌داد» (عزرا، باب هفتم ۶ و ۹)؛ در باب هفتم (آیات ۲۷ و ۲۸) اشاره مستقیم‌تری به مداخله الهی وجود دارد: «مبارک باد یهوه خدای پدران ما که مثل این را در دل پادشاه نهاده است که بجایه خداوند را که در اورشلیم است زینت دهد و...»**. در تکه عجیبی در پایان تدارکات سفر (باب هشتم ۲۲) عزرا می‌گوید «زیرا خجالت داشتم از پادشاه سپاه و سوار بخواهیم تا ما را در راه از دشمنان اعانت کنند». معلوم نیست قصد واقعی راوی از این سخن چیست. بیشتر مفسران بیشتر به ظاهر کلمات که سپس به عنوان علت این خجالت گفته می‌شود توجه دارند [!]: «چون که به پادشاه عرض کرده بودیم که دست خدای ما بر هر که او را می‌طلبد به نیکویی است اما قدرت و غضب او به ضد آنان که او را ترک می‌کنند.» اما آیا علت اصلی خجالت او نوعی عدم اطمینان از موافقت شاه نیست؟ آیا ممکن است در این جا این را نشانه‌ای از آگاهی راوی به اهمیت و ظرافت چگونگی رفتار با شاهان تلقی کرد؟ شاید این همانند تصویری باشد که نحمیا از شاه ترسیم می‌کند (و این انگیزه در کتاب استر نیز دیده می‌شود) و آن هراس از یک شاه بالقوه دشمن است که فقط دست الهی می‌تواند مرحمت او را جلب کند (نک. نحمیا، باب یکم ۱۱)، چنان‌که این احساس، بدون بیان علنی، در استر باب ۵ نیز دیده می‌شود. همچنین اشاراتی از نوعی دیگر در روایات نحمیا مشاهده می‌شود که او از اتهامات خصمانه نواحی همسایه هراس دارد. اگر تهدید خصمانه همسایگان که به شاه گزارش خواهند داد او داعیه پادشاهی دارد (نحمیا، باب ششم ۶ تا ۸) عملی شود - جدا از این‌که این اتهام حقیقت

*- آیا مؤلف محترم انتظار دارد شاهان ایران رسماً یهودی شده باشند؟ منظور چه انگیزه خاصی است؟ - م
 **- مگر در همه‌جای کتاب مقدس و در همه منابعی که مؤلف به درستی در این جا معرفی می‌کند، کوروش نیز خود اقرار ندارد که خداوند او را برانگیخته بود و کتاب مقدس نیز همین را می‌گوید؟ پس این چه ایراد "بنی اسرائیلی" عجیبی است که این همه نیکی‌های عجیب و حتی افراطی اردشیر (لطفاً عزرا و نحمیا را خواننده خود بخواند) با القای شک و شبهه‌ای کودکانه آلوده می‌شود؟ - م

داشته یا نداشته است - می‌توانیم فرض کنیم که نحμία مجبور بوده در برابر این اتهام از خود دفاع کند. درست است که او پس از ۱۲ سال بر سر مقام خود بودن نزد شاه ایران بازگشت (باب سیزدهم ۶) اما همین نشان می‌دهد که او توانسته به‌طور رضایت‌بخشی از خود دفاع کند و دلایل آن نیز انتصاب مجدد او به همان مقام و بازگشت وی به اورشلیم است. به هر حال این یک نظریه‌پردازی است، متنی از روایت حداقل این واقعیت معلوم می‌شود که برگماشتگان و والیان منصوب ایران مجبور بوده‌اند با چه مشکلات سیاسی دست و پنجه نرم کنند [!!] و نیز نمایانگر وجود مخاطره و عدم اطمینان در ارتباط با شاه هخامنشی است.*

همین نکته از قسمت‌های عزرا باب چهارم ۶ تا ۲۴ - که از نظر گاه‌شناسی نیز مشکل دارند - پیدا است. بخش اصلی آن است که عده‌ای در اورشلیم [به‌خصوص رَحوم فرمان‌فرما و شمشایی کاتب] نامه‌ای به شاه ایران (که اردشیر نام دارد ولی معلوم نیست کدام اردشیر) نامه شکایتی علیه جماعت یهودی می‌نویسند و استدلال می‌کنند که بازسازی دیوار اورشلیم موجب فساد و شورش و فتنه خواهد شد، و یادآوری فتنه‌های فرمانروایان پیشین بزرگ اورشلیم کافی است تا اردشیر از بیم زیان اقتصادی در اثر استقلال اورشلیم و قطع پرداخت مالیات دستور توقف عملیات ساختمانی را صادر کند. این‌که اکنون این داستان اشاره‌ای ضمنی تلقی می‌شود که امیدواری فعالی در جامعه یهود برای استقلال وجود داشته نافی این واقعیت نیست که در این روایت فرمانروای هخامنشی برای تحت‌تأثیر قرار گرفتن به‌منظور جهت‌گیری دشمنانه آمادگی داشته و مستعد بوده تا علیه اتباع بالقوه شورشی خود به اقدام بپردازد.

نکته دیگری در همین زمینه دو قسمت غیرقابل تاریخ‌گذاری نیایش‌های مزبورگونه در کتاب عزرا باب نهم و نحμία باب نهم است. هردوی آن‌ها و به‌خصوص دومی حاوی انتقاد به فرمانروایان معاصر است**:

*- لابد نویسنده محترم گمان می‌کند شاهان ایرانی نمی‌بایستی از حکام منصوب خود که متهم به ادعای پادشاهی شده‌اند حتی توضیح بخواهند و می‌بایستی همانند شاهان و امپراتوران پیش و پس از خود (آشوریان، بابلیان، جانشینان [دیادوخی] اسکندر، امپراتوران روم، و سپس آلمان و بقیه...) مشتی فرشته مهربان نظیر کارتون‌های والت دیسنی باشند تا خیال ایشان در مورد دادگری و لیاقت و مهربانی ایشان آسوده شود! - م

** - اگر به اقرار خود نویسنده این قسمت قابل تاریخ‌گذاری نیست، اصلاً این بحث بی‌مورد به‌نظر می‌رسد. با این حال می‌بینیم که از لطف شاهان ایران قدردانی می‌شود. قسمت دوم شاید مربوط به دوره هلنیستی باشد - م

حالت بندگی ترک نکرده است بلکه ما را منظور [= مورد لطف] پادشاهان فارس گردانیده، حیات تازه به ما بخشیده است تا خانه خود را بنا نماییم و خرابی‌های آن را تعمیر کنیم و ما را در یهودا و اورشلیم قلعه بخشیده است.» (عزرا، باب نهم ۹). «اینک ما امروز غلامان هستیم و در زمینی که به پدران ما دادی تا میوه و نفایس آن را بخوریم اینک در آن غلامان هستیم، و آن محصول فراوان خود را برای پادشاهانی که به سبب گناهان ما بر ما مسلط ساخته‌ای می‌آورد و ایشان بر جسدهای ما و چهارپایان ما برحسب اراده خود حکمرانی می‌کنند و ما در شدت و تنگی گرفتار هستیم.» (نحمیا، باب نهم ۳۶ و ۳۷). این هر دو قسمت شاید بعداً به روایات افزوده شده باشند؛ منشأ آن‌ها لزوماً به لحظه‌ای که اکنون از آن سخن گفته می‌شود ارتباط ندارد. اولی صریحاً به فرمانروایان ایران اشاره می‌کند؛ اشاره دومی تلویحی است. زیرا پس از گفتار و اعتراض طولانی درباره گناهان پیش از دوره تبعید به بابل، ناگهان اشاره به بعد کوتاه و اجمالی و طرح‌گونه می‌شود. اثبات این‌که این اشاره به پادشاهان هخامنشی است برای ما امکان ندارد؛ تنها چیزی که می‌توانیم گفت آن است که لحن بسیار خصمانه آن یا مربوط به دوره هخامنشی است یا مربوط به دوره یونانی پس از آن [یعنی هلنیستی] است.

همه این‌ها چه معنایی دارند؟ بی‌گمان می‌توان پذیرفت که نسبت به حکومت هخامنشی نظر بیگانه‌ای وجود ندارد. هدایت فرمانروایان هخامنشی توسط خداوند، به‌خصوص کوروش، داریوش و اردشیر را به اعمالی نیک نسبت به جامعه یهود واداشته و آنان را نزد این جامعه محبوب کرده است. اما این فقط مربوط به اوضاع و احوال معینی است؛ و قسمت‌های دیگری هم هستند که در آن‌ها به مشکلاتی در روابط میان یک قوم تابع با شاهان هخامنشی برخورد می‌کنیم یا نمایانگر میزانی از دلتنگی، بدگمانی و تعارض هستند که شاید به ویژه معلول فشارهای اقتصادی ناشی از اخذ مالیات باشند. هرچند اشاره مستقیم اندکی به این فشارهای خاص وجود دارد، احساس کلی از برخی اشارات به دوره‌های دلتنگی و آزرده‌گی (حجی یکم؛ نحمیا نهم؛ و تضاد میان زمان حال و زمان گذشته در زکریا باب‌های هفتم و هشتم) نشان‌دهنده آن است که زندگی در زمان حکومت بیگانه رضایت‌بخش نبوده است. درباره هریک از این نکات چقدر بهتر می‌توانستیم قضاوت کنیم اگر منشأ دقیق قسمت‌های خاص را می‌دانستیم -

پیشگویی‌هایی نظیر آنچه در اشعیا (۵۶-۶۶)، در زکریا (۹-۱۴)، و روایات کتاب‌های تواریخ ایام که چه‌بسا وقایع معاصر را در لفافه‌ای از بازگویی داستان‌های کهن پوشانده‌اند (مثلاً باب ۳۲ کتاب دوم تواریخ ایام که شرح و تفسیرهای پرآب و رنگی درباره پذیرش اقدامات حزقیا علیه نیروهای دشمن که یهودا را لگدکوب خود ساخته‌اند دارد) - و از این رو اکنون در معرض نظریه‌پردازی قرار دارند و این‌که تعادلی در تفسیرهای بدیل ممکن ایجاد شود. پیشگویی‌های موجود در کتاب اشعیا نبی که قبلاً به آن‌ها اشاره کردیم - با اشارات دقیق به کوروش در باب‌های ۴۴ و ۴۵ - مسائل تقریباً متفاوتی را پیش می‌آورند. در این باب‌ها ضمن این‌که اشارات متعددی وجود دارد به وضع یهودیان در بابل و تفسیرهای خصمانه نسبت به خدایان بابل و وابستگی خطا و باطل هم بابلیان و هم احتمالاً یهودیان به این خدایان که سنت مذهبی خود را رها کرده‌اند، اما نکته مهم و اساسی و محوری این باب‌ها کوروش و اعمال اوست. فقدان اشاره تاریخی مستقیم در جایی دیگر غیر از این باب‌ها موجب این تفسیر شده که شاید این اشارات الحاقی و بنابه مصالح و مقتضیات بوده باشند. اما باید این واقعیت را در نظر داشت که بخش اعظم مطالب پیشگویانه‌ی کتاب مقدس فاقد هرگونه اشاره تاریخی مستقیم و دقیق هستند به طوری که این استدلال در این جا پایگاه استواری ندارد. عدم حذف نام کوروش، استثنایی شاید تصادفی و شاید عمدی است: در جاهای دیگر همین کتاب اشعیا همانند سایر کتب نبوی و پیشگویانه در عهد عتیق نمونه‌هایی از این تصریح دقیق وجود دارند گرچه غالباً تعیین اشارات دقیق مشکل‌ساز است (نک. مثلاً هوشع نبی باب هشتم ۱۴: «اسرائیل خالق خود را فراموش کرده قصرها بنا می‌کند و یهودا شهرهای حصاردار بسیار می‌سازد اما من [= خدا] آتش به شهرهایش خواهم فرستاد که قصرهایش را بسوزاند.»). تا وقتی این نظر به قوت خود باقی است که باب‌های ۴۰ تا ۴۵ کتاب اشعیا بافت کلی منسجمی دارند، بعید می‌نماید که اظهارنظرهای گهگاهی در مورد حذف نام کوروش یا این فرضیه که این نام بعدها افزوده شده است عمل درستی باشد. با این حال همین مورد نمایانگر رشد و گسترش افسانه‌ای درباره کوروش و همراه با آن رشد، آرمانی کردن سایر شاهان هخامنشی است، و چه‌بسا همین موجب شده تا هاتقان و پیشگویان بیشتر و به‌طور کلی به ظهور منجی برگزیده‌ای

از سوی خداوند اشاره کنند و آن را به فرمانروایی نسبت دهند که پایگاهی والاتر و آرمانی‌تر یافته بود. اگر این نکته را همراه با این امکان، که قبلاً ذکر کردیم، در نظر بگیریم که بازسازی اورشلیم و معبد آن در واقع در زمان داریوش آغاز شده ولی فرمان آن به شاه آرمانی یعنی کوروش نسبت داده شده و علاقه به کوروش به عنوان مسیح و منجی عاملی شده است در حفظ انسجام جامعه یهود در برابر سایر مدعیان (نک عزرا، باب چهارم ۱ تا ۵).

هـ جنبه‌های دیگر تفسیر: در این جا دو عنصر قابل تفکیک است: ۱- مطالب گسترده‌ای درباره سایر تحولات مربوط به هخامنشیان؛ ۲- همسانی‌های احتمالی میان تصویرسازی از این فرمانروایان و شاهان و سایر قدرت‌های بزرگ چنان که در مراحل گوناگون حیات جامعه یهود سابقه داشته است.

۱- سه نوع متن که در آن‌ها اشاره‌ای واقعی یا احتمالی به شاهان هخامنشی وجود دارد عبارتند از:

الف - اذدراس یکم، کتاب استر و مکابون دوم

(۱) اذدراس یکم نمونه‌ای است از متنی توراتی که آن را به شکلی متفاوت در دوم تواریخ ایام باب ۳۵ و نحمیا باب هشتم (ونه در باب‌های یکم تا هفتم) مشاهده می‌کنیم که اندکی تغییر یافته و در یک نقطه اساساً بزرگ‌تر شده است. مطالب ناهمسان در اذدراس یکم باب سوم ۱ تا ۵ آشکارا نمایانگر داستان کاملاً جدایی است که از جای دیگری سرچشمه گرفته است و اکنون در دربار داریوش می‌گذرد و روایت‌کننده برگزاری یک مسابقه هوش است که برنده‌ی آن را زروبابل دانسته‌اند که مقامی بزرگ می‌یابد (3.13). قصد از بیان داستان هنگامی روشن می‌شود که می‌بینیم نتیجه این مسابقه اعطای مقام والی‌گری به زروبابل و بازگشت او به اورشلیم است. از برخی لحاظ این داستان شبیه به داستانی است که در نحمیا روایت شده است. این داستان در عین حال با بیان سابقه فعالیت زروبابل در دربار داریوش شکافی را پر می‌کند. چون بر اساس روایات کتاب مقدس منطقی است که فرض کنیم زروبابل در این زمان فعال بوده و فعالیت خود را نیز احتمالاً در زمان پادشاهی داریوش آغاز کرده است (نک. نیز حَجّی و زکریا ۱ تا ۸). بنابراین او مقامی یافته که در دربار شاهی تقریباً برابر با

عزرا و در کنار او بوده است. چنان‌که در ازدراس یکم شاه به او اجازه می‌دهد دست به اصلاحاتی بزند که با داستان یوشع در کتاب آغاز می‌شود. پس می‌توان گفت مضمون اصلی کتاب اصلاحات / استقرار مجدد و بازسازی است که اقتدار سلطنتی دو پادشاه هخامنشی که دوشادوش شاه یوشیا از خاندان داود قرار گرفته‌اند این کار را ممکن می‌سازد. بدین سان کار به چنان جایی رسیده که دو پادشاه بیگانه هم‌شأن و برابر با دو جانشین داودی دانسته شده‌اند. (درباره مضمون و جایگاه خاندان سلطنتی داود در کتاب ازدراس یکم بنگرید به اسکنازی ۱۹۸۶).

شایان ذکر است که کتاب ازدراس یکم به پیروی از متن کتاب مقدس داستان کوروش / شیشبصر را نیز دارد؛ اما با نقل مخالفت اردشیر با بنای دیوارها (عزرا، باب چهارم ۷ تا ۲۴) پس از این واقعه (ازدراس یکم، باب دوم ۱۶ تا ۳۰)، شکاف میان کوروش و داریوش واضح‌تر می‌شود، و داستان زروبابل تأمین‌کننده نظری است که مؤلف بی‌گمان در آن زمان مهم‌تر می‌دانسته است. (درباره طرز کاریوسفوس در این باب بنگرید به سانسسی وردنبورخ ۱۹۸۰ ص ۲۳۵ به بعد. یوسفوس به پیروی از ازدراس یکم به درستی پادشاه هخامنشی را کمبوجیه می‌داند). (۲) کتاب استر، صرف‌نظر از این‌که مبنایش بر مطالب قدیمی‌تر است، گزارشی است خیالی از دوره‌ی پادشاهی خشایارشا. شاید، چنان‌که اکنون عقیده دارند، متعلق به دوره یونان [= هلنیستی و حکومت سلوکیان] بوده و تصویری که از یک شاه هخامنشی ارائه می‌دهد لزوماً به معنای ارائه اطلاعات تاریخی معتبر یا حتی نظری قابل اعتنا نیست. این‌که در داستان او شاه ایران با تأکید بر اعمال خودکامانه و مستبدانه توصیف می‌شود - که تا اندازه‌ای نگرشی است خصمانه - با لطفی که نسبت به استر و مُردخای و جماعت یهودی نشان می‌دهد تعدیل می‌شود. اما استفاده داستان از مضامین مأنوس - مثلاً بالا رفتن فراوان و ناگهانی مقام یک بیگانه در دربار سلطنتی (نک. یوسف، نجمیا، دانیال) - خود نمایانگر ارزش تاریخی ناچیز داستان است. در واقع این داستان هیچ چیز ارزشمند و مهمی درباره دربار ایران و شاهان آن به ما نمی‌گوید: تصویر قراردادی و پیش‌پاافتاده‌تر از آن است که بتوان نتایجی از آن گرفت.

(۳) به منظور تکمیل بحث می‌توانیم اشاره کنیم که کتاب دوم مکاییون (۱ و ۲) نجمیا را پس از تبعید به بابل بناکننده معبد و زنده‌کننده جامعه یهودی معرفی می‌کند.

در این جا مقایسه‌ای می‌بینیم با یهودای مکابی در باب دوم بند ۱۴ که کاملاً حاکی از آن است که این مقیاس به منزله‌ی نشان دادن دستاوردهای قهرمانانه و تقریباً شاهانه یهودا انجام گرفته است: این موضع نحما را تقویت می‌کند اما اشاره مهمی به هخامنشیان وجود ندارد (نک. دوم مکاییون، باب یکم ۲۰ و نیز ۳۳ تا ۳۵). همچنین شاید سودمند باشد یادآور شویم که جابه‌جایی بسیار اساسی تفسیر که در این جا قاطعانه همه‌ی بناکنندگان دیگر را کنار می‌گذارد - کسانی مانند شیشبصر، زروبابل و عزرا - نشان می‌دهد که در قدیم روایات تا چه اندازه می‌توانسته‌اند آزادانه بیان شوند. این داستان با آن‌که بازسازی اورشلیم و معبد را به زمان کوروش نسبت نمی‌دهد، اما این لزوماً به معنای نفی آن نیست.

ب - کتاب دانیال جزء دسته متفاوتی است. درحالی‌که تاریخ تحریر آن در سده دوم پیش از میلاد مسلم شده است، اما تردیدهایی درباره چگونگی بازگشت مطالب کتاب به گذشته یا شالوده شکل کنونی آن وجود دارد. با این حال ملاحظه کلی کتاب کاملاً نشان می‌دهد که منشأ اولیه آن هرچه بوده باشد، به هر حال تصویری که از شاهان هخامنشی ارائه می‌شود کمتر تاریخی و بیشتر مبتنی بر عرف و رسم حاکم است. در کتاب دانیال پس از داریوش مادی (باب پنجم ۳۱) که باب ششم کاملاً مربوط به اوست، کوروش پارسی به پادشاهی می‌رسد (باب ششم ۲۸). در باب نهم بند ۱ نیز می‌گوید: «داریوش پسر اخشورش [= خشایارشا] از نسل مادها». سلطنت او در قالب روایت باب نهم و آیه یکم باب دهم است که می‌نویسد: «در سال سوم که کوروش پادشاه فارس» و احتمالاً پس از باب نهم منظور است - گرچه مطالب کتاب اجازه بیانات استواری را نمی‌دهد چون باب‌های هفتم و هشتم در سال‌های اول و سوم سلطنت بلشَصَر قرار گرفته‌اند (نک. نیز باب ششم که با مرگ بلشَصَر و تسلط داریوش پایان می‌یابد).

رؤیاهای باب دوم و هفتم افول پادشاهی بابل (= طلا) را به دست ایران (به‌طور ضمنی برابر با نقره) و سپس پاره‌پاره شدن امپراتوری را به دست یونانیان (یونان = گِل و آهن) تصویر می‌کنند؛ و روند مشابهی در باب هفتم از شیر به پلنگ و سپس به ددی درنده‌خو و وحشی‌تر از بقیه به چشم می‌خورد. در حالی‌که در روند اولی، دست‌کم از

نظر منزلت سیاسی آن‌ها نظر مساعدی نسبت به بابل و ایران وجود دارد، روند دوم که به اوج قدرت آنتیوخوس چهارم ملقب به اپیفانس ختم می‌شود نمایانگر دیدگاهی کاملاً منفی نسبت به توالی قدرت‌های امپراتوری است. این همچنین مطابقت دارد با نظری که در باب نهم بسط داده شده که دوباره یهودیان گرفتار تبعید می‌شوند و معبد اورشلیم ویران می‌گردد و تا دوره یونانیان چنین است، اما مشکل به زودی مرتفع خواهد شد. بنابراین سراسر این دوره منفی ارزیابی شده است، ولی ما نمی‌توانیم به راستی در این سخنان اشاراتی به نگرش کنونی یهودیان نسبت به شاهان هخامنشی بیابیم. باب دهم با بیانی واضح‌تر و باب یازدهم که مروری شبه تاریخی است هر دو به ایران اشاره دارند. باب دهم (آیه ۱۳) از نبرد میان فرشتگان سخن می‌گوید [هم شاه ایران و هم میکائیل که با او می‌جنگد از فرشتگانند: «اما رئیس مملکت فارس بیست و یک روز با من مقاومت نمود و میکائیل که یکی از رؤسای اولین است به کمک من آمد»]. اما فرشته‌ای که با دانیال سخن می‌گوید می‌افزاید: «آیا می‌دانی که سبب آمدن من نزد تو چیست و الان برمی‌گردم تا با رئیس فارس جنگ نمایم و به مجرد بیرون رفتنم اینک رئیس یونان خواهد آمد» [آیه ۲۰]. باب یازدهم ضمن اشاره به "داریوش مادی" از سه شاه دیگر در ایران و سپس شاه چهارمی در آن‌جا سخن می‌گوید که به جنگ یونان می‌رود که به دست شاه نیرومند یونان شکست می‌خورد، که اشاره آشکاری است به اسکندر، اما قلمرو اسکندر نیز به زودی به چهار پاره تقسیم می‌شود (باب یازدهم ۱ تا ۴). در این جاها نیز آنچه می‌توان استنباط کرد بیگانه بودن شاهان جهان است پیش از آن‌که عصر جدیدی با سلطنتی جاودانی هم در رؤیا و هم با بیانات دقیق در باب آخر کتاب آغاز شود. به هر حال به رغم هرگونه نظر مساعدتری که به هخامنشیان وجود می‌داشته است، روی هم رفته از سده دوم ق.م. قدرت‌های امپراتوری همگی هم بیگانه و هم شیطانی و شرور تلقی می‌شده‌اند.

این‌که برخی فرمانروایان - از جمله شاهان بابل و ایران - تا آن‌جا پیش رفته‌اند (باب‌های ۲، ۳، ۴، ۵ و ۶) که به خدای دانیال (یا سه دوست خدا در باب سوم) ایمان بیاورند، شبیه است مثلاً به کتاب یهودیت (باب پنجم) و نیز داستان‌های دیگری که در این سال‌های آشکارا سخت فرشته ایمان یهودا را پیروز نشان می‌دهند. این مطابقت

دارد با جنبه دیگری از این الگوسازی فکری که پادشاهان بیگانه، آگاهانه یا ناآگاهانه، به یهوه ایمان می‌آورند - نظیر اشعیا باب‌های ۴۴ و ۴۵، عزرا باب‌های ۱ و ۶ و ۷ و نحمیا باب دوم گرچه با وضوحی کمتر.

(من درباره مطالب پاپیروس‌های الفانتین بحث نمی‌کنم که نمونه‌های روشن‌تری هستند از نیکدلی هخامنشیان به‌خصوص از لحاظ اجازه دادن به جماعت اقلیت یهود در مصر که مراسم مذهبی خود را آزادانه انجام دهند. این پاپیروس‌ها در عین حال نمایانگر کم‌تحرکی مقامات محلی در ارتباط با مسائل و مشکلاتی است که مدتی ادامه داشته است. اما چون می‌توانیم فرض کنیم اسناد الفانتین کمی پیش از رویدادهای در ویرانه‌ها دفن شده و تقریباً به تازگی کشف شده‌اند، دریافت چگونگی رفتار هخامنشیان در این وضعیت در ارتباط با موضوع مورد بحث ما چندان آسان نیست).

ج - گروه سوم متون به‌نحوی اجتناب‌ناپذیر فرضی و حدسی هستند. منظور قسمت‌هایی است - و بدون شک فراوان - که منطقاً می‌توان گفت نشانه‌های تغییر در دوره‌ی هخامنشیان را به نمایش می‌گذارند و بنابراین بالقوه سرنخ‌هایی هستند برای ارائه تصویرها یا نگرش‌هایی نسبت به شاهان هخامنشی. من در این‌جا فقط نظری کوتاه به قطعه‌ای می‌اندازم که ظاهراً سرنخی به دست می‌دهد و این همان به اصطلاح قانون پادشاهی در آیات ۱۴ تا ۱۷ باب هفدهم سفر تثئیه است.* درباره این قسمت بحث‌های زیادی انجام شده و بیشتر این بحث‌ها نیز حول این محور بوده که آیا این قسمت را با اشارات عجیبی که به اسب‌ها و بازگشت مردم به مصر برای تکثیر اسب دارد، و نیز با اشاره‌هایش به چند زنی باید به راستی اشاره‌هایی در لفافه به سلیمان بدانیم، یا اشاره‌ای به دوره‌ای پسین‌تر - و از نظر ارتباط سبک اندیشه سفر تثئیه با سده‌های هفتم و ششم ق.م. و توصیف اصلاحات یوشیا در کتاب دوم پادشاهان

* - قسمت اشاره شده چنین است: «چون به زمینی که یهوه خدایت به تو می‌دهد داخل شوی و در آن تصرف نموده ساکن شوی و بگویی مثل جمیع اُمّت‌هایی که به اطراف من هستند پادشاهی بر خود بگمارم، البته پادشاهی را که یهوه خدایت برگزیند بر خود منصوب کن یکی از برادرانت را بر خود پادشاه بساز و مرد بیگانه‌ای را که از برادرانت نباشد نمی‌توانی بر خود مسلط کنی. لکن او برای خود اسب‌های بسیار نگیرد و قوم را به مصر پس نفرستد تا اسب‌های بسیار برای خود بگیرد چون که خداوند به شما گفته است بار دیگر به آن راه برنگردید، و برای خود زنان بسیار نگیرد مبادا دلش منحرف شود، و نقره و طلا برای خود بسیار نیندوزد.» - م

باب‌های ۲۲ و ۲۳، آیا این یهو یاقیم نیست که رفتارش یادآور انتقاد شدید ارمیاء نبی در آن زمان است (ارمیاء، باب بیست و دوم ۱۳ تا ۱۷). اما این تلاش‌ها برای تفسیر در حالی که بخش آخر این قسمت را مورد توجه قرار می‌دهند به ممنوعیت اشاره شده در بخش نخست توجهی نمی‌کنند یعنی: انتخاب پادشاهی شایسته از سوی خداوند که باید از هم‌کیشان باشد و نه فردی بیگانه. اکنون می‌توانیم به چند وضعیت ممکن بنگریم که با بحث کنونی همخوانی دارد: اگر اشاره‌ای به سلطنت شمال وجود دارد - که بعید به نظر می‌رسد - عُمری یک بیگانه تصور شده است. در زمان سلطنت آحاز در جنوب (حدود ۷۳۵ ق.م.) کوشش می‌شد تا فرد ناشناخته‌ای (به نام "بن تبعال" - گرچه تحریفی عمدی در این نام به چشم می‌خورد) به تخت داود نشیند که گاه پنداشته‌اند - گرچه بعید است - خارجی بوده است، اما احتمالاً از بزرگان یهودا بوده که می‌توانسته کمک‌های مالی و نظامی ارائه دهد. همچنین دو تن از آخرین شاهان یهودا، یهو یاقیم و زِدکیاه، توسط شاهان بیگانه به سلطنت رسیدند، اولی توسط مصر و دومی توسط بابل، اما به هرحال هر دو از خاندان داود بودند.

به راستی گمان می‌رود نخستین شاه بیگانه کوروش هخامنشی بوده است و سپس جانشینان او که خود را وارثان مشروع و برحق سلسله داودی می‌دانسته‌اند. بنابراین آیا این قسمت - چنان‌که اکنون عقیده دارند چون اصل آن احتمالاً قدیمی‌تر بوده - اعتراضی است علیه فرمانروای بیگانه کنونی، هخامنشی یا شاید یونانی، که تأویلی از تفسیرهای قدیمی‌تر درباره سلطنت آن را تأیید کرده است؟ اصطلاح "مثل جمیع اُمّت‌ها" و نیز موضوع گزینش شاه از سوی خدا در اول سموئیل نبی نیز به کار رفته است. بخش آخر قسمت یاد شده شاید معرّف اعتراضی است علیه ناکامی سلیمانی: وجود اسب‌ها، زنان متعدد و ثروت و مال مورد نکوهش قرار گرفته است، و می‌توانیم یادآور شویم که باب ۱۳ نحیمیا درباره منبع ازدواج با زنان بیگانه در واقع تکرار باب یازده اول پادشاهان است.

اگر احیاناً اشارات این قسمت از سفر تثئیه (باب ۱۷) به شاهان هخامنشی باشد در آن صورت سرنخی است برای ما نسبت به عقاید ایشان، و نیز - گرچه احتمال کمتری دارد - نامطلوب دانستن جنبه‌هایی از سیاست ایشان. به هرحال همه یهودیان نسبت

به آنان نظر مساعد نداشتند. اما این فقط کنایه‌ای است و نه بیشتر.

۲- توجه و ارزیابی فرمانروایان هخامنشی بی‌گمان باید تا اندازه زیادی به متونی بستگی داشته باشد که به آنان اشاره دارد یا به نحوی اعمال و سیاست‌های آنان را منعکس می‌سازد. اما تفسیر درباره این شاهان را نمی‌توان جدا و به‌طور مجرّد انجام داد. ارتباط با هخامنشیان برای جماعت یهودی هیچ تجربه جدیدی از نظر برخورد با قدرت‌های بزرگ نبود: آنان در سراسر تاریخشان هرچند مدت‌های محدودی از استقلال برخوردار بودند اما ناچار بودند پیوسته نگران قدرت‌های جنوبی و شمالی (شرقی) باشند. این موضوعی گسترده است و جای بحث کامل درباره آن این‌جا نیست. فقط به سه عنصر اشاره می‌کنیم.

الف - رابطه میان آشور و یهودا (اسرائیل) چه در کتاب مقدس و چه در سایر مدارک و گواهی‌ها به خوبی مستند است. به‌ویژه هنگام اشارات یا توصیف‌های فتوحات آشور و تبعیدهای پیاپی یهودیان در کتاب‌های روایی نظیر دوم پادشاهان - با توضیحاتی درباره مصائب شکست به‌خصوص از جانب قدرت شمالی و تفسیرهایی تا حدی مبهم درباره سلطنت حزقیا (دوم پادشاهان، باب‌های ۱۸ تا ۲۰؛ اشعیا نبی، باب‌های ۳۶ تا ۳۹) - و کتاب‌های نبوی و پیشگویانه نظیر عاموس نبی، هوشع نبی و میکاه نبی (هرچند غالباً به‌طور ضمنی)، و تنها کتاب اشعیا است که با روشنی و حداکثر صراحت به این موضوع می‌پردازد. در اشعیا انعکاس فتح [اسرائیل توسط] آشور به دلیل فساد و بی‌دینی یهودیان در باب یکم صریح‌تر و در باب‌های بعدی از صراحت کمتری برخوردار است. صریح‌ترین اشارات در باب‌های هفتم و هشتم که در آن‌ها ترجیع‌بند "شاه آشور" پیوسته تکرار می‌شود که اشاره صریحی است به عقوبت کلی یهودیان؛ و دقیق‌تر، و به هر حال کامل‌تر، قیاس قدرت آشور به "رود" است - که می‌تواند هم فرات باشد و هم آب‌های آسمانی که در روز قیامت همه چیز را درخواهد نوردید. باب دهم فراتر می‌رود و علناً آشور را ابزار خشم خداوند می‌داند و درعین حال غرور بی‌اندازه‌ی شاه آشور را می‌نکوهد، مضمونی که به‌خصوص در کتاب اشعیا (۳۷) و دوم پادشاهان (۱۹) گسترش بیشتری می‌یابد. باب دهم اشعیا (۲۷ تا ۳۲) و نیز نک. میکاه باب یکم ۱۰ تا ۱۶) ظاهراً توصیف پیشروی سپاه آشور است در اسرائیل به منظور عقوبت یهودیان عصیان‌گر و

فاسد از جانب خداوند، گرچه ممکن است این قسمت چون علناً تصریح نشده مربوط به فتوحات بابلیان در سده ششم نیز باشد (چنان‌که در اشعیا باب‌های سوم و سیزدهم و چهاردهم چنین است که در اصل ضد آشور بوده و سپس به انتقادهای تندی علیه بابل تبدیل شده است). پذیرش امپراتوری آشور به عنوان ابزار مکافات الهی در کنار حمله‌های متعدد به سیاست آشور نمایانگر نوعی ناهماهنگی در نگرش است که شاید بازتاب تغییر اوضاع و احوال باشد (نک. بارتن ۱۹۷۷)؛ اما در مورد مسائل الهیات که مفهوم "ابراز الهی" به آن مربوط می‌شود، تحلیل صرفاً گاه شناختی لزومی ندارد.

در ارتباط با فرمانروایان هخامنشی قابل ذکر است که مفهوم فرمانروایان بیگانه به عنوان ابزارهای دست خداوند به ما امکان می‌دهد که در این زمینه هم به ارزیابی مثبت و هم منفی بپردازیم: تصویر شاهان هخامنشی به عنوان ابزار یا ملهم از خداوند برای حمایت از اتباع خود در کنار تصویر سلاطینی قرار می‌گیرد که اتباع خود را به بردگان خویش تبدیل می‌کنند. چنین نگرش‌های دوگانه‌ای به سنتی کهن تعلق دارند.

ب - دقیقاً همین نکته را درباره بابلیان نیز می‌توان گفت. مثلاً مشاهده نگرش منفی پیشگویی‌های ضد بابلی ارمیاء در باب‌های ۵۰ و ۵۱ چندان دشوار نیست. اما وقتی می‌بینیم بابل و شاه آن نیز برای ستم‌های خود ابزار دست خداوند بوده‌اند این مفهوم تعدیل می‌شود. در ارمیاء (باب ۲۵ آیه ۹) خداوند در مورد نبوکدنصر شاه بابل از اصطلاح "بنده‌ی من" [یعنی ابزار دست من] استفاده می‌کند*: منظور بلاهایی است که ابزار الهی بر سر شهر یهودا خواهد آورد، و آنگاه لحن خداوند وارونه می‌شود و می‌افزاید پس از گذشت ۷۰ سال «من بر پادشاه بابل و بر آن امت و بر زمین کلدانیان عقوبت گناه ایشان را خواهم داد و آن را به خرابی ابدی مبدل خواهم کرد». حزقیال نیز شاه بابل را در همین قالب ابزار اراده خداوند می‌داند: چنان‌که در باب ۱۷ شورش علیه بابل را پیمان‌شکنی می‌داند. در باب ۱۷ هنگام توصیف مسیر سپاه شاه بابل

*- «خداوند می‌گوید چون که کلام مرا نشنیدید... من تمامی قبایل شمالی را با بنده خود نبوکدنصر پادشاه بابل... بر این زمین و بر ساکنانش و همه اُمت‌های اطراف آن خواهم آورد و آن‌ها را به کلی هلاک کرده و دهشت و ویرانی ابدی را [مستولی] خواهم ساخت.» - م

می‌گوید رَیّت - آمون و اورشلیم در برابر او بودند ولی چنان‌که خداوند مقدر کرده و پیشگویی شده بود، او راه اورشلیم را درپیش گرفت. البته عقوبت الهی برای آمون نیز پیش‌بینی شده است، اما تأکید بیشتری (باب ۲۲) بر ویرانی و انهدام اورشلیم نهاده می‌شود (نک. نیز باب ۲۴). جالب این‌جاست که در حزقیال در پیشگویی درباره مجازات ملل بیگانه هیچ اشاره‌ای به مجازات بابل وجود ندارد، اما دوباره از بابل به عنوان ابزار مجازات شهر صور (باب ۲۶) و مصر (باب‌های ۲۹ و ۳۰ و با تصریح اکثر باب‌های ۳۱ و ۳۲) یاد می‌شود.

ج - موضوع مصر و رابطه‌اش با اسرائیل گسترده‌تر است. طی دوره سلطنت [شاهان اسرائیل] اشاره‌های به مصر فراوانند و غالباً شکل هشدار علیه تکیه کردن [اسرائیل] به نیروی نظامی مصر را دارند: بارها به بی‌ثمری این کار اشاره می‌شود. غالباً این احساس القا می‌شود که مصر به عنوان یک قدرت بین‌المللی اهمیتی ندارد، گرچه اسناد به دست آمده از آشور و بابل تصویر روشن‌تری ترسیم می‌کنند و نشان می‌دهند که مصر بارها به قدرتی بزرگ تبدیل شده و فشار نظامی زیادی وارد کردن بر مصر و کوشش برای فتح و انقیاد آن چه در آغاز توسط آشور و بابل و چه سپس توسط ایران موجب تضعیف خود این کشورها شده است. اما تصویری که متون کتاب مقدس از مصر به دست می‌دهند تاحدی متفاوت است. "شریعت پادشاهی" که خداوند برای اسرائیل مقرر کرده حکم می‌کند که به مصر برنگردید (سفر تثیه، باب ۱۷ آیه ۱۶)؛ سرنوشت یهودیان پناهنده به مصر برای کسب امنیت سرانجام فاجعه‌بار خواهد بود (ارمیا، باب‌های ۴۲ تا ۴۴). استفاده از اصطلاح "خروج" و قیاس آن با خروج یهودیان تبعیدی به بابل [و بازگشت آنان به اورشلیم] که در اواخر کتاب اشعیا آمده و در کتاب عزرا انجام شده است (نک. گنج ۱۹۷۴، صص ۷۳-۱۹۷)، ظاهراً تفاوت‌های روایات گوناگون در درک این دو واقعه را نادیده گرفته است: اسرائیلیان به هدایت خداوند به مصر رفته و در آن‌جا به ناحق مورد ستم قرار گرفته و سپس باز به هدایت خداوند از بندگی رهایی یافته بودند؛ اما حضور اسرائیلیان در بابل محصول تباهی خودشان و بنابراین عقوبتی الهی برایشان بود. اما واقعیت آن است که بازگشت از تبعید نیز "خروج جدیدی" بود چون رهایی این‌بار نیز به اراده خداوند بود و بنابراین قیاس با

گذشته نادرست نبود، و از این رو بود که پادشاهان هخامنشی را "تیکوکار" می دانستند چون آنان ابزار دست خداوند برای رهایی و رستگاری بودند نه برای مکافات و مجازات الهی. تصویر نهایی از مصر - که قبلاً در عهد عتیق ترسیم شده اما به خصوص در نوشته های دیگر بعدی (به خصوص در "حکمت سلیمان") روشن تر است - به عنوان کانون بُت پرستی معرّف مقایسه ای گسترده است با مهاجرت ابراهیم از سرزمین کلدانیان که قلمرو بُت پرستی بود - و بنابراین "خروج" محسوب می شد (نک. واین گرین ۱۹۶۸، صص ۱۵-۲۰۹) - به قلمرو دین حقیقی. این تغییر درک نسبت به مصر، عنصر دیگری را در چارچوب تفسیر فرمانروایان بعدی بیگانه در مصر، یعنی ایران و یونان و روم، فراهم می سازد. بنابراین ضروری است که میزان تأثیر دیدگاه های قراردادی و متعارف را بر تصویرها در نظر داشته باشیم.

تنوع و پیچیدگی مدارک، نظیر معانی ضمنی دیگر متون کتاب مقدس، حاکی از آن است که هیچگاه نظر واحدی در یک زمان وجود نداشته بلکه ارزیابی ها متفاوت بوده اند. در قرائت بعدی متون، خط فکری ویژه ای غالب شده است، که البته فقط یکی نبوده است. اگر بتوان تردید کرد که ارزیابی بسیار مثبت برخی از متون عهد عتیق از دیدگاه کلی درباره هخامنشیان اثر پذیرفته است، این پرسش به جای خود باقی است که آیا این دیدگاه کلی موجب گزینش خاصی در قرائت خود متون کتاب مقدس نشده، که این نیز به نوبه خود سَنّت "اروپایی" را تغذیه کرده است؟

کتابنامه

- Ackroyd, P., in press, 'The written evidence for Palestine', *AchHist* IV, 207-220
- Ackroyd, P., 1988, 'Problems in the handling of biblical and related sources in the Achaemenid Period', *AchHist* III, 33-54
- Barth, H., 1977, *Die Jesaja-Worte in der Josiazeit*, WMANT 48, Neukirchen-Vluyn
- Eskenazi, T.C., 1986, *In an age of prose: a literary approach to Ezra-Nehemiah*, diss. Denver
- Koch, K., 1974, 'Ezra and the Origins of Judaism', *JSS* 19, 173-97
- Sancisi-Weerdenburg, H., 1980, *Yaunā en Persai*, diss. Leiden
- Smith, Morton, 1963, 'II Isaiah and the Persians', *JAOS* 83, 415-21
- Weingreen, J., 1968, 'hōšētīkā in Gen 15:7' in: *Words and Meanings* (Festschrift D.W. Thomas), ed. P.R. Ackroyd and B. Lindars, Cambridge, 209-15

برخی نکات درباره‌ی آرایه‌ی ایرانی کتاب کوروشنامه

ک. توپلین

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

کم‌اند محققانی که کوروشنامه را گزارش معتبری از زندگانی کوروش بدانند. اما توان بالقوه کتاب به عنوان منبعی درباره نهادها و بازتاب شکل‌های "ادبی" بحث‌انگیزتر است. تحلیل واقعی آن کماکان "آرزویی" [desideratum] بزرگ است و مستلزم تشخیص دقیق عناصر هخامنشی و تعیین این‌که چگونه گزنفون از همه توان خود بهره گرفته تا از هر شناختی که در دسترس دارد برای آفرینش آرایه و دکوری ایرانی استفاده کند. موضوع فقط این نیست که بدانیم این یا آن جنبه به راستی ایرانی هست یا نه، بلکه درعین حال باید بدانیم آیا او آن قدر که منطقاً انتظار می‌رود از ایران آگاهی داشته است؟ حتی بررسی سرسری کتاب نشان می‌دهد که چنین نبوده است. بیشتر تشبیهات و استعاراتی که به گویندگان ایرانی نسبت داده شده ساده‌لوحانه‌اند، اما دریانوردی (IV، ۱، ۱۵) و [ερανος = eranos = گنجینه‌ی اطلاعات] (VII، ۱، ۱۲) بی‌دریغ یونانی‌اند؛ و علاقه به حفظ رنگ و بوی ایرانی مانع از آن نمی‌شود تا شخصیت‌هایی که سخن می‌گویند هم از واژه‌ی "پاراسنگ‌ها" [فرسنگ‌ها] (IV، ۲، ۲۰؛ ۳، ۱۶؛ VI، ۳، ۱۰) استفاده کنند و هم از "استادها" (VI، ۳، ۱۹؛ VII، ۵، ۸). برخی تلاش‌های نویسنده برای رنگ ایرانی دادن ناکام می‌ماند مانند زمانی که گوبریاس [= گئوبارو] بی‌توجه به زمان از [سکه‌های] در یک فراوان سخن می‌گوید* (V، ۲، ۷؛ ۳، ۳؛ و نیز VI، ۵، ۴۰؛ ۶، ۱۲). در جاهای دیگر

*- زیرا سکه دریک را اولین بار داریوش ضرب کرد و در زمان کوروش وجود نداشت - م.

ارتباط با جنبه‌های اصیل شناخته شده هخامنشی و سوسه‌انگیز می‌شود. الف - هرودوت سه بار درباره‌ی پیام‌های سری سخن می‌گوید که همگی متنی مخفی دارند. گزنفون نیز یک بار از پیامی سری سخن می‌گوید (VI، ۱، ۴۶) اما این بار مخفی‌کاری با "رمز" انجام می‌گیرد. با این حال گزنفون با گنجاندن موضوع مراقبت از مسافران در مشرق زمین در روایت خود، کاملاً به تفاوت روایت خود با داستان‌های هرودوت بی‌توجهی می‌کند. هیچ‌گونه سخنی درباره چگونگی سپردن Symbola [= رمز] به پانته‌آ گفته نمی‌شود و این پرسش پیش می‌آید که آیا گزنفون به راستی چیزی درباره "رمزهای" خاورمیانه‌ای می‌دانسته و [خطای] هرودوت را "تصحیح" کرده است یا صرفاً عملی یونانی را به پانته‌آ نسبت داده است. به هر حال او از فرصت استفاده نکرده تا یک سلیقه ممتاز بیگانه را به معجون خود بیفزاید. ب - کالمایر (۱۹۸۲، ص ۱۵۹ به بعد) عقیده دارد که مرزهای شاهنشاهی ذکر شده در کتاب هشتم (VIII، ۲، ۲۱) و فهرست اتباع شاهنشاهی در کتاب یکم (I، ۱، ۴۵) منبع الهامی ایرانی داشته‌اند، و بی‌تناسبی‌های گوناگون میان قسمت اخیر و کل روایت (مثلاً نبود سکاه و کادوسیای) نشانه‌ای است بیشتر بر این که کل روایت احتمالاً از منبعی بیگانه گرفته شده است. ولی آیا ممکن است منبعی ایرانی ادعا کند که دنیای غرب منطقه آناتولی غیرمسکون است؟ (این ظاهراً متناقض با آن چیزی است که گزنفون کوشیده در کتاب آناباسیس I، ۷، ۶ [بازگشت ده هزار تن یونانی] به اثبات برساند). چرا نظم نام‌ها آمیزه آزاردهنده‌ای از الگوهای گوناگون است؟ (تعیین محل منبع در ملتزمین کوروش کوچک به خودی خود چیزی را توضیح نمی‌دهد و تبیین‌کننده نیست). آیا این تصادفی است که در هرودوت (III، ۸۹ به بعد) درست از ۲۰ قوم و ۲۰ nomos [= ایالت] نام برده شده است؟ ج - اشاره کوتاه هرودوت به آموزش و پرورش ایرانیان و این که آنان از دروغگویی نفرت دارند، و اشاره‌های کتیبه‌ی بیستون به شورش و برابر دانستن آن با "دروغ" نشان می‌دهد که برای هخامنشیان "راستی" مفهوم مهمی بوده است. گزنفون در گزارش رسمی خود از آموزش و پرورش ایرانیان اشاره‌ای به "راستی" ندارد (I، ۲، ۶ به بعد) و گرچه سپس از ["aletheuein" = راستی] جزء برنامه درسی ایرانیان یاد می‌کند (I، ۶، ۲۶ به بعد)، اما اولویی را که هرودوت برای آن قائل است در نظر نمی‌گیرد. آیا این ارزیابی متفاوت

عمدی است (نک: شاید SEG XXVIII ۲۴۵ که در آن جا alethizesthai هرودوت جای خود را به avete [= فضیلت] می‌دهد - گرچه هِرِن اشمیت ۱۹۸۵، ص ۱۳۰ فکر می‌کند این به‌خصوص در این جا معنای "دلیری" دارد) یا صرفاً سهوی و بی‌غرضانه؟ تکه‌های اندک دیگری که تأکید مسلماً مهمی بر "راستی" می‌گذارند مسأله را حل نمی‌کنند. در گفت‌وگوی کوروش با شاه ارمنستان در قالب شورش چهاربار از واژه "راستی" یاد می‌شود - با این حال epeusato kai ouket empedu synthekas tas pros hemas به خودی خود با شیوه گفتار یونانی بیگانه نیست. سانسسی و دِنبورخ (۱۹۸۰، ص ۲۲۲) فکر می‌کنند جزو بحث درباره صداقت و راستگویی شالوده‌ی "واژه بازی‌ها" و در واقع "دعوا بر سر واژه‌ها" در مجلس کتاب هشتم (VIII، ۴، ۷ تا ۲۳) را تشکیل می‌دهد؛ که در مورد II، ۲، ۱ تا ۳۱ که مکالمه‌ای مسابقه‌وار است و "راستی" عملاً بخشی از موضوع مورد بحث را تشکیل می‌دهد نیز همین ادعا را می‌توان مطرح کرد. اما فضای شوخی‌گونه سقراطی چنان نیرومند است که مجاب شدن آسان نیست. آنچه در پی می‌آید بررسی یک موضوع نهادی است و چند گونگی لفاف شرقی داستان را روشن می‌سازد.

الف) هم آزرمان [Homotimai]*

۱- در کتاب یکم (۲، ۱۵) می‌گوید ۱۲۰ هزار پارسی اگر خانواده‌هایشان از لحاظ ثروت و فراغت شرایط لازمه را داشته باشند اجازه آموزش و پرورش دارند. از آن جا که "هم آزرمان" [= homotimai یعنی کسانی که از لحاظ اقدام و افتخار اجتماعی برابرند] کسانی هستند که دوره آموزش و پرورش را به پایان می‌رسانند (I، ۲، ۱۳، ۱۵؛ II، ۵، ۱، ۹، ۱۵، ۳، ۱۳) پس شمار ایشان کمتر و شاید خیلی کمتر - از ۱۲۰ هزار است. گاهشماری روش نیست. سخن درباره ۱۲۰ هزار پارسی بخشی از توصیف آموزش و پرورش پارسی است (I، ۲، ۱۶، ۲) که از لحاظ دستور زبان در زمان حال نوشته شده

*- در ترجمه‌ی [و] بهتر است گفته شود تألیف خودسرانه، آزاد و طبعاً بدون شماره‌گذاری که قبلاً از همین کتاب به زبان فارسی انجام گرفته است برای واژه "هم آزرمان" از "آزادمردان" استفاده شده است که به کلی غلط و بی‌ربط است ضمن این‌که معنای ضمنی آن این است که بقیه "آزاد" نبوده‌اند - م.

است که گویی مربوط به سده چهارم ق.م. [زمان گزنفون] است. از سوی دیگر، تفسیری که در کتاب یکم (I, ۲, ۱۶) درباره گواهی‌های مستمر مبنی بر وجود یک *diaita* پارسی ذکر می‌شود مستلزم آن است که در کتاب یکم (I, ۲, ۱۶-۲) سخن از زمان کوروش است و بنابراین از گزارش مربوط به آموزش و پرورش می‌توان فرض کرد که در زمان جوانی کوروش در پارس اسب وجود نداشته چون اشاره‌ای به آموزش اسب سواری مطلقاً وجود ندارد.

۲- در کتاب یکم (۵, ۵) سپاه ماد دارای ۱۰۰۰ "هم‌آزم" [*homotimai*] و ۳۰ هزار "کم‌آزم" [*demotai*] یا "عوام" است. این کمابیش نشان می‌دهد که طبقه بالا یعنی "هم‌آزمن" کوچک بوده گرچه لزوماً به اندازه $\frac{1}{3}$ عوام [= *demos*] نبوده است. (قبلاً فقط "عوام" [*demotai*] در خارج به عنوان سرباز خدمت می‌کرده‌اند [II, ۱, ۲] پس به‌طور نسبی اکنون "هم‌آزمن" کمتر از "کم‌آزمن" به خارج فرستاده می‌شده‌اند).

۳- میزان و نسبت طبقه "هم‌آزمن" در پایان کتاب کوروش‌نامه چقدر بوده است؟ به ویژه که ۳۰ هزار عوامی [*demotai*] که سلاح و جوشن دریافت می‌کنند، این ساز و برگ‌هایشان درست مانند "هم‌آزمن" است و بنابراین آیا آن‌ها نیز "هم‌آزم" شده‌اند؟ به نظر می‌رسد برخی قسمت‌های کتاب مؤید این نظر باشند. "هم‌آزمن" موجود باور دارند که عوام نیز می‌توانند *eis tous homotimous kathis tamenai* باشند و کوروش می‌گوید در صورتی در جنگ پیروز خواهیم شد که عوام نیز «سلاح و تجهیزات ما [یعنی "هم‌آزمن"] را داشته باشند». (II, ۱, ۱۳ به بعد). و در جایی دیگر سپس می‌گوید «باید بکوشیم تا همه کسانی را که به تازگی متحد ما شده‌اند [از نظر تجهیزات] همانند خود سازیم» (III, ۳, ۳۶). اما این جمله کمی مبهم است (یعنی به طور ضمنی بدان معناست که عوام یا "کم‌آزمن" هنوز برابر با "هم‌آزمن" نشده‌اند) و در کتاب سوم (III, ۳, ۴) نیز چنین است هنگامی که کوروش به نفرات صف آخر [= *ouragai*] می‌گوید *kai ton homotimon gegonate kai eklelegmenai este* [یعنی عقب خواهد ماند] مترجم مجموعه‌ی "لُب" [Loeb] آنان را کسانی دانسته که اخیراً جزء طبقه "هم‌آزمن" شده‌اند، و این واقعیت که کوروش قبلاً (III, ۳, ۳۴-۳۹) "هم‌آزمن" را به قرارگاه‌های خودشان فرستاده بود باید بدان معنا باشد که این گروه از "صف آخرها"

[ouragai] تا حدی متمایز بوده‌اند. از سوی دیگر اینان با کسانی هم که کوروش در بندهای ۳۴ تا ۳۹ به‌خاطر تشویق و دلگرمی مقام "هم‌آزرم" به ایشان داده بود - یعنی "کم‌آزرم‌ان" یا "عوام" - فرق دارند. احتمالاً حقیقت آن است که "صف آخری‌ها" در اصل از طبقه "هم‌آزرم‌ان" بوده‌اند؛ گزنفون چنان حواسش متوجه این نکته اخلاقی و آموزنده درباره "صف آخری‌ها" در سپاه بوده است که فراموش کرده استفاده خود از مفهوم طبقه اجتماعی را مستدل‌تر و استوارتر بیان کند.

مدارک باقی مانده نشان می‌دهند که عوام یا "کم‌آزرم‌ان" به "هم‌آزرم" تبدیل نشده‌اند. الف) از گزارش وضعیت ارتش در کتاب دوم (II، ۲۳، ۲۰، ۲۴) پیداست که میان هم‌آزرم‌ان و کم‌آزرم‌ان تفاوت اجتماعی وجود داشته است: (نک. II، ۲، ۲۱؛ و ۳، ۵۷، ۱۱ و ۱۶). ب) "عوام" جدیداً مسلح شده فقط hetairai [= یاران] (II، ۱، ۲) یا Symmakhai [= متحدان جنگی] (III، ۳، ۳۶) تلقی می‌شوند، و در دو جا از کتاب سوم (۳، ۳۶؛ و ۳، ۷۰) "هم‌آزرم‌ان" آشکارا افسرانی هستند که درست پیش از تغییر سلاح و تجهیزات بر بقیه فرمان می‌رانند (II، ۱، ۱). ج) افراد کماکان برچسب homotimos [= هم‌آزرم] دارند (III، ۳، ۴۸؛ IV، ۲، ۴۶؛ V، ۴، ۱۷)، و کوروش جلسات گوناگونی با گروه‌هایی تشکیل می‌دهد که گاه شامل "هم‌آزرم‌ان" یا صرفاً متشکل از ایشان است (IV، ۵، ۱۵؛ V، ۳، ۲؛ VII، ۵، ۷۱) در این موارد "هم‌آزرم‌ان" آشکارا کل پیاده نظام ایران را تشکیل نمی‌دهند.

پس در دوره‌ای که کوروشنامه آن را پوشش می‌دهد، طبقه هم‌آزرم‌ان از لحاظ اندازه و مقدار افزایش نیافته است. البته در دراز مدت باتوجه به آثار اقتصادی فتوحات کوروش احتمالاً چنین شده است. اما گزنفون دیگر به این نکته تاکید نمی‌ورزد؛ زیرا پس از کتاب هفتم علاقه خود را به "هم‌آزرم‌ان" از دست می‌دهد. کوروش به تداوم سبک زندگی "هم‌آزرمی" سفارش می‌کند (VII، ۵، ۸۵). اما راه حلی که سپس به دست می‌آید (VIII، ۱، ۱۶) آن است که درباره شاهی متشکل از entimoi [= افراد شایسته و درستکار] باشد.

اما اینان لزوماً از طبقه "هم‌آزرم‌ان" نیستند (مگر در جایی که اشاره به آن‌هایی می‌شود که از آغاز و همیشه در ایران بوده و مانده‌اند: VIII، ۵، ۲۱) و توجه و علاقه گزنفون به طبقات نخبه در بقیه کتاب هشتم متمرکز بر همراهان و ملازمان شاه است.

۴- به طور کلی تاکنون تصور بر این بوده است که رقم ۱۲۰ هزار کمتر از آن است که حتی در مورد جمعیت مردان بالغ استان پارس پذیرفتنی باشد. از این رو اظهار نظر شده است (مثلاً سکوندا ۱۹۸۸) که منظور از این رقم نه جمعیت پارس بلکه "هم آزرمان" کل شاهنشاهی هخامنشی در سده چهارم ق.م. بوده است. استدلال تنها تا این جا کاربرد دارد که این رقم در مورد پارسیان نمی‌تواند مربوط به دوره روایت کوروشنامه باشد، و بنابراین اظهار نظر فقط در صورتی می‌تواند درست باشد که یا (۱) گزنفون مدرک مستقلی در مورد وجود ۱۲۰ هزار "هم آزرمان" معاصر در اختیار می‌داشته و یا (۲) احساس کرده حق دارد این رقم را به عنوان جمعیت کل "هم آزرمان" ایران بیاورد چون در اثر فتوحات و پادشاهی کوروش همه ایرانیان آن قدر غنی شده بودند که بتوانند به مقام "هم آزرمان" ارتقا یابند. با این حال بعید است که گزنفون از فتوحات کوروش به نتیجه‌ای درباره اندازه‌ی آینده طبقه هم آزرمان اندیشیده باشد: علاقه او در پایان کتاب به مسایل دیگری جلب می‌شود. افزون بر این، اصطلاح (II، ۹، ۱۱) و منابع مشابه او از واژه‌های Syngeneis [= خویشاوندان]، philoi [= دوستان] و nobiles [= بزرگان و نجبا] استفاده می‌کنند و خود گزنفون نیز سپس به جای homotimoi [هم آزرمان] از واژه entimoi = شایستگان و درستکاران بهره می‌گیرد.

پس دلیلی ندارد فرض کنیم که در منبعی به وجود ۱۲۰ هزار "هم آزرمان" در شاهنشاهی اشاره شده است. برعکس، اندیشه کلی با این خط فکری کوروشنامه در آمیخته است که ایران را نه تنها یک دولت (نک. آیسخولوس ۷۱۵، ۷۸۱، ۸۵۳) بلکه یک دولت پادشاهی آرمانی در نظر می‌گیرد. گزنفون به معنای دقیق کلمه در کتاب یادبودها (IV، ۶، ۱۲) از اصل "سقراطی" فرمانروایی بر شهری (کشوری) یاد می‌کند که مردم از آن راضی باشند و با قانون پادشاهی (حقیقی) اداره شود و سازگار باشد، اما به خصوص به عناصر اسپارتی اشاره دارد. شاه به عنوان فرمانده جنگی و رهبر (I، ۲، ۱۰) تابع قانون کشوری است (I، ۳، ۱۸) که در آن تصمیم‌گیری درباره مسایل مهم با سالمندان و داوران است (I، IV، ۵؛ ۴؛ ۵؛ ۱۷؛ VIII، ۵؛ ۲۳-۲۱) همانند آگسیلائوس [شاه اسپارت] (آگسیلائوس، ۷، ۲ به بعد) و پیمان میان شاه و ایرانیان در کتاب هشتم (VIII، ۶، ۲۵) که طبق آن شاه از ایران و ایالات [nomai] آن دفاع می‌کند و ایرانیان نیز در عوض در برابر هر گونه شورش و براندازی پشتیبان شاه هستند که یادآور سوگند متقابل شاهان و افورها

در اثر دیگر گزنفون (RL 15, 7) است. homotimai [= هم‌آزمان] ایرانی آشکارا یادآور homaiai [= همپایگان] اسپارتی هستند - حتی عدم ارتقای جنگجویان عوام [= demotai] به پایگاه کامل "هم‌آزمان" نیز شبیه به وضع اسپارت است: زیرا در اسپارت سده چهارم ق.م. هوپلیت‌های [= پیادگان سنگین سلاح] لاسدمونی فراوانی بودند که به مقام "برابر‌ها" یا homaiai [= همپایگان] نرسیده بودند.

۵- اگر در مورد وجود ۱۲۰ هزار "هم‌آزم" ادعایی هیچ اساسی استوار وجود ندارد، آیا گزنفون در درون شاهنشاهی ایران گروهی متشکل و تأیید شده مرکب از ۱۲۰ هزار جنگجو یافته بود؟ من که شک دارم. هرودوت هنگام توصیف ارتش خشایارشا از ۱۷۰۰۰۰ پیاده و ۸۰۰۰۰ سوار یاد می‌کند. بنابراین گزنفون می‌توانسته ۱۲۰ هزار نفر را رقمی منطقی برای جمعیت پارس تلقی کند؛ و این رقم برای کل ارتش کوروش پیش از فروگشودن مصر و مناطق شرق ایران، یعنی ۱۲۰ هزار سوار و ۶۰۰ هزار پیاده (VIII، ۶، ۱۹) نیز می‌توانسته به اندازه کافی منطقی و درست باشد. تکرار رقم ۱۲۰ هزار (همراه با ۱۲۰ هزار $\times 5 = 600$ هزار) نشانه ساختگی بودن است؛ و این تنها اشاره گزنفون به این ارقام و استفاده از آن‌ها در کوروشنامه نیست، بلکه او در کتاب آناباسیس [بازگشت ده‌هزار تن] نیز می‌نویسد اردشیر ۱۲۰۰۰۰ سرباز در کوناکسا [= محل نبرد با کوروش کوچک] داشت. نکته دیگر این اعتقاد است که پارسیان ۱۲ تیره [= قبیله] بوده‌اند.

این احتمالاً حقیقت داشته است: هرودوت ۱۰ تیره را می‌شناسد و نام می‌برد (که این به معنای کامل بودن فهرست او نیست) و گمان نمی‌رود عدد ۱۲ مفهومی وارداتی از سیستم شهر - قبیله‌ای یونانی بوده باشد. پس شاید ۱۲۰ هزار پارسی معرف ۱۲ تیره پارسی بوده‌اند که هر یک هزاران نفر جمعیت داشته‌اند و حدود ۱۰ هزار سوار نخبه زبده می‌داده‌اند و سپس هر جور که حساب کنیم می‌بینیم همین‌ها الیگارش‌ی با نفوذ شاهنشاهی ایران را پدید آورده‌اند.

ب) آرایه شرقی

با نمونه ساده‌ای آغاز می‌کنم. در منابع گوناگون آمده است که ایرانیان با عمل

دست دادن بر پیمانی که با ادای سوگند بسته بودند مهر تایید می‌کوبیده‌اند^۱ - *Nep Dat* (*O) a mos Persarum*)، «نیرومندترین شکل اطمینان یافتن نزد ایرانیان» (دیودوروس، کتاب شانزدهم، ۴۳). بنابراین نشان دادن وجود چنین رسمی در کوروشنامه بخشی از دکور یا آرایه‌ی ایرانی کتاب است.^۲ اما البته دست دادن نزد یونانیان نیز عملی به کلی بیگانه نبوده است^۳، حال آن‌که گزنفون در کوروشنامه از آیین برجسته ایرانی یعنی مبادله هدایا و نمادهای مربوط به دست دادن [مانند ادای سوگند] سخنی نمی‌گوید (آگیلائوس ۳، ۴؛ آناباسیس II، ۴، ۱؛ شروین - وایت ۱۹۷۸). گویی نمی‌خواهد آرایه‌هایش زیاده از اندازه بیگانه بنمایند، و این به گمان من یکی از ویژگی‌های سراسر کوروشنامه است.

کوروش پس از فتح بابل، درباری از entimai [= درستکاران و شایستگان] تشکیل می‌دهد. این "عنوان" در کوروشنامه تکرار نمی‌شود و واژه فنی روشنی نیست (Oec. 4,8؛ کتزیاس FG rH 688 F26 و هراکلیدس در FG rH 689 F2 نیازی به چنین تفسیری ندارند). در مورد واژه‌های aristai [= آرینها = برترها] و Kratitai [= بزرگان و صاحب نفوذان] نیز همین را باید گفت (VIII، ۱، ۴۸؛ ۲، ۱ به بعد؛ آناباسیس I، ۸، ۲۹؛ پلوتارک، تمیستوکلس، ۳۱، ۳). برای واژه‌شناسی فنی واقعی باید به صحبت درباره "دوستان شاه" توجه کنیم^۴ - البته اگر گزنفون وقتی از واژه philos [= دوست] استفاده می‌کرده همیشه به پایگاه رسمی آن توجه می‌داشته است - و نیز به یگانه اشاره به athurais hoi epi (VIII، ۶، ۱۰؛ نک. پلوتارک، تمیستوکلس ۲۶ و ۲۹) و [Syngeneia = خویشاوندان] سلطنتی.^۵ در عوض جای طبقه دیگری از مقرّبین درگاه یعنی "نیکوکاران شاهی" که هرودوت به آن‌ها اشاره

1- *Anab.* I 6,6; II 3,28; 4,1,7; 5,3; III 2,4; *Hell.* IV 1,5,30,31; *Ages. Ctes.* FG rH 688 F9(8); *Plut. Alex.* 43; *Just.* XI 15,13.

2- III 2,14; IV 2,7,18f; 6,10; V 1,22; VI 1,11,48; VIII 4,25; 8,2. Cf. also V 2,14; 3,20; VI 3,13,17; VIII 7,26,28.

3- *II.* II 341; *Soph. Phil.* 813; *Trach.* 1181f; *OC* 1632f.; *Eur. Med.* 21.

4- *Diod.* XV 10,3; XVI 50,7; XVII 35,2; *Xen. Anab.* IV 4,4; *Plut. Them.* 29; *Hdt.* VII 39,1; *Agatharch.* FG rH F6.

5- VIII 3,13; cf. *Arr.* VII 11,1,6; *Diod.* XVI 50,7; XVII 35,3; *Heraclid.* FG rH 689 F5; *Q.C.* III 3,21,25; VI 2,7; *I Esdr.* 3,4; 4,42; *Joseph AJ.* XI 34f. Also relative cavalry in *Arr.* III 11,5; *Diod.* XVII 89.

کرده (VIII، ۸۵) و نیز واژه ادعایی پارسی Orosangai^۶ خالی است - که با توجه به اهمیتی که کوروش برای پاداش دادن به اتباع شایسته خود قابل بوده یک قلم افتادگی مهم محسوب می‌شود.

برخورد با دربار ایران از برخی جنبه‌های دیگر نیز فاقد جزییات آرایه‌ای و تزینی است. گزنفون در یادنامه (VI، ۲، ۳۳) خاطر نشان می‌سازد که "شاه بزرگ" Sophia [= دانایانی، فزرانگانی] داشت که مانند غلامان و بردگان در خدمت او بودند. عدم اشاره به واژه‌های مهمی نظیر doulenein [= غلامان] و anaspastai [= تبعیدیان] (که منظور از دومی تبعیدهای جمعی است که از نهادهای دیگر هخامنشی بود که جایش در کوروشنامه خالی است) در واقع سوءاستفاده از اعتبار کوروش محسوب می‌شود. اما نزدیک‌تر از همه سوفسطاییان [Sophiste] بخت برگشته‌ی دربار ارمنستان هستند (III، ۱، ۱۴ به بعد، ۳۸ به بعد) و کوروش می‌خواهد از آنان به عنوان پزشکان بلندپایه استفاده کند (VIII، ۲، ۲۴ به بعد) - که در این جا البته اشاره‌ای به پزشکان واقعی مشهور مانند دموکدس، آپولونیدس، پولوکریتوس و کتزیاس نمی‌شود.

گزنفون بیشتر نگران توجه کوروش به حفظ تندرستی است تا ویژگی‌های دربار "شاه بزرگ". همچنین گزنفون به سیاست دوری‌گزینی شخصی شاه توجه دارد (VII، ۵، ۳۷، ۴۶) و به عنوان انتقاد در آگسیلائوس ۹، ۱ نیز اشاره‌ای کرده است؛ و البته دشوار بودن دسترسی به شاه در ایران را قبلاً یونانیان با آن آشنا بودند (نک. هرودوت در بحث مربوط به امتیازهایی که داریوش پس از به شاهی رسیدن برای شش یار دیگر خود قابل می‌شود که از جمله اجازه ورود آسان به کاخ شاهی است).

اما از مقامات رسمی ذی‌ربط در این زمینه در کوروشنامه نامی نیست: مانند eisangeus [محرک اصلی توطئه] (هرودوت III ۸۴؛ دیودوروس XVI ۴۷، ۳)، pylourai [دروازه‌بانان کاخ شاهی] (هرودوت III ۱۸۲، ۲؛ ۱۴۰، ۳)، Katakaimistes [= فرمانده نگهبانان سلطنتی؟] (دیودوروس XI ۶۹، ۱) یا (به خصوص) chiliarch [خیلیارک = فرمانده

6- Cf. Thuc. I 129,3; Diod. XVII 42,2; Joseph. AJ. XI 6; Ael. VH XII 40; Esther 2,38; 6,1f; Meiggs/Lewis 1968: 12,15f.

هزار سرباز.^۷ (یگانه «خیلیارک‌ها در کوروشنامه افسران در سیستم پادگانی و افسران ارشد میدان نبرد در ارتش هستند» II، ۱، ۲۳؛ III، ۳، ۱۱؛ VIII، ۱، ۱۴؛ IV، ۱، ۶؛ VI، ۳، ۲۱؛ VIII، ۵، ۱۷؛ VIII، ۴، ۲۹). هیچ اشاره‌ای به اطرافیان نزدیک به شاه مثلاً مردی که افتخار و امتیازش آن بود که به شاه در سوار شدن بر اسب کمک کند (آنابالیس IV، ۴، ۴) یا به [= diphrophoros] (دینون FGRIH 690 F26) یا به [grammatistai = کاتبان و دبیران] که خوانندگان هرودوت با ایشان آشنا هستند (هرودوت VII، ۱۰۰؛ VII، ۹۰؛ IV، ۴؛ نک. پلوتارک، اردشیر ۲۲، ۲۹) وجود ندارد، یا ذکری از چتر نگهداران بالای سر شاه و مگیس رانانی که تصویر آنان در تخت جمشید نقش شده است دیده نمی‌شود. در عوض با گروه‌های بزرگ‌تری نظیر خواجه سرایان و گروه Skeptouchai [] تحت فرماندهی گاداتاس (VIII، ۱، ۳۸؛ ۳، ۱۵؛ ۴، ۲) برخورد داریم که مشابه آنان ملازمان و ملتزمین رکاب کوروش کوچک هستند (آنابالیس I، ۶؛ ۱۱۱؛ ۸، ۲۸)، و نیز هیأت doryphorai [= خراج ستانان املاک] به تعداد ۱۰ هزار در (VII، ۵، ۶۶) اما فقط هزار نفر در (VIII، ۳) هرودوت (VII، ۵۵) از دو هزار سوار و دو هزار پیاده به عنوان "پاسداران شخصی ویژه شاه" نام می‌برد که از میان ایشان ۱۰۰۰ پیاده بر سر نیزه‌های خود انار و سیب زده‌اند و گروه اخیر "زبدگان ویژه" هستند (نک. VII، ۴۰). اما می‌توانیم متذکر شویم که در هیچ‌جا اثری از "هنگ جاویدان" که از طریق هرودوت با آن بسیار آشنا هستیم وجود ندارد حال آن‌که از طریق هراکلیدس می‌دانیم که این هنگ هنوز در سده چهارم ق.م. وجود داشته است. در نمونه‌هایی که آوردیم گمان می‌رود فقدان رنگ‌وبوی آرایه‌ای در هر جا چیزی نیست جز نشان بی‌علاقگی خود نویسنده؛ با این حال در موارد دیگر منطق مثبت او خوب کار می‌کند.

پارادیوس‌ها [Paradeisai = پردیس‌ها، بوستان‌ها، باغ‌ها] آشناترین جنبه‌ها و ویژگی‌های فرهنگ ایرانی هستند. البته به راستی در هرودوت اشاره‌ای به آن‌ها وجود ندارد، گرچه نویسنده از علاقه ایرانیان به درخت آگاه است (VII، ۵؛ VIII، ۳۰): کتزیاس از یک "پردیس" [نیز = فردوس در فارسی امروز] در شوش یاد می‌کند

7- Phanias fr.26W; Nep. Con. 3,2f; Ael. VH I 21; plus, perhaps, some of Pherecyd. FGRIH 3 F174; Aesch. Pers. 304; Polyaen. VII 12; Plut. Them. 29,1; Diod. XVII 5,3 and the azabarites in Ctes. §46.

(apud Aelian VH VII 1) و گزنفون به وجود پردیس‌هایی در داسکولثوم، کلائی‌نای، سارد، سوریه و بابل و به عنوان ویژگی کلی چشم‌انداز شاهنشاهی ایران اشاره دارد (رساله‌ی اقتصاد ۴، ۱۳). پردیس نهادی است با دو کارکرد. یکی به عنوان بوستانی بزرگ برای بازی و مسابقه که منظور بیشتر اقدام به شکار آسان و بی‌دردسر در آن‌جا است (هلنیکا ۱ IV، ۱۵ و ۳۳؛ آنابلیس ۲ I، ۷ به بعد؛ Q.C. VIII، ۱۰، ۱۱ به بعد) و دیگری باغی پراز درخت و گیاهان و گل‌ها با آب جاری و جوی‌ها که لذتی آرامش‌بخش به گردش‌کننده می‌دهد^۸، پردیس‌های ذکر شده در کوروش‌نامه بیشتر از نوع نخست هستند^۹. گزنفون در رساله‌ی اقتصاد [Oeconomicus] وجود پردیس‌ها را معلول شیفتگی شدید شاه به کشاورزی می‌داند و از دلبستگی فوق‌العاده کوروش کوچک به طراحی، کاشت و نگهداری پردیس خصوصی خودش یاد می‌کند.

اما به رغم اشاره‌های او در کوروش‌نامه به پیشرفت کشاورزی در زمان هخامنشیان به علت علاقه شاهان به این امر (III، ۲، ۱۴؛ IV، ۴، ۱۱) "صلح هخامنشی" *pax Achaemenica* موجب حمایت از کشاورزی شد^{۱۰}، VIII، ۶، ۱۶ [شهرب‌ها اراضی را حاصلخیز نگاه می‌داشتند]، هیچ نجیب‌زاده ایرانی دست خود را با خاک کثیف نمی‌کرد یا حتی از زیبایی طبیعی ایجاد شده توسط کشاورزان و باغبانان لذت نمی‌برد*. کوروش کوچک هیچگاه بر سفره غذا نمی‌نشست مگر آن‌که قبلاً با فعالیتی رزمی یا کشاورزی عرق خود را در آورده باشد (اقتصاد، ۴، ۱۴). وقتی حکومتی مشابه در کوروش‌نامه پیشنهاد می‌شود، عرقی که از شکار در پردیس‌ها ناشی شده باشد نقشی در آن ندارد.

(VIII، I، ۳۷؛ VI، ۱۲). ظاهراً اصل راهنمای گزنفون پذیرش آداب و رسوم ایرانیان تا جایی بوده است که احساسات یک آقازاده‌ی یونانی را جریحه‌دار نسازد. چنان‌که مثلاً از شکار (که بخش مهمی از زندگی ایرانیان را تشکیل می‌داده) در کوروش‌نامه

8- Oec. 4,13,20; Hell. IV 1,33; Anab. I 4,10; II 4, 14f; Diod. XIV 80,2; Plut. Art. 25; Alc. 24; Q.C. VII 2,22; Arr. VI 29,4; Strabo XV 3,7.

۹- بنابراین توصیفی ندارد جز آن‌که می‌گوید سواری در آن‌جا آسان‌تر است (I، ۴ I تا ۱۶)؛ اما البته گزنفون به هیچ وجه غافل از آن نیست که تأثیر و احساس متمایزی در مورد چشم‌اندازهای شرقی در خواننده ایجاد کند - غیر از اشارات پراکنده به درختان نخل (V، ۷؛ VI، ۲؛ VII، ۵، ۱۱ به بعد).

*- این داوری عجیب مستند به کدام سند است؟ - م.

بسیار یاد می‌کند، ولی در مورد باغبانی چنین نمی‌کند.

Proskynesis [= زانو زدن در برابر مقام بالاتر] از آدابی بود که یونانیان همیشه به آن توجه نشان می‌دادند و البته توجهی منفی چون معتقد بودند که این کار را فقط باید در برابر خدایان کرد و بنابراین بی‌حرمتی به خدایان است (آناکسیس III، ۲، ۹، ۱۳؛ نک. کوروشنامه II، ۴؛ ۱۹؛ II، ۵؛ ۳۲). از نظر آیسخولوس (نمایشنامه ایرانیان ۵۸۴ به بعد) این رسم مانند خراج و قانون ایرانی از ویژگی‌های اصلی حکومت ایران بود و هرگز نباید نادیده گرفته می‌شد. هرودوت اعتقاد داشت که "زانو زدن" یکی از مهم‌ترین نشانه‌های برتری اجتماعی فردی است که در ایران در برابر او باید زانو بزنند، حال آن‌که اشخاصی که از نظر اجتماعی پایگاه برابری دارند وقتی به هم می‌رسند یکدیگر را می‌بوسند (I، ۱۳۴). اما در کوروشنامه تنها خویشاوندان یکدیگر را می‌بوسند (I، ۴؛ II، ۲؛ ۳۱؛ IV، ۱؛ ۲۲؛ V، ۵؛ ۵). و می‌گوید این یک nomos Persikos [= قانون ایرانی] است - گرچه خود در جایی دیگر (آگیلاتوس ۵، ۴) می‌گوید ایرانیان وقتی می‌خواهند کسی را مفتخر سازند او را می‌بوسند. در کوروشنامه "زانو زدن" سه بار اتفاق می‌افتد: زانو زدن اسیران آشوری در برابر کوروش پس از آن‌که او فرمان آزادی آنان را صادر می‌کند (IV، ۴، ۱۳)، و گاداتاس در نخستین ملاقات خود (V، ۳، ۱۸).

هیچ یک از این موارد یک برخورد اجتماعی عادی نیست، هرچند جمله tai nomai proskynesas در V، ۳، ۱۸ تلاشی است برای القای این‌که این حرکت گاداتاس چه معنایی داشته است. با این حال گزنفون تا کتاب هشتم (VIII، ۳، ۱۴) این حرکت را به کس دیگری نسبت نمی‌دهد، و نمی‌دانیم آیا این حرکت گاداتاس ربطی به خواجه سرا بودن او دارد یا نه. در کتاب هشتم (III، ۱۴) ایرانیان برای نخستین بار در برابر کوروش عمل Proskynesis را انجام می‌دهند. در این جا نیز باز موقعیت عادی نیست زیرا حرکت مردم واکنشی است در برابر پدیدار شدن کوروش بر روی گردونه‌ی تشریفاتی‌اش. می‌گویند او این بار بلند بالاتر از پیش می‌نمود و بنابراین یا عظمت حضور او بوده یا قبلاً به مردم توصیه کرده بودند که با دیدنش زانو بزنند و بر خاک بیفتند. گزنفون در این جا دچار اندکی پریشانی است. او خاطر نشان می‌سازد که ایرانیان قبلاً سجده می‌کرده‌اند ولی هرگز صراحتاً نمی‌گوید که سپس نیز پیوسته چنین می‌کرده‌اند. در

عوض این واقعه را چون رویدادی یگانه و ویژه نشان می‌دهد. و حساسیت یونانی او در هر دو مورد پیداست: از یک سو اشاره صریح به انجام این آیین و از سوی دیگر کنایه‌ای روشن به نیمه خدا بودن کوروش. یونانیان تمایل داشتند تا موضوع سجده کردن و به خاک بوسه زدن را با خدا بودن یا هاله‌ی الهی داشتن شاه هخامنشی ارتباط دهند؛^{۱۰} و اشاره به بلند بالایی کوروش و این که احتمال داشته مردم از دیدن شکوه شاهی و دیدن سیمای زیبا و برازنده او چلپن کرده باشند و افزودن این جمله که در هر حال تا آن روز هیچ ایرانی در برابر کوروش به خاک نیفتاده بود، بی‌گمان اندیشه‌ای ایرانی نیست بلکه از شیوه اندیشه یونانی درباره تجلی الهی سرچشمه می‌گیرد.

طبقه حاکم نخبه‌ی پارسی در ذهن یونانی با ثروت و تجمل در هم آمیخته بود. این نکته نیز در نزد گزنفون با نوعی تنگنا و محذور مشاهده می‌شود: او نمی‌خواست به اخلاق والایی که از پارسیان معرفی کرده بود خدشه‌ای وارد شود (و این گفته هرودوت را به عنوان مرجعی در پس خود داشت که ایرانیان روزگاری زندگی ساده و بی‌پیرایه‌ای داشته‌اند) اما در عین حال نمی‌توانست بدون اشاره به ثروت و توانگری ایرانیان بگذرد. نشانه‌های ممتاز شرقی ثروت در درجه نخست عبارت بود از داشتن جام‌ها و ساغرهای زرین و سیمین [ekpomata]^{۱۱} و دیگر ظروف فلزی طلایی و نقره‌ای گرانبها^{۱۲}، آرایه‌های شخصی^{۱۳} مانند گردنبند و دستبند و بازوبند و انگشترهای^{۱۴} زرین و سیمین [pilai, stromata pselia, Streptai]، اسباب و اثاثیه به ویژه رختخواب‌های زردوزی شده^{۱۵} (VIII، ۳، ۳۶؛ نک. آتابسیس IV، ۷، ۲۷) و مسندها و تخت‌هایی از طلا. اما در هیچ یک از قسمت‌های کوروشنامه اموال یک ایرانی توصیف نمی‌شود مگر در کتاب هشتم (VIII، ۳، ۳۶) که فرائولاس اموال خود را می‌بخشد چون حساسیت‌های وی نسبت به سادگی و بی‌پیرایگی را جریحه‌دار کرده‌اند. فقط در نوع جامه است که پارسیان

10- Cf. Ctes. *FGrH* 688 F26; Phanias ap. Plut. *Them.* 27; and the sources on Alexander's introduction of the practice.

11- V 2,10; cf. *Anab.* IV 4,21; VII 3,18,27; Hdt. IX 41,80; Theop. *FGrH* 115 F263.

12- V 2,7,20; 3,3; cf. *Anab.* IV 2,27; Hdt. VII 190; IX 80; Theop. *loc.cit.*

13- I 3,2; II 4,6; V 2,7; VI 4,2; cf. *Anab.* I 5,8; 8,29; *Oec.* 4,23; Hdt. VIII 114; IX 80.

14- V 2,15; 5,7; VIII 3,36; cf. *Anab.* VII 3,18,27; Heraclid. *FGrH* 689 F1,F5; Theop. *loc.cit.*

15- V 2,15; cf. *Anab.* IV 4,21; Hdt. IX 80,82; Heraclid. *FGrH* 689 F5; Theop. *loc.cit.*

سرانجام تجمل شرقی را می‌پذیرند. کوروش Stole [= پیراهن بلند] مادها را دوست دارد (VIII ۱، ۴۰؛ ۳، ۱، ۳) و در کتاب هشتم (۳، ۱۳) به شایستگی جامه‌هایی به تن می‌کند که در منابع دیگر نیز ذکرشان آمده است (نک. آنابلیس I ۵، ۸؛ II ۵، ۲۳؛ کتزیاس FGrH 688 F41، کتاب ستر باب هشتم ۱۵) - این در عین حال تقلیدی است از لباس‌های آستیاگ پادشاه ماد. حتی در این جا نیز گزنفون (ناآگاهانه) محدودیت‌هایی احساس می‌کند. او به کوروش اجازه می‌دهد تا آرایش چهره و سئومه کشیدن را مانند شاه ماد (I ۳، ۲) - دوست داشته باشد (VIII ۱، ۴۰؛ ۳، ۱، ۳)، اما از عطر (نک. اقتصاد ۴، ۲۳) و جواهرات که می‌داند مورد استفاده ایرانیان است خوشش نمی‌آید.

آنچه کوروش می‌توانست با جواهرات و گوهرها و ساز و برگ‌های اسب و لباس و جام‌ها و ساغرهای باده‌نوشی انجام دهد که خود و دوستان پارسی‌اش هرگز قبلاً نداشتند، هدیه دادن آن‌ها به دیگران بود که این نیز در کوروش‌نامه شبیه است به رسم مادها، و روایت یونانی قدیمی‌تر درباره هخامنشیان^{۱۶} که در آن از رسم polydoria [= رسم چند هدیه دادن] "شاه بزرگ" یاد می‌شود (VIII ۲، ۸) برای توسیدید [توکودیدس II ۹۷، ۴] نیز آشنا بوده است که به رسم معکوس آن در مورد اهالی تراکیه و فرمانروایان ایشان اشاره می‌کند. اما گزنفون در این مورد نیز کاملاً از این رنگ و بوی ایرانی کاملاً در کوروش‌نامه بهره‌برداری نمی‌کند چنان‌که مثلاً دیگران از کلاه تیارای زرنشان (هرودوت VIII ۱۲۰)، یا آسیاب زرین (کتزیاس FGrH 688 F13 16)، چادرها، Stromne [= بستر]، تخت و چارپایه، و Skiadeion، رختخواب‌های زردوزی شده (هراکلیدس FGrH 689 F5 و ازداس یکم ۵، ۳) یاد می‌کنند. شاید مهم‌ترین عدم اشاره اهدای

16- Jewelry: VIII 2,8; 5,8; cf. *Anab.* I 2,27; *Plut. Art.* 15; *Ael. VH* I 22; *I Esdr.* 3,5. *Stole*: I 3,3; 4,26; V 5,39; VIII 2,8; 5,8; cf. *Anab.* I 2,27; *Hdt.* III 85,115; *Plut. loc.cit. Esther* 6,8; *I Esdr loc.cit.* Vessels: V 3,39; VIII 3,33; 4,24,27; *Heraclid. FGrH* 689 F5; *Ael. VH loc.cit.*; *I Esdr. loc.cit.* Horses: I 3,3; VIII 2,8; cf. *Anab.* I 2,27. (Plain horses appear ub *Cyr.* VI 1,26; VIII 3,23.) Of the jewelry (*streptoi* and *pselia*) Xenophon says that one can possess such things as gifts from the King. This hardly squares with his own view in *Anab.* At I 2,27 he describes them as "customary honorific royal gifts"; he also adds a golden *akinakes* (cf. *Hdt.* VIII 120; *Plut. loc.cit.*; *Ael. loc.cit.*) -- something never found in *Cyr.* and later (I 8,29) refers to Artapates' possession of one, together with personal adornments and *talla hosper hoi aristoi* Person, with the suggestion that they were a gift from Cyrus (not the king).

شهرها است که مشهورترین نمونه آن اهدای سه شهر توسط اردشیر دوم به تیمستوکلس است. البته کوروش گزنفون "شهرهایی" را در غرب آناتولی جهت اسکان در اختیار مصریان می‌گذارد (VII، ۱، ۴۵) و نیز زمین‌هایی را در بابل به مادها و هیرکانیان و درباریان خود می‌دهد (VIII، ۶، ۴)، اما نه آن‌که شهرهایی را یک جا به افراد بدهد یا "سپاهی" را به کسی هدیه کند که هرودوت (IX، ۱۰۹، ۳) به کنایه می‌نویسد Persikon de karta ho Stratos doron [= «هدیه‌ای به سپاه ایرانی»]. همچنین اشاره‌ای به دادن هدایا در هر سال به پدرانی که بیشترین فرزندان را داشته باشند که هرودوت در I، ۱۳۶، ۱ به آن اشاره کرده و مدارک تخت جمشید نیز آن را غیر مستقیم تایید کرده‌اند وجود ندارد، حال آن‌که به آسانی گزنفون در VII، ۵، ۸۴ تا ۸۶ جایش بود که به آن اشاره کند.

هدیه دادن در دو مورد دیگر تکرار می‌شود، یکی در دیدارهای شاه از پارس (VIII، ۵، ۲۱ که کمی با پلوتارک، اسکندر ۶۹، و نیکولاس دمشقی FGrH go F66، 43 مغایرت دارد) و دیگری در شام شاهانه. در ارسال هدایا برای دوستان غایب می‌بایست ظرافت و باریک‌بینی بسیاری به خرج داده می‌شد (VIII، ۴، ۶ - بسنجید با آتابلیس I، ۹، ۲۵ به بعد)، اما معمولاً اشیای ظاهراً اضافی برای هدیه دادن به دوستان و پادشاه‌های ویژه به مقامات و خدمتگزاران مورد استفاده قرار می‌گرفتند (VIII، ۲، ۳). در مورد بقیه، هر چند "شام شاهانه" (نک. VIII، ۱، ۴ تا ۲۷) فاقد رنگمایه ایرانی است، زیرا الف) بر خلاف آنچه هراکلیدس (FGrH 689 F2) می‌گوید شاه جایگاه منزوی و پر طول و تفصیل جداگانه‌ای ندارد، ب) اشاره‌ای در VIII، ۶، ۶ به ارسال فراورده‌های خاصی به سر میز شاه می‌شود (نک. کنزیاس FGrH 688 F53، دینون FGrH 690 F12 F23، پولیانوس IV، ۳، ۳۲) که گزنفون در هیچ جای کتاب هشتم نه می‌گوید چه چیزی برای شاه ارسال می‌شود و نه این‌که مهمانان چه می‌خورند: هرودوت خوراک‌های ایرانیان و یونانیان را در تقابل با یکدیگر قرار داده است، اما مهمانان کوروش، تا جایی که می‌توانیم بگوییم، همان خوراکی‌هایی را می‌خورند که معمولاً آتنی‌ها می‌توانند بخورند (منتهی با طرز تهیه بهتر). ج) اشاره‌ای به موسیقی وجود ندارد - شاید چون نوازندگان و موسیقی‌دانان Pallakai [] بوده‌اند (هراکلیدس FGrH 689 F2)، یعنی جنبه‌ای از زندگی پر تجمل شرقی که به دربار کوروش

راه نیافته بود. چیزی که البته با فعالیت‌های جنسی کوروش جوان مغایرت دارد (آتابسیس I، ۲، ۱۲؛ ۱، ۲) و هرودوت ادعا می‌کند (I، ۱۳۵) که ایرانیان معشوقه‌های بسیار داشتند و نیز چندین زن می‌گرفتند (نکته دوم مسلماً در مورد شاهان حقیقت دارد، اما در کوروش‌نامه گنجانده نشده است چون کوروش بیش از یک همسر نداشت). (د) حتی زنان محترم در انظار ظاهر نمی‌شدند، گرچه هرودوت (V، ۱۸) [از قول مهمانان ایرانی آمونتاس] می‌نویسد: «رسم ما در پارس آن است که وقتی مهمانی می‌دهیم معشوقه‌ها و همسران عقدی خود را نیز همراه می‌آوریم» و از کتزیاس نیز پیچیداست که بانوان درباری بی‌گمان دور نگهداشته نمی‌شده‌اند - با این همه نمونه‌هایی نظیر پانته‌آ و همسر تیگران به جهانی احساساتی‌تر تعلق دارند تا به تصویر سنتی قدیمی که از دربار هخامنشی می‌شناسیم. (ه) سرانجام این‌که مهمانان نمی‌بایست آن‌قدر بنوشند که مست شوند (برخلاف آنچه هراکلیدس و کتزیاس ادعا کرده‌اند). در کوروش‌نامه مستی یک خوی زشت مادی تلقی شده است (مثلاً I، ۳، ۱۰)، حال آن‌که در بقیه روایات یونانی به نقش ویژه مستی در خلقیات ایرانیان اشاره شده است - (بسنجید با گزارش مشهور هرودوت درباره تصمیم‌گیری در هنگام مستی، و نیز نقش باده مست‌کننده در توطئه‌های قتل، کتزیاس FGh 688 F15 C48، ارسطو، سیاست 1311 b38) و تفسیر افلاطون (قوانین 6۳۷ D) که ایرانیان نیز به شراب... دلبستگی دارند گرچه بیش از اقوام جنگاور دیگر اعتدال نگاه می‌دارند.»

رویدادهای کتاب کوروش‌نامه سرشار از مداخلات خدایان است. وضع جهان طبیعی (VI، ۲، ۱۹) و اجتماعی (II، ۳، ۴) را خدایان تعیین می‌کنند. این خدایان بوده‌اند که به کوروش فرزندان پسر (VIII، ۷، ۸) و به کمبوجیه مقام شاهی اعطا کرده‌اند (VIII، ۷، ۱۱). اصل اخلاقی کوروش آن است که کار خود را «همیشه با نام خدایان آغاز می‌کند» (I، ۵، ۴) و خدایان را دوست خود (I، ۶، ۴) و خود را خدمتگزار آنان می‌داند (VIII، ۲، ۲۲).

eudelimonia [= شادمانی] فرآورده‌ی خداشناسی است (VIII، ۱، ۲۴). از همه برنامه‌ها با اصطلاح Sun Theoi/Theois [= «اگر خدا بخواهد» برابر با «انشاءالله» عربی] سخن گفته می‌شود و کامیابی‌های کنونی واقعی با ذکر سپاس [شکر] به خدایان نسبت داده می‌شود. البته ایزدان فقط به کسانی یاری می‌کنند که سزاوار این یاری باشند و استحقاق آن را داشته باشند (I، ۶، ۵ به بعد؛ VII، ۵، ۷۲)، به طوری که پیروزی کوروش چون دادگزارانه

است یاری آینده ایزدان را نیز تضمین می‌کند (VII ۵، ۷۷) و این احتمالاً بر اراده خدایان برای کمک به انسان‌ها اثر می‌گذارد که آن را از طریق الهام بر ایشان فاش می‌سازند. در این جا گزنفون یک اعتقاد خاص سُقراطی در مورد آگاهی خدایان به همه چیز را (یادبودها ۱، ۱۹؛ ۴، ۱۷) به کوروش نسبت می‌دهد که می‌گوید «خدایان همه چیز را می‌دانند اما نیازی به فاش کردن همه آن ندارند»؛ و نسبت دادن نظم کیهانی [Cosmos] در VIII ۷، ۲۲ به نظم الهی قویاً یادآور یادبودها IV ۳، ۱۳ است.

جهان شاه هخامنشی را نیز ایزدان تعیین کرده‌اند. پادشاه آن‌رو فرمانروا است که اهورا مزدا این فرمانروایی را به او بخشیده است؛ و او به لطف و عنایت اهورامزدا است که می‌تواند بر شاهنشاهی و بر اقوام گوناگون فرمانروایی کند؛ و متون و سنگنبشته‌های سلطنتی پیوسته با سپاس از نیایش به اهورامزدا آغاز می‌شوند و پایان می‌گیرند. داریوش حتی بی‌پرده می‌گوید: «اهورامزدا از آن من است و من از آن اهورامزدا هستم» (DSK [= مکشوف در شوش]).

اما از پیوندهای شاخص میان دو جهان مذهبی تقریباً هیچ اثری وجود ندارد. الف) در حالی که اهورامزدا برتری شبه یکتاپرستانه‌ای در تقریباً همگی متون سلطنتی دارد، در کوروشنامه چنین وضعیتی وجود ندارد - اشارات گهگاهی به "خداوند" به صورت مفرد صرفاً تصادفی است و مشابه آن مثلاً در کتاب یادبودها نیز دیده می‌شود. و هرچند عادات مذهبی ایران هخامنشی در واقع خشکی یکتاپرستانه‌ای را نداشت (گواه آن لوحه‌های تخت جمشید، نوشته‌های هرودوت درباره دین ایرانیان و اشاره به "ایزدان دیگر" و گاه با ذکر نام در کتیبه‌های سلطنتی است). اما چند خدایی کوروشنامه نیز ربطی به واقعیت ایران نداشت. تنها یک ایزد ایرانی یعنی "میترا" [مهر] در کتاب هفتم (۵، ۵۳) ظاهر می‌شود که در آن جا ارتباط به جای نام بردن از "زئوس" [منظور زاوش یا اهورامزدا است - م] یا "ایزدان" به نام "مهر" سوگند یاد می‌کند. (انحراف مشابهی به سود "هرا" در VIII ۴، ۱۲ وجود دارد). نظیر همین سوگند در رساله‌ی اقتصاد (۴، ۲۴) به کوروش نیز نسبت داده شده است و بدین ترتیب گزنفون می‌خواهد رفتار ارتباط را اصالتاً ایرانی جلوه دهد، اما این حرکت نمادین "بی‌موقعی" در متنی است که می‌توانست از آن خودداری شود. ب) ایزدان نام برده شده‌ای که در کوروشنامه مورد

پرستش و نیایش قرار می‌گیرند فقط زئوس (با هشت عنوان جداگانه) و هستیا نیستند (I, ۶, ۱؛ VII ۵, ۵۷: آتش ایزدی ایرانی تنها هنگامی مطرح است که "آتشدان" مقدس وجود داشته باشد) بلکه از هلیوس [= خورشید] و "گه" [Ge = زمین] نیز یاد می‌شود. دو ایزد اخیر احتمالاً از آن‌رو مطرح می‌شوند که شهرت داشت ایرانیان آن‌ها را می‌پرستند.^{۱۷} اما غیر از کتاب سوم (۳، ۲۲ که از واژه *khōai* برای زمین هنگام عبور از مرز آشور استفاده می‌شود) "گه" و "هلیوس" فقط هنگام حرکت دسته مذهبی برای قربانی در کتاب هشتم (۳) یاد می‌شوند که مقایسه آن با حرکت صفوف نظامی در هرودوت (VIII ۴۰) و Q.C.III 3 8f حاکی از وجود یک شالوده اصیل هخامنشی در این زمینه است. در جاهای دیگر هویت ایزدان کوروش و مراسم مذهبی مورد نظر روشنگر جهان هخامنشی نیست: گواهی هرودوت که «ایرانیان نه برای خدایان خود تندیس می‌سازند و نه معبد دارند و نه قربانگاه» (هرودوت، I ۱۳۱) در این‌جا نادیده گرفته شده است، و از ایزدان دیگر ایرانی که از طریق هرودوت می‌شناسیم (آتش، آب، باد، ماه، آسمان، اورانیا آفرودیت [احتمالاً آناهیتا و نه میترا]) هیچ نشانی وجود ندارد. احترام به رودخانه‌ها (هرودوت ۱۳۸۱، ۲) نیز دیده نمی‌شود (در I ۲۱، ۱۶ به منع آب دهان انداختن و ادرار در آب اشاره شده ولی نامی از رودخانه نیست) و آتش در کتاب هشتم (۳، ۱۲) برای قتل عام ذکر شده در VIII ۳، ۲۴ لازم بوده است و گزنفون عمداً اشاره‌ای به ایزدی بودن آن نمی‌کند. همچنین او توجهی به اصطلاح [Theoi basileioi = خدایان خاندان سلطنتی] که هرودوت به کار برده (III ۶۵؛ V ۱۰۶؛ نیز نک. پلوتارک، اخلاقیات ۳۳۸؛ یوستینوس XI ۱۵) ندارد - کشف وجود اصطلاح مشابه [Theoi Patrooi = خدایان پدران] در کتاب هشتم (۷، ۱۷)^{۱۸} و یکی دانستن آن با [viθa бага = وی تَ بَگ] در DPd [کتیبه‌ی داریوش در تخت جمشید]* گمراه‌کننده است (نک PF [= الواح بارویی تخت جمشید] ۳۳۸،

17- Helios: Hdt. I 131; VII 54,222; Anab. IV 5,35; cf. also Hdt. III 84; Ctes. *FGrH* 688 F13 (selection of King at sunrise); Ctes. *FGrH* 688 F15 (Cyrus the younger named after the sun); PF 733; 1956 (Hvarira, genius of the sunris). Gē: Hdt. I 131; Aesch. *Pers.* 499; PF 1956.

18- Cf. Zeus Patroos: I 6,1; III 3,22; VII 1,1; VIII 7,3. Hestia Patroa: I 6,1.

*- «این را من چون برکتی از اهورامزدا با خدایان خاندان سلطنتی [= آورمزد آم: هدا: وی تَ یی بیش: بَگ یی بیش] درخواست می‌کنم» - م

۱۹۵۶ و ۱۹۵۷؛ درباره قرائت نادرست *visa бага* به معنای «همه ایزدان» به جای *viθa бага* بنگرید به مایرهوفر ۱۹۶۸، ص ۱۷؛ پی‌یر لوکوک ۱۹۷۴، ص ۲۸. ج - خوانندگان گزنفون با توجه به آنچه در هرودوت خوانده‌اند (۱۳۲ I) انتظار دارند بدانند او درباره اجرای مراسم قربانی توسط مُغان، خواندن ورد و افسون (VII ۱۹۱) شراب افشاندن (VII ۹۴)، فال زدن (VII ۱۹، ۱۱۳؛ کتزیاس FGtH 688 F13، نک دینون FGtH 690 F3) و نقش آنان در هدایت جوانان [agoge] چه سخنی دارد، حال می‌گذریم از کشتن جانوران. زبان‌بخش توسط مُغان یا در هوای آزاد نهادن اجساد مردگان. اما مشاهده می‌کنند که در کوروشنامه کار آنان جدا کردن هدایای نذری از میان غنایم جنگی (VI ۵، ۱۴، ۵۱؛ ۶؛ ۱۷؛ ۷، ۳، ۲ تا ۵؛ VII ۳، ۱)، تشخیص ایزدانی که این هدایا باید به آنان نذر شود (VII ۵، ۵۷؛ VIII ۱، ۲۳؛ ۳، ۱۱) و (احتمالاً) روش قربانی کردن است (VIII ۳، ۲۴). پس وظیفه اصلی مغان به عنوان *tekhnitai peri tous theous* [= کارشناسان آیین‌های مذهبی] (VIII ۳، ۱۱) بیشتر تفسیر و تأویل است (نک. IV ۵، ۵۱؛ VIII ۳، ۱). البته گزنفون نمی‌توانست به کلی از مُغان چشم‌پوشد، اما وجود آنان به نحوی مطرح شده که نمی‌توانند توجه را از کوروش منحرف سازند، کوروشی که برای تفسیر نشانه‌های ایزدی نیاز به طالع‌بین و غیب‌گو ندارد (I ۶، ۲) و خود می‌تواند بدون یاری کسی قربانی کند و سرودهای خاص خود را بخواند (VIII ۱، ۲۳). آنچه در این مقاله گفته شد چیزی بیش از یک بررسی مقدماتی نبود که بیشتر به دسته‌بندی موضوع‌های مربوط به هم در حد امکان توجه داشت (مثلاً مسائل نظامی کاملاً نادیده گرفته شدند، هرچند من قبلاً (در جلد سوم همین مجموعه سال ۱۹۸۷) درباره پادگان‌های هخامنشی در آثار گزنفون و سایر منابع بحث کرده‌ام. با این حال احساس کلی من آن است که گزنفون در ترسیم جهان خاص ایرانی ناکام مانده است - حتی در جاهایی که کوششی اندک (مثلاً خواندن روشمندانه هرودوت و کتزیاس) می‌تواند ثمربخش باشد - و اطمینان دارم که بررسی بیشتر این احساس من را تأیید خواهد کرد. به‌رغم ملاحظات مکرر درباره نهادها و عادات "هنوز" موجود در ایران در زمان گزنفون که دعوی تاریخ‌نگاری نویسنده را باید تأیید کند و نشان دهد که مؤلف به واقعیت‌های ایران توجه داشته است (فصل آخر کتاب، اگر اصیل باشد، نیز این اثر را تقویت می‌کند) حقیقت آن است که نمی‌توان گفت «در این جا با واقعیت‌های جالبی

درباره ایران سروکار داریم که می‌توانیم چیزهای عملی و اصول اخلاقی مهمی را بیاموزیم»، بلکه بیشتر می‌توان از قول گزنفون گفت: «در این جا با برخی اصول مهمی سروکار دارید که من برگزیده‌ام تا بدان وسیله داستان زندگانی کسی را به نمایش بگذارم که برچسب ایرانی به او زده‌ام - زیرا الف - محیط و موقعیت ایران برای ساختن الگویی نمونه جهت فعالیت نظامی و سایر عرصه‌ها مناسب بوده است، ب - خود من روزگاری سخت تحت تأثیر یک فرمانروا، سردار و چه بسا یک شاه ایرانی بوده‌ام، و ج - یکی دیگر از شاگردان سقراط (آنتیس تنس) از کوروش به عنوان یک الگوی فلسفی استفاده کرده است و من بیش از او حق چنین کاری را دارم.» پس منطقاً نتیجه می‌گیریم که وقتی در کوروش‌نامه با چیزهایی برخورد می‌کنیم که نه کاملاً ایرانی هستند و نه کاملاً بیگانه با ایران، ظن قوی را باید بر آن بگذاریم که از هیچ‌یک از منابع ایرانی استفاده نشده است.

مآخذ

- Calmeyer, P., 1982, 'Zur Genese altiranischer Motive. VIII Die "Statistische Landcharte des Perserreiches" - I', *AMI* 15, 105-187
- Herrenschmidt, C., 1985, 'Une lecture iranisante du poème de Symmachos dédié à Arbinas, dynaste de Xanthos', *REA* 87, 125-36
- Lecoq, P., 1974, 'L'écriture cunéiforme vieux-perse', *Acta Iranica* 3, 25-107
- Mayrhofer, M., 1968, 'Die Rekonstruktion des Medischen', *AOAW* 1968
- Sancisi-Weerdenburg, H., 1980, *Yaunā en Persai*, diss. Leiden
- Sekunda, N., 1988, 'Patterns of aristocratic settlement in the Dascyleion satrapy' in: *AchHist* III, 175-196
- Sherwin-White, S., 1978, 'Hand-tokens and Achaemenid practice', *Iran* 16, 183
- Tuplin, C.J., 1987, 'Garrisons in the Persian Empire', *AMI* 20, 167-245

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

کوروش در ایتالیا: از دانته تا ماکیاولی

کندوکاوهایی درباره تلقیات گزنفون در کوروشنامه^۱

هلم سانسسی وردنبورخ

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

پیشگفتار

تا همین اواخر محققان امروزی کوروش، به عنوان بنیادگذار شاهنشاهی ایران، می‌کوشیدند تا برداشت کاملاً جدیدی از این فرمانروا ارائه دهند. پیش از ایشان صفاتی که معمولاً به کوروش نسبت داده می‌شد صفات ناشایست شاهان اعصار جدیدتر نبود بلکه روی هم رفته تصویری از یک "پادشاه روشنفکر" از وی ارائه می‌شد. او در مقایسه با شاهان بعدی خود به راستی از آوازه‌ای نیک برخوردار بود.^۲ گذشت و گشاده‌دستی او نسبت به ایرانیان برایش لقب "پدر" را به ارمغان آورده بود؛ پادشاهی

۱- یادداشت‌های فوق پژوهش‌های مقدماتی هستند. پژوهش‌هایی که در عرصه‌ای دلکش اما نامأنوس انجام می‌گیرند، که لااقل به نظر یکی از مراجع بزرگ این رشته، فقط تا اندازه‌ای برنامه‌ریزی شده‌اند و فاقد برخی از ابزارهای لازم برای پژوهش (نظیر فهرستی از آثار منتشر شده‌ی پیشین و غیره به قول کریستلر ۱۹۷۴، ص ۱۹۹) هستند. دسترسی به اطلاعاتی حیاتی نظیر مثلاً نامه‌های پترارکا که در سده شانزدهم چاپ شده و دیگر تجدید چاپ نشده‌اند بسیار دشوار است. بسیاری از ترجمه‌های قدیمی‌تر آثار مؤلفان یونانی به زبان لاتینی هرگز چاپ نشده‌اند و فقط نسخه‌های خطی آن‌ها وجود دارد. با این حال به گمان من گردآوری یادداشت‌های اروپاییان درباره کوروشنامه و کندوکاو در منابع کلاسیک تاریخ اروپایی در این زمینه نه تنها از لحاظ درک بهتر دوره‌ی بازسازی میراث باستانی مهم به نظر می‌رسد بلکه دستیابی به بینشی روشن درباره تفسیر این منابع نیز اهمیت دارد. چنان‌که گوئرینی ۱۹۸۱، ص ۶۷ می‌نویسد: «همان‌طوری که پیشتر در جایی دیگر نوشته‌ام در واقع هدف ارائه کمکی است از لحاظ زبان‌شناسی تاریخی که ضمن این‌که نقاط تاریک فرهنگ کلاسیک را که هنوز بررسی عمیق نشده‌اند روشن می‌سازد بتواند در عین حال به تعریف دقیق‌تر عناصری بپردازد که همگی در تعیین مفهوم این موضوع در دوره نوزایی سهم دارند.

۲- م. کوک ۱۹۸۳، ص ۴۲ می‌نویسد: «کمتر فرمانروایی مانند کوروش چنین آوازه نیکی از خود به جا گذاشته است.» موافقت با بخش دوم این سخن دشوار نیست، اما باید دید که آیا به راستی خود کوروش سزاوار چنین آوازه‌ای بوده است؟

بود پرجذبه و فره‌مند که وظایف پادشاهی خود را با بهترین روابط عمومی و روابط با توده‌های مردم انجام داده بود؛ به استثنای برخی لحظات بسیار اندک خشم و تندخویی که شهرت او را لکه‌دار کرده، تصویری کلی که از او بازمانده پادشاهی مهربان و پرمدارا را نشان می‌دهد. او باعث آرامش خاطر دوستانش بود و صلح را برایشان به ارمغان آورد و لطف و عنایت خدایان رانیز جلب کرد و به‌طورکلی مهارت و توانایی فراوانی در تطبیق خود با شرایط و ضرورت‌های عصر خویش داشت. کوک (۱۹۸۳، ص ۴۸ [شاهنشاهی هخامنشی]، به ترجمه همین قلم، صص ۵۵ تا ۸۸) در فصلی که به "کردارهای کوروش" اختصاص داده است فهرستی از این صفات اولین پادشاه ایران ارائه می‌دهد. کوک اظهار تعجب می‌کند که هیچ داستانی از فرمانروایی پرافتخار کوروش در روایات بعدی ایرانی برجای نمانده است. البته منابع این تصویر کوروش همگی یونانی هستند: آیسخولوس [=اشیل]، هرودوت و گزنفون. در مدارک ایران از نخستین فرمانروای شاهنشاهی هخامنشی به سختی می‌شود ردپایی یافت.^۳

این احساس امروزی از کوروش تضاد شدیدی دارد با بیشتر فرمانروایان بعدی هخامنشی که در تصویری که کوک ترسیم می‌کند شاهانی بوده‌اند به سبک یک امپراتوری شرقی و جنبه‌هایی بارز و نمونه از یک مستبد شرقی را به نمایش می‌گذارند: «داریوش البته خودکامه بود» (۱۹۸۳، ص ۷۶)؛ «تجمل‌پرستی و فقدان خویشنداری آثار خود را بر خشایارشا نهاده بودند» (همان، ص ۱۲۲)؛ آنان «به راستی سخت‌گیری شرقی را داشتند» و اتباعشان نه مردمانی آزاد بلکه بردگان ایشان بودند» (همان، ص ۳۲۰). این نقل‌قول‌ها، برای آسانی کار، از یکی از جدیدترین کتاب‌ها درباره شاهنشاهی هخامنشی گرفته شده است که از این لحاظ شاید رُک‌گوترین همه آن‌هاست. مثال‌های مشابهی را می‌توان بدون دشواری زیاد از کتاب‌های جدید دیگر گرد آورد. کوروش به عنوان شاه، ظاهری تقریباً یونانی و حتی اروپایی داشته است؛ فقط جانشینانش بوده‌اند که به دام و سوسه‌های محیط فرو غلتیدند و به مستبدانی به راستی شرقی تبدیل شدند. مورد داریوش قابل بحث است. بذره‌های تباهی را معمولاً برای نخستین‌بار

۳- نامش فقط در سنگنبشته‌های بعدی ذکر شده و تنها در مواردی که تقریباً از ذکر آن گریزی نبوده است (بیستون DBI ۳۸). البته سنگنبشته‌های پاسارگاد نیز وجود دارند.

در زمان پادشاهی پسرش یافته‌اند اما البته کوشش‌هایی نیز انجام گرفته تا آغاز "استبداد شرقی" در دوره داریوش نیز "کشف" شود. در سال‌های اخیر انتقاد از این تصویر آشنای کوروش کم نبوده است (مثلاً آملی کورت ۱۹۸۳ و وان در اسپک ۱۹۸۳). پذیرفته شده است که تا چه اندازه تاریخ‌نگاری معاصر از آمیزه‌ای از منابع مغرض یونانی با مفاهیم ناهمزمان سازگار شده به آن‌ها تأثیر پذیرفته است. شگفت این جاست که حتی به رغم انتقاد علنی هرودوت از تصویر و سیمای کوروش (سانسی وردنبورخ ۱۹۸۵)، منابع موافق‌تری نظیر نمایشنامه آیسجولوس و کوروشنامه گزنفون، که درباره‌شان حداقل می‌توان گفت که نمونه‌های دست اول تاریخ‌نویسی نبوده‌اند چگونه چنین وزن بسیار بیشتری در ارزیابی‌های خود از دستاوردهای کوروش یافته‌اند. شاید بتوان گفت که آوازه بلند کوروش چنان با تاریخ توسعه فکری اروپایی عجین شده و گره خورده است که سیمای اساساً خیالی او را به سختی می‌توان خدشه‌دار کرد. من در این مقاله به بررسی نخستین ظهورهای کوروش در صحنه اروپا می‌پردازم و خواهم کوشید تا تحلیلی از عناصر سازنده این تصویر انجام دهم. و از آن‌جا که ظاهراً "کوروش" در ادبیات و هنرها همه‌جا حضور دارد، من کار خود را به ایتالیای سده‌های چهاردهم و پانزدهم میلادی، یعنی از دانه تا ماکیاولی، محدود کرده‌ام.^۴

سده چهاردهم: دانه، پترارکا و بوکاچو

... چه سنگدلانه بود e 'l crudo scempio

خونریزیِ توموریس، وقتی به کوروش گفت: che fe' Tamiri, quando disse a Ciro:

«به خون تشنه بودی، و به خون فرو بُردمت» "Sangue sitisti, e io di sangue t'empio"

(دانه، پورگاتورئو XII ۵۵ تا ۵۷) (Purgatorio XII 55-57)

نخستین بار که کوروش در ادبیات بومی کشورهای اروپایی ظاهر شد، به دشواری می‌توان گفت ظهورش به شکل واقعه‌ای دلنشین بوده است. توموریس، ملکه خشمگین

۴- که البته بدان معنا نیست که ادعا می‌کنم توانسته‌ام تمام موارد ذی‌ربط را گردآوری کنم. این مقاله را نباید بررسی جامعی در این باره دانست. برای یک شرح مختصر و به‌دست آوردن تصویری کلی از هخامنشیان در تفکر سده‌های ۱۶ و ۱۷، بنگرید به متسler ۱۹۸۳.

ماساگت‌ها، از حمله ناروا به کوروش و قتل مکارانه‌ی پسرش انتقام می‌گیرد. کوروش در نبرد کشته شد و ملکه کینه‌جو سرش را برید و در توپره‌ای پر از خون فروکرد. در این‌جا دانتی بی‌مقدمه و بدون توضیحی بیشتر به این ملکه مشهور اشاره می‌کند: پیداست که در آن زمان همگان با این داستان آشنا بوده‌اند. او در رساله‌ی De Monarchia [درباره پادشاهی] خود که به زبان لاتینی نوشته است، هنگام ذکر لشکرکشی خشایارشا به یونان دوباره به این داستان اشاره می‌کند.^۵ بی‌گمان مرگ کوروش و ناوگان عظیم خشایارشا مهم‌ترین وقایعی بوده‌اند که از تاریخ ایران در ذهن دانتی نقش بسته بوده‌اند یا او با آن‌ها آشنا بوده است. منبع دانتی نمی‌توانسته هرودوت بوده باشد بلکه به احتمال نزدیک به یقین اوروسیوس بوده است.^۶ درک این نکته مشکل نیست که چرا قصه‌ی هرودوت درباره مرگ کوروش تا این اندازه اثرگذار شده بود. نیرومندترین پادشاه زمان او با مرگی شرم‌آور به دست یک زن از این جهان رفت، زنی که به حق از قتل پسرش به خشم آمده بود. مناسب‌ترین داستان برای انواع گوناگون موعظه‌های اخلاقی.^۷ این نکته را در رومانس Ameto نوشته‌ی بوکاچو* نیز می‌توان یافت: داستان‌هایی نظیر سرنوشت سوگناک کوروش به راستی درخور شنیدند، زیرا مردم «با شنیدن این‌گونه داستان‌های قهرمانانه و پرمخاطره به یاد نگرانی‌های درونی خود می‌افتند و وقتی درمی‌یابند که در این‌گونه سختی‌ها نه اولین کسانی و نه یگانه کسان، تسکین می‌یابند و می‌توانند رنج‌های خود را تاب آورند و پشت سر بگذارند.»

5- De Monarchia II viii: "Deinde Cyrus, rex Persarum, temptavit hoc: qui, Babilone destructa imperioque Babilonis ad Persas translato, nec adhuc partes occidentales expertus, sub Tamiride regina Scitharum vitam simul et intentionem deposuit."

6- cf. De Monarchia II viii: "ut Orosius refert". cf. Orosius, Adv. Pag. II 7: "Satia te, inquit, sanguine quem sitisti, cuius per annos triginta insatiabilis perseverasti". The whole episode was very well known in Antiquity, it is also found in Frontinus, Strat. II 5,5 in Justin (I 8): "Satia te sanguine, quem sitisti cuiusque insatiabilis semper fuisti", cf. also Ambrosius, Ep. XVIII 36. Orosius, who was rated by Dante as of the same level as Cicero and Livy, seems also to appear in the Divina Commedia, although not named by name, cf. Delmay 1986, 280.

۷- حتی در تفسیری مسیحی به عنوان نشانه پیروزی مریم بر شیطان (نک. استرن ۱۹۶۸، ص ۴۶۴).

*- Boccaccio (جووانی) (۱۳۱۳ تا ۱۳۷۵): نویسنده و سیاستمدار ایتالیایی که با دربار روبرو دین و معاشرت داشت و در همان‌جا بود که با منبع الهام خود "ماریا دئی کوتی" (که در نوشته‌های او را "قیامت" لقب داده است) آشنا شد. در زمان خود بزرگ‌ترین نویسنده ایتالیایی بود با آثار فراوان و مرجع نویسندگان بزرگ بعدی مانند چاوسر، شکسپیر و دیگران - م

"Creso nel fuoco o...Ciro nel sangue" (Lett. it. 8,903). بی تردید درباره این چند کلمه: [کِرِسو در آتش... کوروش در خون] نیز نکات بالا صادق است. به نظر بوکاچو چیزهای بد زندگی تنها برای مردمان عادی رخ نمی دهند بلکه برای والاترین ها و نیرومندترین ها نیز پیش می آیند.^۸ کوتاهی و فشردگی این اشارات خود روشنگر آن است که عموم مردم چه در روایات و قصه های شفاهی و عامیانه و چه به صورت ادبیات مکتوب کاملاً با این داستان آشنا و مأنوس بوده اند. واپسین ماجرای کوروش، آنگونه که برای اولین بار توسط هرودوت بیان شده، در واقع همه عناصر لازم برای محبوبیتی پایدار را دارد: قدرت، زن و خون، آز، هرچه بیشتر داشتن، جریحه دار شدن احساسات مادرانه و انتقامی سنگدلانه.^۹ از این گونه خصوصیات قصه های جن و پری [Märchen] در مراحل دیگر زندگی کوروش نیز وجود دارد که در Ameto های بوکاچو بازتاب یافته است: پیشگویی زاده شدن و پیروزی های آینده اش بر پدر بزرگ خود آستیاگ، رؤیای [آستیاگ] که درختی از زهدان [دخترش] ماندانه بیرون می آید و رشد می کند (L'Ameto, Lett. It. 8, 1028). بوکاچو قصه را با طول و تفصیل بیشتری از منبع احتمالی خود یعنی والریوس ماکسیموس (vii, I, ۵) یا یوستینوس (I, ۴) نقل می کند و حتی از آنچه خود هرودوت نیز گفته (I, ۱۰۸) بسیار دراماتیک تر و شاخ و برگ دارتر است. مضمون رؤیای آستیاگ پیوسته در تصویرسازی های مسیحی نیز تکرار می شود و کارکرد آن شبیه به نویدی است که به یونانخیم داده می شود که به زودی مریم مادر عیسی خواهد شد (استرند ۱۹۶۸ ص ۱۹۴). پس غیرقابل تصور نیست که نمونه های تصویری در گزینش این مضمون سهم می داشته اند. بریدن سر جسد کوروش فقط توسط توموریس نیز به عنوان مضمونی تصویرنگارانه در مسیحیت شناخته شده است (نک. پانوش ۷).

رواج و علاقه شدید به قصه کوروش و توموریس از این جا نیز پیدا است که پترارکا*

۸- نک. بوکاچو، درستایش مادونا فیامتا، VIII (Lett. It. 8, 1211): «والا گهر کوروش آغشته به خون توموریس؛ آتش و آب کِرِسو».

۹- آوازه و محبوبیت این مضمون با نمادی توسط کوواروباس (نمادهای اخلاقی، تولد و ۱۶۱۳) به خوبی نشان داده شده است، آن جا که کوروش به کرزوس بر بالای خرمن آتش می نگرد (به نقل از: هنکل و شونه ۱۹۶۷، ستون ۱۱۴۶). نیز بنگرید به ستون ۱۱۴۷ در مورد این که اگر کوروش بر آتش خود چیره نمی شد چه اتفاقی می افتاد: و نیز نگاه کنید به قسمت مربوط به داریوش و گور سمیرامیس در هرودوت I, ۱۸۷).

*- Petrarca (فرانچسکو) (۱۳۰۴ تا ۱۳۷۴): شاعر معروف ایتالیایی و نزدیک به دربار پاپ کلمنت ششم و دارای مجموعه اشعار و آثار زیاد به زبان های ایتالیایی و لاتین. دوست بوکاچو.

سه بار آن را در مجموعه پیروزی نامه‌های [Trionfi] خود تکرار می‌کند:^{۱۰}

né Ciro in Scizia ove la vedov'orba، نه کوروش در سکائیه آن‌جا که بیوه‌ی فرزندباخته،
la gran vedetta e memorabil feo کینه‌توزی به یادماندنی خود را به نمایش گذاشت
(Trionfo della Pudicizia, 104-5) (پیروزی پودی‌چیتا، ۱۰۴-۵)

و:

la vedova che si sicura vide بیوه‌ای که با اطمینان از مرگ فرزند
morto 'l figliolo, e tal vendetta feo چنان انتقامی گرفت که نه تنها تن
che'uccise Ciro ed or sua fama uccide, کوروش بلکه آوازه بلند او را نیز نابود کرد
però che udendo ancora il suo fin reo چنان‌که هنوز با شنیدن فرجام دردآور او
moia par che di novo a sua gran colpa چنین می‌نماید که او را باز می‌کشد و شهرتش را
tanto quel dì del suo nome perdeo دوباره باز می‌ستاند
(Trionfo della Fama, II 94-9) (پیروزی شهرت، II ۹۴-۹۵)

معنای ضمنی مطلب روشن است: شهرت داستان گواهی است پایدار بر گناه
گناهکار^{۱۱}. موعظه اخلاقی مشابهی را در سومین نقل او از قصه می‌یابیم:

E vidi Ciro, più di sangue avaro در پس کوروش را دیدم که بیشتر از کراسوی [خسیس]
che Crasso d'oro, e l'un e l'altro n'ebbe طلا دادن، در جان دادن مقاومت می‌کرد.
amaro tanto ch'al fine a ciascun parve چاه تلخ بود برای هر دو، جان دادن و طلا بخشیدن
(App. 2, 148-50)

کارلوگینتسبورگ در مقاله مهمی متذکر شده است که لازم نیست فرض کنیم روشنفکران
و نقاشان همگی و همیشه از استادان نامی ادبیات الهام گرفته‌اند (۱۹۶۸، ص ۱۴۳).
سنت و روایت چه‌بسا از مجاری مردمی‌تری عبور کرده که طی آن داستان اصلی

۱۰- او در نامه تسلیت خود به گوئیدو سته نیز باز اشاره‌هایی به این قصه دارد (Fam. XVII).

11- cf. *Lett. It.* 6, 540, n. 96. Elsewhere Pertarch quotes Livy on the fame of Cyrus "Cirum quem maxime Greci laudibus celebrant, quid nisi longa vita... vertenti prebuit forfortune?" (Fan. XVII, 3). cf. also *Fam.* III 10, 9ff.

بازسازی شده و از نو شکل گرفته است. منبع تیزیانو و چلیو* در ترسیم تابلوی "باکو آریاننا" [Bacco e Arianna] را می‌توان در ترجمه عامیانه به لهجه محلی از "استحاله‌ها" [متامورفوز] توسط اوویدیوس به آسانی پیدا کرد. در مورد داستان توموریس و کوروش آن‌گونه که در ایتالیای سده چهاردهم رواج داشت، احتمال دارد که قصه‌های شفاهی آن نیز در میان عوام رواج می‌داشته است. گرچه ادبیاتی مانند دانت، بوکاچو، و پترارکا به منابع لاتینی دسترسی داشته‌اند که در آن‌ها ماجراهای کوروش بازگویی شده بودند، اما داستان‌های عامیانه را نیز به عنوان منبع دسته دوم اطلاعات نباید نادیده گرفت.

کوروش پترارکا در پیروزی نامه‌هایش کاملاً همانند کوروش‌های دانت و بوکاچو است: پادشاهی نیرومند که قربانی آزمندی خود می‌شود. پیشینه‌های این چهره از کوروش روشنند: قصه‌های هرودوت که طی قرن‌ها در دهان و اذهان مردم چرخیده‌اند و به زبان لاتینی نیز بازسازی شده‌اند تا بدین صورت درآمده‌اند. اما به زودی چهره کاملاً متفاوتی از کوروش قرار است وارد ادبیات آن دوره شود. پترارکا یک نسخه خطی از یک ترجمه‌ی چیچرو [= کیکرو = سیسرون] جوان از رساله‌ی اقتصاد [Oeconomicus] گزنفون که اکنون مفقود شده است در کتابخانه شخصی‌اش داشت.^{۱۲} پترارکا از طریق رساله‌ی De Senectute [= درباره سالخوردگی]^{۱۳} چیچرو نیز با رساله‌ی اقتصاد گزنفون آشنایی داشت، اما در De Senectute نه‌تنها از "کوروش کوچک" رساله اقتصاد یاد شده بود بلکه صحنه بستر مرگ کوروش بزرگ نیز به صورت ترجمه‌ی آزادی از کتاب کوروش‌نامه وجود داشت.

* Tiziano Vecellio (۱۴۷۷ تا ۱۵۷۶) نقاش ایتالیایی - م

12- cf. De Nolhac 1892, 282: who gives a list of titles of Petrarch's favourite books including *Liber de domo sua, yconomicus est* (belonging to the category of "Omnes pertinent ad et moralem philosophiam"): "Sans doute la traduction de l'*Oeconomicus* de Xénophon, dont le titre semble confondre avec celui du discours *Pro domo sua ad pontifices*."

13- cf. *Fam.* III 18, a letter in which Petrarch asks Giovanni dell' Incisa to search for new books and explains how he has become aware of their existence: "Catonis *Origines* et Xenophontis *Economieum* ex libro *De senectute* cognovi, eundemque a Cicerone translatum in eisdem officialibus libris edidici" (*Epistole*, 109).

احیای مطالعات یونان‌شناسی

پتراکارا علاقه زیادی به فرهنگ یونانی داشت اما هنوز آن‌قدر زبان یونانی نمی‌دانست که بتواند متون یونانی را بخواند. او فقط به زحمت برخی از حروف یونانی را یاد گرفته بود. اما دلبستگی او به ادبیات یونان را از این چند کلمه کاملاً درمی‌یابیم که پس از دریافت یک نسخه از ایلید نوشت: «نسخه‌ای از هومر در خانه من است که توانایی گفتن چیزی را درباره‌اش ندارم... نمی‌دانی چه ولعی دارم تا آن را از زبان تو بشنوم» و نیز از داستان رقت‌انگیز مرگش هنگامی که در حال توضیح ترجمه‌ای از اودیسه و ایلید بود (پفایفر ۱۹۷۶، ص ۱۴). در دهه‌های بعد از اواخر سده چهاردهم و اوایل سده پانزدهم، جهان باستان یونان دوباره کشف شد، نسخه‌های خطی که در غرب ناپدید یا گم شده بودند از بیزانس آورده شدند و آموختن مشتاقانه زبان یونانی آغاز شد. به زودی ترجمه‌های یونانی به لاتین در میان هواداران مکتب انسان‌گرایی [اومانیست‌ها] دست به دست می‌گشت. کانون اصلی این فعالیت‌ها فلورانس بود. فعال‌ترین فرد در به حرکت درآوردن مطالعات یونانی‌کولوچو سالتواتی بود که در ۱۳۹۵ یکی از دست‌پرورده‌های خود به نام یاکوپو آنجلی‌دا اسکارپریا را به گنستان‌تینوئیل [= قسطنطنیه بعدی] با یک مأموریت سه‌گانه اعزام کرد: ۱- نسخه‌های خطی یونانی را تهیه کند و بیاورد، ۲- زبان یونانی یاد بگیرد، و ۳- خروسولوراس را راضی کند تا برای تدریس یونانی به فلورانس بیاید. یاکوپو در سال ۱۳۹۶ همراه با خروسولوراس به ایتالیا برگشت و قرار شد نام برده از سال بعد تدریس زبان یونانی را آغاز کند. خروسولوراس در مقایسه با معلمان پیشین زبان یونانی، مثلاً لئونتیسیوپلاتو، از این امتیاز برخوردار بود که زبان لاتینی را نیز خوب می‌دانست و استعدادهای آموزگاری زیادی داشت (رودیگر ۱۹۶۱، ص ۵۶۲). گرچه مدت اقامتش در فلورانس کوتاه بود اما نفوذی گسترده یافت. برونی و گوارینو داورونا مهم‌ترین شاگردان او بودند. همه آنان مشتاق آموختن و آشنایی با متون یونانی بودند. خروسولوراس به‌خصوص به ترجمه علاقه داشت، هرچند اندیشه‌های او درباره یک ترجمه خوب کمابیش خشک و بی‌روح به‌نظر می‌رسد. او بر ترجمه کلمه به کلمه و کاملاً تحت‌اللفظی اصرار می‌ورزید و

شاگردانش را نیز به این روش تشویق می‌کرد.^{۱۴} از این لحاظ دیدگاه او درست مخالف با نظریات سالواتاتی بود که توصیه می‌کرد: *"Res velim, non verba consideres"*^{۱۵} کل این بحث درباره بهترین شیوه ترجمه در میانه سده پانزدهم بسیار اهمیت یافت، و چنان‌که خواهیم دید، مستقیماً مربوط می‌شد به کتاب کوروشنامه. این بخشی از بحث مهمی را تشکیل می‌داد که در همین سال‌ها از فلورانس آغاز شد و معروف شد به جدل میان "قدیمی‌ها" و "متجددین" (ترینکاوس ۱۹۸۷، ص ۱۱ به بعد). یکی از مخالفان سالواتاتی، جوانی دومینچی بود که به رغم عدم علاقه علنی^{۱۶} نسبت به عقاید اومانستی و آموزش یونانی، در جزوه جدلی خود با عنوان *Lucula Noctis* نشان داد که آشنایی شایانی با منابع یونانی دارد. با وجود این، منبع او بی‌گمان کتاب درباره سالخورده‌گی (XXII 19-81) چیچرو بوده که ترجمه آزادی است از متن گزنفون^{۱۷} یکی از نمونه‌هایی که او به آن استناد می‌کرد لزوم دقت ترجمه سخنان کوروش در بستر مرگ در کتاب کوروشنامه بود (Lucula Noctis, 21). این البته بدان معنا نیست که او با اصل نسخه یونانی آشنایی داشت (وایس ۱۹۷۷، ص ۲۳۷؛ ترینکاوس ۱۹۸۷، ص ۱۴). کل "دعوا" سرانجام به مشاجره درباره ترجمه‌ی پودجو از کوروشنامه کشید که اوج آن جزوه مشهور *Antidota* نوشته والا بود.

با این حال فعلاً تحصیل و مطالعات یونانی پایش به فلورانس رسیده و مستقر شده بود هرچند خود خروسولوراس استقرار نیافت. او در جریان شیوع طاعون سال ۱۳۹۹ موقتاً شهر را ترک کرد اما هرگز بازنگشت. شاگردانش آنچه را او آغاز کرده بود ادامه دادند، گرچه کرسی تدریس زبان یونانی در دانشگاه فلورانس تا سال ۱۴۱۰ دوباره

14- "Tuttavia per l'insegnamento ordinario anche Crisolora era forzato a praticare una tecnica traduttoria letterale, parola per parola, cioè il metodo già usato da Leonzio Pilato e che Guarino da Verona seguirà più tardi, quello stesso metodo insomma, che Salutati aveva risolutamente condannato" (Weiss 1977, 237).

15- Salutati in a letter to Antonio Loschi where he describes which liberties a translator is allowed to take. It amounts to a "Transposition des Originals in die oratorische Pose der Gegenwart" (Rüdiger 1961, 568).

16- For Cicero as a translator of Xenophon, see Münscher 1920, 79 (quoting C. Virck, *Cicero qua ratione X.tis Oeconomicum Latine verterit*, Diss Berlin 1904, 17f); cf. also Gil's introduction in this edition of the *Oeconomicus* (1976, 129).

استادی نیافت. جانشین خروسولوراس، گوارینودا ورونا بود که بعداً شهرت یافت. بهترین استاد زبان یونانی در سراسر ایتالیاست. با این همه با استعدادترین شاگرد خروسولوراس، لئوناردو برونو بود که در نخستین کوشش‌هایش برای ترجمه از زبان یونانی به لاتین ("ingenii exercendi gratia") بنابه درخواست سالواتاتی ترجمه‌هی‌برون گزنفون بود (بارون ۱۹۵۵، ص ۱۱۷: این ترجمه به نیکولی تقدیم شده بود). او احتمالاً کارهای بیشتری از گزنفون ترجمه کرده است.^{۱۷} او هنگامی که منشی دربار پاپ در رُم شد در ۱۴۰۵ فلورانس را ترک کرد، در میان مجموعه کوچک نسخ خطی خود تعدادی از آثار گزنفون را داشت.^{۱۸} آشنایی او با سایر آثار گزنفون از این جا نیز پیداست که بیشتر کتابش به نام *Commentarium rerum Graecarum* از کتاب هلنیکا [= تاریخ یونان] گزنفون اخذ شده است (اولمان ۱۹۴۶، ص ۴۷).

اکنون نسخه‌های خطی یونانی به تعداد زیاد در حال ورود به ایتالیا بودند. برخی از آن‌ها در کتابخانه‌هایی در ایتالیا و اروپای غربی پیدا می‌شدند ولی اکثر آن‌ها مستقیماً از بیزانس به دست می‌آمدند. جووانی آئوریسپا، که بیشتر خواهان خرید و فروش نسخه‌های خطی بود تا خواندن آن‌ها،^{۱۹} از دومین سفر خود به قسطنطنیه مجموعه مهمی همراه آورد که چنان‌که از دو نامه‌اش به تراور ساری برمی‌آید (Epist. XXIV Epist 38,53؛ نک. سابادینی ۱۹۳۱) در میان آن‌ها "Omnia Xenophontis" و کمی بعد "quicquid Xenophon" وجود داشت. از سال ۱۴۲۴ اولین نشانه مسلم در دست است که مجموعه آثار کامل گزنفون به ایتالیا رسیده بوده است (نک. فرانچسکینی ۱۹۷۶). در مورد فهرست کتاب‌هایی که در تصاحب آئوریسپا بوده است، به ویژه صفحه ۱۵۸). پیرامون همین زمان فیله فو و گوارینو نیز صاحب مجموعه کامل کارهای گزنفون

17- cf. Besomi, Regoliosi 1984, 80: In the Marciana in Venice a miscellaneous small collection of early humanistic writings contains a "prefazione di Leonardo Bruni alla sua versione di Senofonte" (Bibl. Naz. Marciana lat. X1 59 (4152); in the Vatican library another miscellaneous collection (Chig. J. VI 215) contains "testi di Senofonte in traduzione" (Besomi, Regoliosi 1984, 68).

18- Sabbadini 1905, 52; cf. Luiso 1980, 38. In a letter to Pietro Miani (or Emiliani) Bruni asks him a copy of the *Cyropaedia* (oct./nov. 1407).

19- cf. Sabbadini 1905, 47: "L'Aurispa non fu molto studioso dei suoi codici, dai quali si contentò di tradurre in latino i brevi opuscoli o qualche frammento; egli era invece tutto inteso a mercanteggiarli".

بودند. هرچند گوارینو بسیار به شرق سفر می‌کرد، ولی احتمالاً از مسافرتی که میان سال‌های ۱۴۰۳ و ۱۴۰۸ داشته چیزی همراه خود نیاورده است. او بعدها در ایتالیا از همان راهی مجموعه خود را به دست آورد که فیله فو به مجموعه خود دست یافته بود (سابادینی ۱۹۰۵، صص ۴۷ و ۴۸). در خواست رونوشت‌هایی از نسخه‌های خطی از دارندگان آن‌ها امری عادی محسوب می‌شد (تک. مثلاً سابادینی ۱۹۳۱، IX)، معلوم شده است که آثار منفرد گزنفون مدت‌ها پیش از این تاریخ در ایتالیا بوده‌اند. اولین اثری که وجود آن در ۱۴۱۵ در ایتالیا تأیید شده کوروشنامه است در شهر ونیز و در کتابخانه فرانچسکو باریارو.^{۲۰} از رساله‌ای که یک سال بعد باریارو تحت عنوان De re UXoria نوشته و موضوع آن می‌توانسته مناسب برای گنجاندن نقل قول‌ها یا انعکاس‌هایی از کوروشنامه بوده باشد، تاکنون اثری به دست نیامده است.^{۲۱}

هر کتاب یونانی که به دست می‌آمد یا به صورت اصل یونانی رونوشت شده برای دوستان، یا به صورت ترجمه‌های لاتینی آن، به سرعت تکثیر می‌شد. ترجمه برونی از کتاب هی‌یرون برای سالواتاتی از قبل یعنی در ۱۴۰۳ به تصاحب تالدود لاکازا در آمده بود (وایس ۱۹۷۷، ص ۴۳۷). گزنفون در شمار اولین مؤلفان یونانی بود که نسل جدید دانشمندان آثارشان را ترجمه می‌کردند. به عبارت دیگر آنان از پیش با اثر او آشنایی داشتند. آنان او را از طریق مؤلفان لاتین، به خصوص چیچرو [سیسرون] می‌شناختند که مانند بسیاری از رومیان فرهیخته ارج فراوانی برای این فیلسوف سرباز

۲۰- وقتی گوارینو از سفرهای خود به سرزمین‌های یونانی نشین بازگشت به محض رسیدن به ونیز با مجموعه کوچکی از نسخ خطی مواجه شد که در میان آن‌ها نسخه‌ای نیز از گزنفون در تملک پی‌ترو میانی وجود داشت (سابادینی ۱۹۰۵، ص ۶۳) که در سال ۱۴۰۹ اسقف شهر ویچنتسا شده بود (لونیزو ۱۹۸۰، ص ۳۸ پانویشت ۵۸). برونی در مارس ۱۴۰۷ در نامه‌ای به نیکولی متذکر شده است که میانی مجموعه‌ای از آثار پلوتارک و گزنفون را در اختیار دارد (لونیزو ۱۹۸۰، ص ۳۰). درباره متون یونانی کتابخانه‌های سده‌های ۱۴ و ۱۵ بنگرید نیز به kibre 1946.

۲۱- اشاره‌ای به عادت مشهور ایرانیان به راستگویی و عدم علاقه آنان به بازار معاملات وجود دارد (Left. It. 13, 132) اما بیشتر گمان می‌رود که این اشاره مأخوذ از هرودوت (۱۳۷-۱۳۷) باشد که درباره عادت بد دروغگویی هنگام معامله بحث می‌کند و در ۱۵۳۱ که هرودوت می‌گوید ایرانیان بازار ندارند. درباره این عادت در کوروشنامه (۲۱، ۳) نیز بحث شده، اما باریارو در هیچ جای متن خود نامی از گزنفون نمی‌برد حال آن‌که در مقدمه از هرودوت نام می‌برد همچنین امکان دارد این آگاهی کلی و معروف درباره جامعه‌ی ایران اصل و منشا خاصی نداشته بلکه فقط به عنوان بخشی از آگاهی فرهیختگان درباره ایران بوده باشد (اما بنگرید به سابادینی ۱۹۰۵، ۵۳ که در میان آثار نقل قول شده توسط باریارو از کوروشنامه گزنفون نیز یاد می‌کند).

یونانی قابل بود. چنان‌که چیچرو می‌گوید (ad Qu. fr. I 1,23 نک. مونشر ۱۹۲۰، ص ۷۴) کوروشنامه کتاب محبوب اسکپیو آفریکانوس بوده است. به نوشته سوئنه تونیوس (Jul. 87) کایسار [قیصر] بسیار به کوروشنامه ارج می‌نهاد: این کتاب راهنمایی بود برای سیاستمداران و سرداران واقعی. این کتاب از لحاظ سبک نیز الگوی الهام بخشی محسوب می‌شد، مثلاً برای سالوستیوس (مونشر ۱۹۲۰، ص ۸۳) این کتاب پیوسته خوانده می‌شد، و حتی هنگامی که در اواخر دوران باستان بیشتر نویسندگان یونانی از آن سلب علاقه کرده بودند پیوسته مورد استفاده قرار می‌گرفت.^{۲۲} محبوبیت کوروشنامه و دیگر آثار گزنفون راه را برای پذیرش گرم از اومانیست‌ها هموار کرد. چنین به نظر می‌رسد که آثار گزنفون (در کنار هومر، افلاطون و دموستنس) بخشی از کتاب‌هایی بوده که استادان بیزانس از روی آن‌ها به شاگردان خود درس زبان یونانی می‌داده‌اند.^{۲۳} همچنین محبوبیت گزنفون در آغاز نهضت اومانیسم را ناشی از آن دانسته‌اند که آثار او آشکارا به یک مکتب فلسفی خاص تعلق نداشت.^{۲۴} بالاتر از همه، آثار وی عمل‌گرایانه و سرشار بودند از معانی عملی که آن‌ها را به خصوص برای اومانیست‌های اولیه که جویای توصیه‌های عملی از مولفان باستانی بودند جذاب می‌کرد.

کوروشنامه سرشار بود از بهترین اندرزهای نیک درباره موضوع‌های گوناگون از آموزش و پرورش گرفته تا فن فرمانروایی. یکی از قدیمی‌ترین آثار که در آن از آثار گزنفون به طور کلی و از کوروشنامه به ویژه استفاده شده است کتاب لئون باتیستا آلبرتی است. کوروش کوروشنامه الگویی است در کتاب‌های چهارگانه آلبرتی با عنوان کلی De Famiglia، به ویژه روش دوست‌سازی کوروش و رفتار او با مردمی که با آن‌ها تماس می‌یافته است.^{۲۵} آلبرتی همچنین در رساله خود به زبان توسکانی

۲۲- سنت جروم [جروم قدیس] پیوسته از این کتاب نقل قول می‌کرد. نک. کورسل ۱۹۶۸، ص ۸۱

۲۳- نک. کریستلر ۱۹۷۴، ص ۱۵۴. برخی از اولین ترجمه‌ها احتمالاً تکالیف مدرسه‌ای بوده‌اند.

۲۴- «تعدادی از اخلاقیون باستانی عامه پسند که به هیچ مکتب فلسفی خاصی تعلق نداشتند، مانند گزنفون و ایسوکراتس، پلوتارک و لوسی‌ن، اگر نگوییم بیشترین اهمیت را داشتند ولی دست کم به اندازه فیلسوفان بزرگ ارج نهاده می‌شدند. شمار ترجمه‌ها یا نقل قول‌ها از کتاب‌های آنان نشان می‌دهد که ایشان جزء محبوب‌ترین منابع اومانیست‌های دوره نوزایی بوده‌اند.»

۲۵- نک. ویرایش گریسون [صص ۳۱۳، ۳۳۱، ۳۳۶؛ دو مورد، یکی رفتار کوروش با کواکسار (همان، ۱ ص ۳۳۱) و دیگری

ستایش خود را نسبت به گزنفون اغلب بیان می‌کند، مثلاً *ch'io volli provare quanto i potessi imitare quel greco dolcissimo e Suavissimo Scrittore Senofonte* (ویرایش گریسون، ص ۱۵۶). با آن‌که تأثیر گزنفون به خصوص بر کتاب سوم *De Famiglia* از طریق الهام از کتاب اقتصاد روشن است، اما آلبرتی برخلاف آنچه خود می‌گوید تقلید نمی‌کند بلکه از منابع خود الهام و بهره می‌گیرد.^{۲۶}

ظرف ۵۰ سال کوروشنامه تقریباً برای تمام روشنفکران اروپای غربی کتابی آشنا و مشهور شده بود. اولین ترجمه از آن را پودجو براتچولینی انجام داد که در اشاعه سریع آن سهم داشت. و شگفت این‌جاست که شهرت این اولین ترجمه لاتینی از کوروشنامه بیشتر به خاطر اشتباهات و اغلاط آن بود تا خوبی‌اش.

ترجمه‌ی پودجو

هنگامی که خروسولوراس در فلورانس تدریس می‌کرد، پودجو براتچولینی نیز در آن شهر اقامت داشت. با آن‌که پودجو پس از عزیمت آموزگار یونانی از فلورانس با شاگردان او معاشرت و دوستی داشت اما گمان نمی‌رود که در کلاس‌های تدریس او حاضر شده است. با این حال مسلم است که پودجو هنگام اقامت در فلورانس بوده که کوشیده تا زبان یونانی بیاموزد.^{۲۷} اما هنگامی که منشی دربار پاپ شد در موقعیت‌های گوناگون فاش گردید که دانش او از زبان یونانی در بهترین حالت نیز بسیار سطحی است.^{۲۸} بنابراین عجیب است که پودجو ناگهان در نامه‌ای به گوارینو

→ دلایل گوبریاس برای دشمنی با شاه آشور (همان I، ص ۳۱۳) مربوط هستند به متن کوروشنامه (۷۷,5۷I، ص ۵۳۶). سومین مثال گفت‌گوی کوروش است با ساکاس ساقی یا شراب‌دار مخصوص آستیاگ و تلاشی است که برای گول زدن او به خرج می‌دهد تا بتواند هر زمان دلش خواست نزد پدر بزرگش برود (کوروشنامه I، iii، ۱۱). چنین به نظر می‌رسد که آلبرتی این مثال‌ها را از روی حافظه نقل کرده نه از عین متن. به طور کلی پیداست که استفاده آلبرتی از مثال‌های قدیمی به این دلیل بوده که احساس می‌کرده برای زمان کنونی مورد نیازند (گریسون I و II، ص ۱۸).

۲۶- به ویژه بنگرید به *profugiorum ab aerumma I* (گریسون II، ص ۱۱۰) در مورد رفتار آراسپ مادی با پانته آ و نظریه دوگانگی یا "دوینی" روح (کوروشنامه VI، ۴۱).

۲۷- از نامه گوارینو، بهترین دوست پودجو، به آلفونسو پادشاه ناپل پیداست که پودجو آموزش زبان یونانی را در سنین بالا آغاز کرده است، نکته‌ای که درباره کاتوی بزرگ‌تر نیز صدق می‌کند، نک. سابادینی ۱۸۹۱.

28- cf. Walser 1914, 228 for some revealing anecdotes.

اعلام می‌کند که تعهد کرده تا کوروش‌نامه را ترجمه کند.

توماسو پارتوچلی، پاپ نیکولاس پنجم آینده، از او خواسته بود این ترجمه را انجام دهد. پیدا بود که پس از مذاکرات دربار پاپ با "کلیساهای شرق" در فرارا و فلورانس، احساس نیاز می‌کرده‌اند که شناخت بهتری از یونان و مؤلفان یونانی داشته باشند. درک این نکته دشوار است که چرا برای ترجمه طولانی‌ترین کتاب گزنفون کسی مانند پودجو باید مورد اعتماد قرار گرفته و انتخاب شود، چون بی‌گمان افراد ذی‌صلاح‌تر از پودجو در دربار پاپ وجود داشته‌اند. گرچه پودجو زبان لاتینی را به خوبی و در حد عالی می‌دانست و معمولاً نیز به تسلط خود بر آثار چیچرو می‌بالید، اما در واقع تقریباً هیچ‌گونه دانشی درباره زبان یونانی نداشت. بعید می‌نماید که پودجو پیش از این اعلام ناگهانی اصلاً علاقه چندانی به گزنفون یا تاریخ پرورش کوروش می‌داشته است. او درنامه‌ای به کوزیمو د مدیچی (مرگ ۱۴۴۲) اشاره‌ای به «کوروش مورد علاقه گزنفون شاه مشهور ایران که باغ خود را با دست‌های خویش کاشته است» دارد (Ep.VIII 34) و همین نشان می‌دهد که اصلاً علاقه‌ای به کوروش‌نامه نداشته و آن را حتی لااقل جدی، نخوانده بوده است. چون این مثال او مربوط به "کوروش کوچک" آن هم در رساله اقتصاد گزنفون است و بنابراین اصلاً نیازی نیست مانند روپس لومیس (۱۹۲۷، ص ۴۹۳) و گاله - گرن (۱۹۷۴، ص ۶۲) تصور کنیم که او شناخت اندکی از نوشته‌های گزنفون داشته است. چنان‌که در بالا دیدیم، بیشتر اومانیسست‌ها با فصول کتاب چیچرو به نام De Senectute که به دو کوروش کوچک و بزرگ اختصاص دارد آشنا بودند.^{۲۹} بنابراین اشتباه میان دو کوروش برای ما نکته مهم‌تری را ثابت می‌کند و آن این است که اگر پودجو در زمان نوشتن این نامه به کوزیمو با کوروش‌نامه آشنایی داشت هرگز باغبانی کوروش کوچک را به شاهنشاه بزرگ و بلند آوازه ایران نسبت نمی‌داد. پس حداقل نتیجه‌ای که می‌گیریم آن است که در سال ۱۴۴۲ پودجو قادر به تشخیص میان کوروش شاه و کوروش کوچک نبوده است،

۲۹- نک. چیچرو، همان، ص ۵۹ با آن‌که چیچرو آشکارا از اصطلاح Cyrum Minorem [= کوروش کوچک] استفاده می‌کند، ولی افزودن کلمه "پادشاهی ایران" شاید موجب اشتباه میان دو کوروش توسط پودجو شده باشد. به نظر می‌رسد چیچرو از ترجمه خود در زمان جوانی از کتاب اقتصاد استفاده نکرده بلکه از بازگویی‌های رساله اقتصاد در توصیف کوروش در بستر مرگ بهره گرفته است. در این متن هیچ اشاره‌ای به کوروش‌نامه (VIII، ۷، ۶) وجود ندارد.

چنان که والا در یکی از حملات خود به پودجو با لحنی نیشدار به همین نکته اشاره کرده است.^{۳۰} اما انتخاب کوروشنامه به عنوان اولین تمرین در زبان یونانی را می‌توان ناشی از علاقه نیکولاس پنجم به جنبه‌های تربیتی کتاب تلقی کرد. گویا این پاپ خیلی هم از ترجمه پودجو خوشش آمده بود: پس از مرگ او در قفسه خصوصی همان اتاقی که در آن درگذشت، یک نسخه خطی بسیار زیبا صحافی و جلد شده از این کتاب را در مجموعه کوچک کتاب‌هایش یافتند.

خود پودجو هم در پیشگفتار کوروشنامه و هم در نامه‌هایی به پانورمیتا و پی‌رو تومازیو (نک. لومیس ۱۹۲۷، ص ۴۹۷) به روشنی پنداشت‌های خود درباره ترجمه را بیان می‌کند. هدف او "بازآفرینی" کار اصلی به یک لاتین زیبا و هنری و فخیم است نه برگرداندن صرف و دقیق متن گزنفون. پودجو آشکارا می‌پذیرد که ترجیح داده از دراز گویی‌های متن اصلی یونانی بپرهیزد (نک. لومیس ۱۹۲۷، ص ۴۹۸) حتی اگر نظریه‌های پودجو درباره فن ترجمه جز این می‌بود، اگر نتیجه کار بهتر از این می‌شد باز می‌بایست در شگفت می‌شدیم. آشنایی ابتدایی او با زبان یونانی باعث شده بود که همکارانش در دربار روم او را دست بیندازند. ژورش [گئورگه] اهل تربیزوند تلاش‌های پودجو را چنین توصیف می‌کند:

Universa enim apostolica cancellaria testis est quotidianis laboribus meis tum Xenophontiam Cyri disciplinam tum Diodori Aegyptiam historiam e Graeco in Latinum vel vertisse illum vel pervertisse.^{۳۱}

پودجو خود را در برگرداندن متن بسیار آزاد دانست. اصطلاح libero rifacimento برای کار او در واقع مناسب‌تر از واژه "ترجمه" است. یکی از آشکارترین تغییراتی

30- *Antidotum* III, 323: "Cyrus Persarum rex, ille a Xenophonte celebratus, gloriari solitus est ortum suis manibus consertum et arbores in ordinem positas". 'Consertum' pro 'consitum' barbarissime accipis. Conserte dicuntur manus, non arbores, nisi de ramis earum implicatis loquamur. 'Orti' quoque ubi sunt arbores consite dicuntur, non 'ortus' ut in Elegantiis. Cyrus etiam a Xenophonte celebratus fuit ille maior. Iste qui ortos consevit, qui in prelio a fratre Arctaxerxe rege persarum interfectus est, fuit minor Cyrus in Asia satrapes, de cuius morte idem Xenophon in *Anabasi*." cf. Wesseling 1978, 239, n. 324.

31- cf. Loomis 1927, 504, Voigt 1880, 154. Greek words had to be fed to Poggio one by one, *sicuti purro*. cf. Gallet-Guerne 1974, 62, n. 38.

که او به عمل آورد کاهش هشت کتاب اصلی با طول‌های متفاوت به شش بخش برابر بود. پودجو در مورد جزئیات هرجا به سخنان مستقیمی از کوروش و دیگران برمی‌خورد، که در سراسر کوروشنامه فراوان است و درست یکی از ویژگی‌هایی است که اثر گزنفون را چنین زنده از آب در آورده است، از نقل مستقیم پرهیز می‌کرد. تعدادی از انحراف‌های دیگر از متن اصلی را نمی‌توان به گزنفون عمدی روشی ویژه در ترجمه نسبت داد بلکه مسلماً گاه معلول آشنایی ناچین پودجو با زبان یونانی بوده و گاه احتمالاً ناشی از شتاب فراوانی که در اتمام ترجمه داشت.^{۳۲} شتاب او در پایان دادن کار نیز شاید از بیم آن بود که می‌دانست او تنها دانشمندی نیست که به این ترجمه اشتغال دارد. آئوریسپا که مجموعه Xenophontis omnia را طی سفرهایش به بیزانس با خود آورده بود، قبلاً در ۱۴۴۴ به پادشاه آراگون نوشته بود ترجیح می‌دهد ترجمه‌ای درباره پادشاهی کوروش انجام دهد تا ترجمه‌ای از آئلیان [کوزیلوس آئلیانوس] که شاه از او خواسته بود (نامه‌ها LXXXVIII، سابادینی ۱۹۳۱، ص ۱۱۰؛ به نک. نیز گاله - گرن ۱۹۷۴، ص ۶۲ شماره ۴۰).^{۳۳} لورنتسو والا ترجمه‌ای را از کوروشنامه شروع کرده بود که بخشی از آن اخیراً در "کتابخانه عمومی پالرمو" کشف شده است.^{۳۴} ظاهراً هیچ‌یک از این دو رقیب ترجمه‌های خود را به پایان نرساندند و درباره آئوریسپا اصلاً شک داریم که کارش را شروع کرده باشد، پودجو کار ترجمه را پس از کمی بیش از یک سال به پایان برد. جالب خواهد بود اگر تحلیل دقیقی از کل ترجمه پودجو انجام گیرد تا بدانیم فرایند تبدیل متن یونانی گزنفون به زبان لاتینی چپ‌چروگونه دقیقاً چگونه بوده است. با این همه روشن است که ترجمه‌ی پودجو در فرایندی که با خود گزنفون آغاز شده بود سهم داشت: پیوسته و در گذر زمان شباهت کوروشی که توصیف شده بود به یک شاه ایرانی کمتر می‌شد و همانندی او به پادشاهی شبه یونانی‌مآب و هلنیستی یا پادشاهی اروپایی افزایش می‌یافت. برخی از نمونه‌های ترجمه‌های

۳۲- در مورد فهرستی از کاستی‌های مهم کتاب یکم و پنجم پودجو، بنگرید به گاله گرن ۱۹۷۴، ص ۶۲ پانویشت ۳۸.

۳۳- به نوشته فاجو (De viris illustribus) آئوریسپا رساله اقتصاد گزنفون را ترجمه کرده بود (سابادینی ۱۹۳۱، ص ۱۷۷).
34- cf. Besomi, Regoliosi 1984, 191: Valla mentions in a letter to Giovanni Tortelli: "Ttanstuli anno superiore... et primum librum Xenophontis De vita Cyni" Significantly he adds: "Paucissima enim greca hic habeo..." Only the chapters I i-iv, I have been found, *ibid.* 80.

اشتباه یا ناقص که توسط گاله - گرن نقل شده است این مسیر را به خوبی نشان می دهد (نک. گاله - گرن ۱۹۷۴، ص ۷۱).

با این حال پودجو به کار خود بسیار می بالید و آشکارا امید به دریافت پاداشی درخور داشت و از این رو پنداشت بهتر است ترجمه را به "آلفونسودی مانیانیمو" پادشاه ناپل تقدیم کند. بنابراین نسخه خطی ترجمه که با تصاویر زیبایی آراسته شده بود به دربار ناپل رسید^{۳۵}، اما تا چند سال اثری از نشانه قدردانی مادی سلطنتی به دست پودجو نرسید. فقط شایعاتی بر سر زبان ها افتاد حاکی از آن که عده ای در دربار از این ترجمه خوششان نیامده است. و همین کافی بود تا پودجو به تلخی گلایه کند که میوه تلاش های توان فرسای خود را به امیر کودنی تقدیم کرده که دورش را "مشتی احمق" گرفته اند^{۳۶}. در سال های پس از ۱۴۴۷ تعدادی نسخه خطی از آن تهیه شد. در برخی از آن ها اثری از تقدیم نامه به آلفونسو وجود نداشت و این نشانه آشکار دلسری پودجو بود. اما وقتی آلفونسو شش سال پس از دریافت کتاب ناگهان تصمیم گرفت قدرشناسی به تأخیر افتاده خود را با فرستادن ۶۰۰ سکه دوکات طلا جبران کند، تقدیم نامه پیشین دوباره در کتاب گنجانده شد.

دوستان پودجو استقبال بسیار گرم و عجیبی از ترجمه او کردند. برخی از چرب زبانی های آنان بدین مناسبت بیشتر از سر رفاقت بود تا داوری نقادانه متن ترجمه. اما به همین اندازه، انتقاد از کتاب نیز شدید بود. حتی پیش از آن که ترجمه در معرض قضاوت عموم قرار گیرد، لائورو کوئیرینی از پودجو سؤال کرد لطفاً بفرماید از چه روش هایی در ترجمه استفاده کرده است. ولی شدیدترین حمله به سبک ترجمه پودجو از سوی والا بود که می گفت نمی تواند موافق باشد که هیچ نوع دستبردی در "تاریخ" و ساختار روایت انجام گیرد و در این زمینه هیچ گونه آزادی روا نیست. موضوع اصلی در این مشاجره داغ مسأله چگونگی برخورد با متون کلاسیک بود.

۳۵- این نسخه ی خطی در کتابخانه ی والنسیا [Valencia] کشف شده است. نک. وسلینگ ۱۹۷۸، ص ۱۸.
۳۶- نک. وسلینگ ۱۹۷۸، ص ۱۸. ظاهراً پودجو فکر می کرده که دشمن علنی اش والا در میان این "مشتی احمق" بوده است، اما چندان گمان نمی رود که والا اصلاً این ترجمه را دیده باشد. به نظر وسلینگ بعید است که والا نخواسته باشد از فرصت استفاده کند و در تفسیرهای خود از ترجمه کوروش نامه به خطای پودجو در تشخیص هویت کوروش - که در بالا نقل کردیم - اشاره ننماید.

پودجو مراجع باستانی را در ارتباطی بسیار نزدیک با عصر خود می‌دانست، حال آن‌که والا عقیده داشت که به این متون باید با دیدی انتقادی نگریست و بنابراین برای امکان‌پذیر شدن این هدف باید دوران باستان را بهتر درک کرد.^{۳۷} پودجو می‌خواست تفاوت میان جهان خود با جهان گذشته را بزداید و درهم آمیزد و قهرمانان باستانی را با نیازهای جهان خود سازگار سازد. مقایسه‌ای میان تکه‌ای از ترجمه والا از کوروشنامه و ترجمه همان قسمت توسط پودجو نشان می‌دهد که والا تا چه اندازه به متن اصلی وفادارتر است.

با آن‌که نکته عمده بحث بی‌تردید اهمیت فراوانی داشت، اما اتهامات تلخ و گزنده شخصی در رأس جدلی بسیار داغ قرار گرفت. پودجو احساس کرد آوازه‌اش به عنوان یک لاتین‌شناس درخشان و درجه اول که این همه نسخه‌های خطی مهم را کشف کرده در معرض خطر قرار گرفته است و از این رو خشمگینانه مهار خود را رها کرد و در واقع سه "فحش‌نامه" سراپا بدگویی و دشنام‌های زشت به چاپ رسید (di Napoli 1971:43). حملات والا در سه پدافند پادزهرگونه [Antidota] خود هرچند از عمق بیشتری برخوردار بود اما از گزندگی و کینه‌توزی کمتری برخوردار نبود.^{۳۸}

بامزه این جاست که طرفین در این دعوا دیگر پیشروی بیشتر را به مصلحت نیافتند. با این حال شایان تأکید است که موضع پودجو از انسجام بیشتری برخوردار بود و متون کلاسیک را با جریان‌های جاری روشنفکری زمانه خود سازگار می‌کرد (وسلینگ ۱۹۷۸، ص ۳۸). فواصل زمانی و مکانی کمی یا کاملاً نادیده گرفته می‌شد. کوروشی که روزگاری توسط گزنفون با خواسته‌های فضای روشنفکری یونان سده چهارم ق.م. سازش داده شده بود، این بار هم می‌توانست با نیازهای جریان‌های فلسفی و سیاسی سده پانزدهم ایتالیا تطبیق داده شود.

۳۷- این بدان معنا نیست که ترجمه‌های خود والا بی‌نقص نبوده‌اند. گرچه معاصران او استادی فراوانش را در زبان یونانی می‌ستودند، اما تحلیل جدید ترجمه او از [جنگ پلوپونز] نوشته توکودیدس [= توسیدید] نشان می‌دهد که درکی تقریبی از زبان یونانی داشته است (آلبرتی ۱۹۸۵، ص ۲۴۶).

۳۸- دی ناپولی ۱۹۷۱، ص ۴۰: «اگر پودجو با خیالبافی‌های بداندیشانه و ناسزاهایی زشت و اهانت‌آمیز به والا عقده دل خالی می‌کند، در عوض والا نیز در افشا و اثبات واژه به واژه خطاهای پودجو و تقایص مهم نثر لاتین صیقل یافته او از هیچ‌گونه گزندگی و تلخی فروگذار نمی‌کند.»

گسترش کوروشنامه

پودجو خود لاف می‌زد که از ترجمه او رونوشت‌های بسیاری تهیه شده و بعضی حتی به خارج نیز فرستاده شده‌اند، که البته دروغ نبود. دست‌کم یکی از این رونوشت‌ها به فرانسه رسید و توسط واسکو دالوسنا، پرتغالی فاضلی که در دربار شارل ملقب به "بی‌باک بورگوندی" به سر می‌برد به زبان فرانسوی ترجمه شد.^{۳۹} گمان نمی‌رود واسکو با اصل یونانی کتاب آشنایی می‌داشت چون عین ترجمه پودجو را به فرانسوی برگردانید و همان تقسیمات ششگانه پودجو را نیز حفظ کرد. این نخستین ترجمه از کوروشنامه به یک زبان محلی است که تاکنون حفظ شده است (سال ۱۴۷۰). با این همه پیشگام‌تر از خود نیز داشته است. در سال ۱۴۵۶ بنابه درخواست ولیعهد فرانسه شاه لویی یازدهم آینده، "کاری از گزنفون" از لاتین به فرانسه ترجمه شده بود.^{۴۰} هرچند نام کوروشنامه در جایی ذکر نشده، اما تنها اثر گزنفون که ۸ جلد دارد همین کتاب است. به علاوه شکی نیست که تنها این کتاب می‌توانسته احتمالاً در میان آثار گزنفون علاقه شاه آینده را برانگیزد. اگر به راستی این کوروشنامه بوده که ژان دوتمپلو آن را از لاتین به فرانسه ترجمه کرده است، پس یقیناً نسخه لاتینی آن متن پودجو نبوده، چون پودجو ترجمه خود را به شش بخش تقسیم کرده است. اگرچه من هیچ ردپایی از ترجمه‌هایی کامل که پیش از پودجو یا کمی پس از آن به پایان رسیده باشد نیافته‌ام، غیرممکن نیست که نسخه‌ی لاتینی مورد استفاده تمپو یکی از کارهای تمرینی یک دانشجوی زبان لاتینی بوده باشد. گزنفون در آن زمان یکی از رایج‌ترین مؤلفان برای استفاده در کتاب‌های درسی بود.^{۴۱} در این سال‌ها کوروشنامه خواستاران فراوانی داشت. از آن‌جا که بسیار بودند

۳۹- نک. گاله - گرن ۱۹۷۴، ص ۹۹ پانویشت ۱۰.

۴۰- نک. گاله - گرن، همان ص ۱۰۲ پانویشت ۲۸ به نقل از وازن و ماندرو، نامه‌های لویی یازدهم پادشاه فرانسه I، X، ۱۹۰۸، صص ۱۶۲-۳: «از شاه دلفین. ای روح و وفای ما. به جناب استاد ژان [Jehan = ژان] تمپلو» که شنیده‌ایم فعلاً تقرس دارد دستور فرموده بودیم مبلغ ۳۰ اسکوس طلا بپردازند تا به سفارش ما متن لاتین کتاب گزنفون فیلسوف را که هشت جلد دارد ترجمه کنند... و برای ما به شهر ژنپ [= ژنو] در برابن هنگامی که در آن‌جا اقامت فرموده بودیم بفرستد.»

41- cf. Kristeller 1974, p. 154: "Zu den besonders beliebten Autoren scheinen Homer und Plato, Xenophon und Demosthenes zu zählen".

کسانی که از ترجمه پودجو خوششان نمی‌آمد و با آن موافق نبودند، پس وجود ترجمه بهتری مورد نیاز بود. در ۱۴۶۴ فرانچسکو فیله‌فو، که زبان یونانی را طی اقامت دربار در بیزانس در دهه ۱۴۲۰ آموخته و چندسالی نیز کرسی تدریس زبان و ادبیات یونانی را در دانشگاه فلورانس در اختیار داشت، شروع کرد به ترجمه‌ای جدید و این بار آن را به پاپ پُل دوم تقدیم کرد. این ترجمه در ۱۴۶۷ به پایان رسید. فیله‌فو، که یکی از بهترین یونانی‌دانان روزگار خود بود، در *prefatio* [= پیشگفتار] کتاب گزارشی از کاستی‌های ترجمه پودجو ارائه می‌دهد:

“Hosce autem octo Xenophontis libros eo studiosius ex grecis Latinos reddidimus, quod quedam Poggii scripta habentur a nonnullis inmanibus, que ille quondam veluti per epitome existimatur ex eodem hoc Xenophonte interpretatus: quippe qui libros octo in sex redigerit volumina. Sed istius modi compendium cum neque orationem complectitur Xenophon - tis, neque sententias sequitur, nam quoque infinitis in locis mutate, depravate, viciateque sunt, occurrere volui tante indignitati, ne tanta fieret non modo Grecis sed nostris item injuria, non absurde futurum judicans, si minus propulsassem quam possum injuriam, ut merito ipse quoque injusticie reus fierem...”

حکم او شدید است اما غیرمنصفانه نیست. ترجمه فیله‌فو به زودی پس از اتمام، خواستاران بسیاری یافت. در سال‌های بعد رونوشت‌های زیادی از آن تهیه شد. و این ترجمه فیله‌فو بود که برای اولین بار به “چاپ” رسید^{۴۲} نه ترجمه پودجو. مجموع نسخه‌های خطی از ترجمه‌های پودجو و فیله‌فو نمایانگر علاقه فراوان به کتاب کوروشنامه است.

مهم‌ترین علت علاقه اولیه مربوط می‌شود به “فن فرمانروایی” [*arte governandi*] و الگو یا سرمشق کوروش به عنوان یک پادشاه آرمانی. در ادبیات تربیتی قرن پانزدهم بازتاب‌های کوروشنامه کمتر از آن چیزی بود که انتظار می‌رفت.^{۴۳} به‌رغم عنوانی که

۴۲- [اولین کتاب چاپی پس از اختراع چاپ توسط گوتنبرگ کتاب مقدس بود که در سال ۱۴۴۸ به پایان رسید - م]. چاپ آثار یونانی در ایتالیا از ۱۴۷۱ آغاز شده بود. در آن سال دستور زبان یونانی تألیف خروسولوراس و بازنویسی شده توسط گوارینو با انشای دانشمندی ناشناس در فلورانس به چاپ رسید (پرتوزی ۱۹۶۲، ص ۲۳۴؛ دستور زبان تألیف کونستانین لاسکاریس که مارینسکو ۱۹۴۸، ص ۳۱۰) ذکر می‌کند مسلماً اولین کتاب یونانی چاپ شده در ایتالیا نبوده است (نک. مانوساکاس ۱۹۸۹، ص ۵).

43- E.g. Aeneas Sylvius Piccolomini *De liberorum education* contains a number of references to

برای کوروشنامه گذاشته بودند و این کتاب با نام "زندگی کوروش" شهرت یافته بود، اما در آن به درستی روشن نیست که چه برنامه آموزشی و پرورشی باید برای جوانان تهیه شود.^{۴۴}

با این همه، کمبود ارجاعات علنی به مسائل تربیتی این کتاب نباید ما را به اشتباه بیندازد و به تأثیر کوروشنامه کم بها بدهیم. چنانکه قبلاً ذکر شد این کتاب یکی از پرخواننده‌ترین آثار یونانی بود و به علت آسان و روان و خودمانی آن، اغلب به عنوان کتاب درسی برای تدریس زبان یونانی مورد استفاده قرار می‌گرفت. نشانه‌هایی در دست است که دو تن از با نفوذترین کارشناسان آموزش و پرورش و آموزگاران آن زمان ایتالیا، یعنی گوارینو داورونا و ویتورینو دافلتیره، که هر دو از بنیادگذاران آموزش و پرورش دوره نوزایی [= رُنسانس] بوده‌اند، علاقه زیادی به کوروشنامه گزنفون داشته‌اند.^{۴۵} باتیستا گوارینی کوچک‌ترین پسر گوارینو داورونا، که نسخه‌های خطی یونانی پدرش را به ارث برده بود^{۴۶} رساله‌ای با عنوان *De ordine docendi ac Studendi* نوشت، و در آن کوروش گزنفون را الگویی از فرمانبرداری دانست ضمن این‌که همین کوروش اصرار داشت تا بداند انگیزه‌های فرمان‌های داده شده به او چه بوده‌اند.^{۴۷} ظاهراً گوارینو داورونا با اشاره‌هایی که به گزنفون داشته الهام‌بخش پسرانش بوده است، چون پسر دیگر او جیرولامو نیز رساله‌ای با عنوان *vita di Senofonte* نوشت و آن را در ۱۴۴۸ به سیجیزموندو مالاتستا تقدیم کرد (نک. سابادینی ۱۸۹۱، تجدید چاپ ۱۹۶۴، ج

→ classical authors and to persons known from Antiquity, but none to either Cyrus or Xenophon. Quintilian and Plutarch are the more important ancient authorities (cf. Woodward 1897, 134ff)

44- I have not been able to find reflections of the Cyropaedia in the work of Vergerio, *De ingenuis moribus* as suggested by Metzler 1983, 296 but the date of the composition of this treatise (1401 or 1402) makes it a unlikely that its author was already acquainted with the *Cyropaedia*, cf. supra 37f.).

45- An unpublished epitaph for Guarino Veronese by Battista Pallavicino calls him "Alter erat Cicero, Xenophon alter erat" (Young 1976, 27).

46- Guarino's copy of Xenophon, including the Cyropaedia, with the inscription *τοῦ Γουαρίνου τοῦ οὐερωναίου* is preserved in the library in Wolfenbüttel (Sabbadini 1905, 105).

47- cf. Battista Guarini *De ordine docendi ac studendi*, Intr. L. ch. 15: "et id Catonis, quod et de Cyro scribit Xenophon observandum, siquidem cum puellus esset, praeceptoris imperia obibat quidem, sed cur impararentur causam sibi declarari petebat" (cf. *Cyrop.* I 4,3).

۱، ص ۱۵۶). میراث ویتورینو دافلتره بیشتر مرهون شاگردان حق شناس اوست تا آثار تألیف خودش. احتمالاً بهترین نشانه علاقه او به گزنفون آن است که هنگامی که شاگرد قدرشناسش ساسوئولوداپراتو از مدرسه مانتونا عزیمت می کرد یک نسخه خطی از گزنفون را به او هدیه داد و به عنوان تقدیم نامه بر آن نوشت:

Ego Victorinus Feltrensis manu Propria scripsi et donum obtuli.^{۴۸}

پس دو عامل بیش از همه باعث جذابیت کوروشنامه بوده اند: ویژگی های آن به عنوان الگویی برای شهریاران و شاهزادگان که بارزترین نمونه اهدای ترجمه های آن به فرمانروایان گوناگون است، و دیگر محاسن این کتاب برای استفاده در تدریس زبان یونانی. این اثر مهم گزنفون که در روزگار ما خسته کننده و ملال آور دانسته می شود، به دو دلیل دیگر تأثیر قابل توجهی بر فضای فرهنگی سده پانزدهم ایتالیا نهاد که هر دو این عوامل در کار ماکیاولی خود را نشان دادند. کوروشنامه نه فقط سرمشقی برای فرمانروایان بود بلکه محتوای آن قویاً دارای فلسفه ای سیاسی بود که بیشتر در بحث های مختلف کوروش با دوستان و پیروانش مطرح می شد، بنابراین نه تنها سرمشقی برای رفتار یک شاه خوب در اختیار می گذاشت بلکه دارای مفاهیمی درباره ساختار حکومت نیز بود.^{۴۹} در عین حال، عناصر اخلاقی کتاب همانند کتب فلسفی به طور انتزاعی فرموله نشده بودند بلکه ماهرانه در درون روایات گنجانده شده بودند. حداقل در اروپای اوایل عصر جدید یکی از جذابیت های عمده کتاب کوروشنامه خوب بودن داستان بود. بنابراین تعجب آور نیست که اولین ترجمه آن به ایتالیایی (و در واقع به لهجه توسکانی) در سال ۱۴۷۰ توسط ماتئو ماریو بویاردو انجام گرفت که کتاب های آپولیوس، نپوس و هرودوت را نیز ترجمه کرده بود. اما از آن جا که بویاردو به خوبی با زبان یونانی آشنایی نداشت ترجمه های او از هرودوت و کوروشنامه از برگردان های لاتینی آن ها انجام گرفت.^{۵۰} در مورد قدیمی ترین انتشار

48- cf. Woodward 1897, 49 and n. 3; Canova 1981, 200. The codex was afterwards in the possession of Guarino who seems to have tried to erase Sassuolo's name from the dedication. Signorini 1981, 133 n. 61 specifies that the codex contains the Apomnemoneumata.

49- cf. Breebaart 1983, 117ff.

50- According to Nigro, Tateo and Benvenuti (1972, 296), Boiardo used Poggio's Latin text. On

کوروش در ایتالیا: از دانته تا ماکیاولی □ ۸۳

چاپی آن به زبان ایتالیایی نیز این نکته صادق بود، و این ترجمه‌ای بود که یاکوپو پسر بودجو از روی ترجمه لاتینی پدرش در سال ۱۵۲۷ انجام داد.

کوروشنامه در فلسفه سیاسی

در دهه‌های آخر سده پانزدهم قسمت‌هایی از کوروشنامه در آثار پونتانو و ایل پلاتینا پدیدار می‌شود. از نظر پونتانو کوروش سرمشق فرمانروایی دادگر است که چون همه فضایل پادشاهی را دارد موفق می‌شود علاقه و احسن نیت عموم مردم را نسبت به خود جلب کند.^{۵۱} اشتیاق فراوان کوروش به شکار و نیز بزرگواری و گشاده‌دستی او نسبت به دیگران حتی وقتی امکانات مناسبی نداشت را گواهی تلقی کرده‌اند بر انگیزه‌های سخنان پونتانو خطاب به دوک آلفونسوی کالابریا در یکی از نامه‌های (Lett. It. 13, 1038, 1040). پلاتینا در رساله درباره پادشاهی خود به کزات از نمونه‌های کوروشنامه استفاده می‌کند: بر تفاوت میان یک فرمانروای درستکار و دادگر مانند کوروش با یک فرمانروای مستبد و جبار تأکید می‌ورزد:

"Cyrus quoque regnum meruit quod Persas a Medis consilio et armis vindicaverit"

(ویرایش فرائو، ص ۵۵)؛ پدرش [یعنی پدر کوروش] به او درس درستکاری و پارسایی آموخته بود (همان ص ۵۷؛ نک کوروشنامه I، ۶)؛ او همیشه دوستان خوب را گرد خود حفظ می‌کرد و پسرش را تشویق می‌نمود تا از رفتار آنان سرمشق بگیرند^{۵۲}؛ کوروش همیشه از این که اتباع خود را شاد و خرسند ببیند لذت می‌برد (فرائو، همان ص ۷۲؛ کوروشنامه VIII ۱۵)؛ او ثروت را خوار می‌شمرد^{۵۳}؛ و فرمانروایی دادگرانه او تضمینی بود برای حمایت و

→ Boiardo's translations as a whole they remark that they are full of errors and misunderstandings of the original text. It seems likely that these translations were commissioned works ('doveri cortigiani') and therefore may well have been entrusted by Boiardo to a secretary, limiting himself to some superficial checking.

51- cf. Giovanni Pontano, *Ad Alfonso Calabria Ducem de Principe Liber*, in *Lett. It.* 13, 1024.

52- Platinae *De Principe* 72, the passage is based on the deathbed-scene of *Cry.* VIII 7 as well as the admonition on p. 68 to look for his best friend in his brother.

53- ed. Ferrau, 133. The incident referred to is *Cry.* VIII 3, which however is not well understood

کمک به دوستانش در لحظات بحرانی نبرد حتی هنگامی که زندگی خودش در خطر قرار می‌گرفت (فرائو، همان ص ۱۷۲؛ کوروشنامه ۳۷ و VII ۱). در رساله‌ی *Liber rerum gestarum Ferdinandi Regis* تألیف پانورمیتا (که این نیز حوالی ۱۴۷۰ نوشته شده است) اشارات درباره محتوای مطالب کوروشنامه کمتر مشهود است تا به شباهت ساختاری آن با *Tyrocinium Ferdinandi* (رستا ۱۹۶۸، ص ۴۳ به بعد: رابطه میان رساله پانورمیتا و کتاب گزنفون را شاید بتوان چنین توصیف کرد: *sicura ascendenza al modello classico*).

با توجه به همه موفقیت‌هایی که فلسفه باستانی به علت آسان‌تر شدن دسترسی به آن اکنون در اروپا به دست آورده بود، قابل توجه است که اشاره به کوروشنامه تا این اندازه فراوان بود^{۵۴}، به‌خصوص که در حال حاضر به خسته‌آور و کسل‌کننده بودن شهرت یافته است. با این حال کتاب کوروشنامه یک امتیاز نسبت به بیشتر کتب و رسالات فلسفی سیاسی دارد و آن این است که می‌توان گفت کوروشنامه اندیشه سیاسی را با عناصر حماسی تلفیق می‌کند، یعنی مفاهیم و اشارات ضمنی سیاسی او به‌طور کلی با اعمال مشخص نشان داده می‌شوند. میانه‌روی و خویش‌داری کوروش، و بخشش و پاکدامنی و بی‌پیرایگی او در رفتار روزانه‌اش به نمایش گذاشته شده‌اند (هاردیسون ۱۹۶۲، ص ۷۶). با این همه این روزها شاید مشکل بتوان کوروشنامه را در یک دوره ادبی معین و مناسبی جای داد، و اتفاقاً به احتمال زیاد همین تلفیق عناصر نوعاً متفاوت علت اصلی محبوبیت آن در دوره نوزایی بود. کوروش گزنفون را می‌توان به عنوان قهرمان هم‌تراز با قهرمانان شاعران و حماسه‌سرایانی نظیر لیویوس و ویرژیل دانست. این صفت باعث شده بود تا مثال مناسبی باشد برای استفاده خطیبان و واعظان که اغلب آن را مؤثرتر از استدلال‌های مجرد می‌دانستند. مثال آوردن از تاریخ باستان وسیله مناسبی بود برای اثبات و توجیه نظریات معاصر و کوروش کوروشنامه بسیار برای تأمین این هدف مناسب بود. هدف اصلی گزنفون، برخلاف حماسه یا تاریخ واقعی، اثبات آن بود که در نظام پادشاهی اگر شاه درستکار

→ by Platina since it is Pheraulas who in the passage in Xenophon despises riches, not Cyrus, cf. the remarks of Ferrau *a.l.*

54- Another instance is Panormita *De dictis et factis Alphonsi regis Aragonum*. cf. Anselmi 1979, 32.

و وظیفه شناس باشد نظامی بسیار کارآمد و مؤثر است. او گرچه برخی از ویژگی‌های کوروش را فرو گذاشت، او را به الگویی «بر اساس تاریخ ولی نه محدود به آن» تبدیل کرد^{۵۵} و بدین‌گونه باعث شد که او مورد تأیید انواع و اقسام استدلال‌های گوناگون امروزی قرار گیرد.

ماکیاولی و کوروشنامه

به هر روی در این کسوت است که کوروش در شاید متنفذترین کتاب فلسفه سیاسی جدید یعنی شهریار اثر ماکیاولی ظاهر می‌شود. در میان پادشاهانی که بنیان‌گذار کشور یا دولتی شدند کوروش قهرمانی است که: "quelli che per propria virtù e non per fortuna sono diventati principi... moisé, Ciro, Romulo, Teseo..." همانند موسی، کوروش، رومولوس و تسیوس... به علت داشتن فضایل ویژه خود [به قدرت رسیده است] نه به یمن بخت یا عنایات الهی^{۵۶}. البته حتی کسی چون کوروش نمی‌توانست بدون یاری اوضاع و احوال مناسب این اعمال بزرگ را انجام دهد:

"Bisognava che Ciro trovasse e Persi malcontenti dello imperio de' Medici, e li Medici molli (II et Principe VI) effeminati per la lunga pace" [لازم بود تا کوروشی پیدا شود زیرا در پارس نارضایتی زیادی از حکومت ماد وجود داشت و [از سوی دیگر] مادها نیز به علت وجود صلحی طولانی نرم‌خو و زن‌صفت شده بودند]. اقتدار کوروش همانند دیگر بنیادگذاران دولت‌ها و کشورها در نهایت مبتنی بر زور و قدرت بود:

"Maisè, Ciro, Teseo e Romulo non avrebbero potuto fare osservare loro lungamente le loro costituzioni, se fussino stati disarmati" [«موسی، کوروش، تسیوس و رومولوس، اگر به خوبی مسلح نبودند هرگز نمی‌توانستند مدتی طولانی نظام حکومتی خود را حفظ کنند.»]

ماکیاولی در Dell'arte della guerra VII [= درباره فن جنگ] بر وجود استعدادها و نظامی به عنوان یک پیش شرط ضروری مهم برای موفقیت هر شهریاری نیز تأکید می‌ورزد:

۵۵- این اصطلاح به‌جا و درست از هردیسون (۱۹۶۲، ص ۹۹) است.

"L'altra è quegli che non solamente hanno avuto a Superare il nimico, ma prima ch'egli arrivino a quello, sono stati necessitati fare buono e bene ordinato l'esercito loro... Pelopida ed Epaminonda, Tullio Ostilio, Filippo di Macedonia, Ciro re de' Persi, Gracco Romano."^{۵۶}

[و دیگر این که، آنان نه تنها ناچار بودند بر دشمن پیروز شوند، بلکه پیش از رسیدن به این هدف ناچار بودند ارتشی رزمنده و با انضباط را سازمان دهند، و این به‌ویژه در مورد تولیو اوستیلیو، فیلیپ مقدونی، کوروش پارسی و یونانیان و رومیان نیز صدق می‌کند]. جنگ، وسایل راضی نگهداشتن سربازان و اتباع را فراهم می‌سازد. غنائیم جنگی به فرماندهانی مانند کوروش، سزار و اسکندر امکان می‌دهند که گشاده‌دست باشند. "... lo spendere quello d'altri non ti toglie reputazione, ma te ne aggiugne; solamente lo spendere ed tuo è quello che to nuoce " (Il principe XVI).

[«بذل و بخشش اموال دیگران [یعنی دشمنان] از آوازه تو نمی‌کاهد، بلکه بر آن می‌افزاید»]*. در همه موارد پیشین که درباره کوروش نقل قول کردیم هیچ‌گاه او به رفتاری پست متهم نشد. حال آن‌که ماکیاولی برخی اعمال واقعی "ماکیاولی‌وار" کوروش گزنفون را می‌پذیرد: رفتار کوروش هم هنگام فتح ارمنستان و هم در برخورد با دایی‌اش کواکسار چندان صادقانه نیست:

"Mostra Senofonte nella sua vita di Ciro questa necessità dello ingannare"

(نک. کوروشنامه II 4، ۳۲ و IV 5. ۳۴-۸). [«گزنفون ضرورت بهره‌گیری از فریب و نیرنگ در زندگی کوروش را نشان می‌دهد.»] در واقع کوروشنامه پر است از موقعیت‌هایی که کوروش از فنی بهره می‌گیرد که ناظری که به اندازه ماکیاولی رک و راست و بی‌ریا نباشد آن را "اقناع کافی" خواهد نامید. اما اقناع و حتی فریب و نیرنگ کافی نیستند. مؤثرترین راه برای به دست آوردن و حفظ اعتماد و حسن نیت مردم نشان دادن سرمشق خوب است نظیر آنچه کوروش می‌کرد. در این زمینه ماکیاولی کاملاً هم عقیده با سلف

56- cf. also a letter to Francesco Vettori, 26 aug.1513: "et troverete coloro che hanno fatto gran fatti avere armati le populationi loro, come Nino gli Assiri, Ciro i Persi, Allessandro i Macedoni..." (Tutte le opere, 1156)

*- ماکیاولی همچنین [XIV همان] می‌نویسد: «اسکیپیو از کوروش تقلید می‌کرد. هرکس کوروشنامه گزنفون را خوانده باشد خواهد دید که تا چه اندازه کردار اسکیپیو در زندگی همانند کوروش است و این تقلید تا چه اندازه بر شکوه و بزرگی و آرم او افزوده است. او در پاکدامنی، ادب، مهربانی و گشاده‌دستی درست همانند کوروشی بود که گزنفون توصیف کرده است» - م

آنتی خویش است. کوروش فرمانروایی «انسان و مهربان بود، و ستمگر و سنگدل و متکبر و تجمل‌پرست و راحت‌طلب و خوش‌گذران نبود» (Discorsi sopra la prima deca di Tito Livio XX, XXII) [= «گفتار درباره دهه نخست تیتوس لیویوس»].

ماکیاولی با دقت کوروشنامه را مطالعه کرده بود و این نکته در Discorsi [= گفتار] حتی بیشتر از کتاب شهریار آشکار است. اما شناخت او از کوروش فقط از کتاب گزنفون به دست نیامده بود بلکه پیداست زندگی کوروش در هرودوت را نیز مطالعه کرده بود. پس تعجب‌آور نیست که صحنه مشهور کوروش و توموریس را در کار او نیز دوباره می‌بینم گرچه این بار با روایت دقیق‌تری که لابد از متن اصلی هرودوت گرفته شده است (Discorsi XII). اما نکته جالب و منحصر به فرد در کار او این است که به مسئله انتقام توموریس اعتنایی ندارد، بلکه به اندرز کزروس به کوروش مبنی بر این که صلاح است در سرزمین دشمن به او حمله شود تأکید می‌ورزد.^{۵۷}

نشانه‌هایی وجود دارند که کوروش ماکیاولی را اندکی تاریخی‌تر و واقعی‌تر می‌نمایاند برخلاف نویسندگان نسل پیش که این واقعیت را به کلی از یاد برده بودند که کوروش به هر حال یک شاه ایرانی بوده است. ماکیاولی از این واقعیت آگاه است و به طور ضمنی اشاره می‌کند که شمار شاهزادگان و امیران در آسیا به فراوانی اروپا نبوده است: «در آسیا نمونه‌هایی چون نینو [۹]، کوروش، اردشیر و مهرداد و چند تن دیگر پیدایی می‌شوند که شمارشان محدود است ولی این تعداد در اروپا فراوان است.» (فن جنگ II). در میان آنانی که بوده‌اند نیز کوروش یک سروگردن از همه بالاتر است و نمونه مناسبی محسوب می‌شود.

در مدتی معین و با گذشت زمان، ماکیاولی کتاب شهریار را نوشته که به کوروشنامه گزنفون شبیه‌تر است: «اگر می‌توانستم این کار را که فعلاً چیزی جز مجموعه‌ای یادداشت نیست به پایان برسانم، حتماً از آن اثری مانند کوروشنامه گزنفون

۵۷- فهرست مشهور مخالف سپاه ماساگت‌ها که ماکیاولی در درباره فن جنگ VI ارائه می‌دهد: «فراوان بودند کسانی که به دشمن امکان دادند تا در خوردن و باده‌گساری افراط کند و آنگاه بر او پیروز شدند و با تظاهر به هراس اردوگاه خود را با انبوهی خوراک و شراب گذاشتند و گریختند و آنگاه که اطمینان یافتند دشمنان چنان خورده و مست هستند که یارای حرکت ندارند به آنان حمله کردند و پیروز شدند.» [اشاره‌ای است به داستانی که هرودوت در مورد چگونگی فریب خوردن پسر توموریس و کشته شدن او به دست ایرانیان نقل کرده است].

می ساختم».^{۵۸} و به هر حال سرانجام ماکیاولی از همان الگوی ادبی گزنفون پیروی کرد: خود در زندگی کاستروچو کاستراکانی می نویسد «اثری است به شکلی روایی و تاریخی به همان شکل ایده آل کتاب شهریار».

نتیجه گیری

اگر به Nachleben [= زندگی پس از مرگ] فلان مؤلف خاص یا کتاب ویژه نگریسته شود، زیاده بها دادن و به مبالغه گویی در مورد تأثیر و نفوذ آن پرداختن بسیار آسان است. با این حال، هدف این مقاله اندازه گیری موفقیت کوروشنامه گزنفون در ایتالیای آغازین که علاقه به آثار باستانی دوره کلاسیک در آن زنده شده بود نیست، گرچه به هیچ رو نمی توان انکار کرد که آثار گزنفون را متعلق به مهم ترین قسمت میراث قدما می دانستند. هدف کندوکاو من محدودتر از این بود، و می خواستم بدانم علاقه احیا شده به آثار باستانی کلاسیک تا چه اندازه و چگونه بر اندیشه های مربوط به کوروش اثر گذاشته است. چنان که دیدیم، پیش از کشف مجدد متون یونانی، کوروش را بیشتر به عنوان پادشاه تبهکاری می شناختند که توموریس ملکه سکاه را فریب داده است، قصه ای که برای نخستین بار هرودوت تعریف کرده بود و بسیاری از مؤلفان لاتین نیز به بازگویی آن پرداخته بودند. کشف مجدد کوروشنامه تفاوت بسیار مهمی در تصویر عمومی گذشته از کوروش ایجاد کرد. تقریباً تمام نقل قول ها در ادبیات سده پانزدهم ایتالیا، مستقیم یا غیرمستقیم از کتاب گزنفون است. ظرف یک قرن، کوروش به پادشاهی آرمانی و سرمشقی برای فرمانروایان معاصر تبدیل گشت. حتی هنگامی که همان قسمت مشهور مربوط به ملکه سکاه (هرودوت، I ۲۱۴-۲۰۵) دوباره توسط ماکیاولی نقل قول شد، این بار بر هوشمندی کوروش تأکید نهاده شد نه بر hybris [= آزمندی] او. نویسندگانی که در این مقاله از آنان نقل قول شده است دغدغه ی تاریخ نویسی نداشتند و خود را مکلف به تحقیق تاریخی نمی دانستند. با این حال به نظر می رسد کوروشی که در ادبیات سده پانزدهم ایتالیا دیده می شود آغاز سنت طولانی تر شد که حتی تا همین اواخر بر پژوهش های تاریخی اثر گذاشت و مورخان

کوروش در ایتالیا: از دانه تا ماکیاولی □ ۸۹

معمولاً کوروش را یک الگوی تمام عیار برای فرمانروایی خوب می‌دانستند. من امیدوارم توانسته باشم در این مقاله نشان دهم که ریشه‌های این تصویر از کوروش در احیای سنت کلاسیک اوایل مکتب اومانيسم بوده است.

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

کتابنامه

- Alberti, G.B., 1985, 'L. Valla traduttore di Tucide', in: R. Cardini, E. Garin, L. Cesaini Martinelli, G. Pascucci (eds.), *Tradizione classica e letteratura umanistica. Per Alessandro Perosa*, (2 vols.) Roma, vol. 1, 243-253
- Anselmi, G.M., 1979, *Ricerche sul Machiavelli storico*, Pisa
- Baron, H., 1955, *Humanistic and Political Literature in Florence and Venice at the beginning of the Quattrocento*, Harvard
- Besomi, O. Regoliosi, M. (eds.), 1984, *Laurentii Valle Epistole*, Padova
- Breebaart, A.B., 1983, 'From victory to peace. Some aspects of Cyrus' state in Xenophon's *Cyropaedia*', *Mnemosyne* 36, 117-134
- Canova, G.M., 1981, 'La personalità di Vittorino da Feltre nel rapporto con le arti visive e il tema dell' educazione nel linguaggio figurativo del quattrocento', in: *Vittorino e la sua scuola*, (Civiltà veneziana - Saggi 31) ed. N. Giannetto, Firenze, 199-212
- Cook, J.M., 1983, *The Persian Empire*, London
- Courcelle, P., 1969, *Late Latin writers and their Greek sources*, Cambridge Mass.
- Delmay, B., 1986, *I personaggi della Divina Commedia. Classificazione e regesto*, Firenze
- Ferrau, G. (ed.), B. *Platinae De Principe*, Messina (s.a.)
- Franceschini, A., 1976, *Giovanni Aurispa e la sua biblioteca* (Medioevo e umanesimo 25), Padova
- Gallet-Guerne, D., 1974, *Vasque de Lucène et la Cyropédie à la cour de Bourgogne*, Genève 1974
- Gil, J., (ed.), 1967, *Jenofonte Económico*, Madrid
- Ginzburg, C., 1986, 'Tiziano, Ovidio e i codici della figurazione erotica nel Cinquecento' in: *Miti, emblemi, spie*, Torino
- Guerrini, R., 1981, *Studi su Valerio Massimo*, (Biblioteca di Studi Antichi 28) Pisa
- Hardison, O.B., 1962, *The Enduring Monument. A Study on the Idea of Praise in Renaissance Literary Theory and Practice*, Chapel Hill
- Henkel, A., Schöne, A., 1967, *Emblemata*, Stuttgart
- Kibre, P., 1946, 'The intellectual interests reflected in libraries of the fourteenth and fifteenth centuries', *JHI* 7, 257-297
- Kristeller, P.O., 1974, *Humanismus und Renaissance* I. ed. E. Kessler, München
- Kristeller, P.O., 1980, *Renaissance Thought and the Arts. Collected Essays*, Princeton
- Kuhrt, A., 1983, 'The Cyrus Cylinder and Achaemenid Imperial Policy', *JSOT* 25, 83-97
- Loomis, L. Ropes, 1927, 'The Greek Studies of Poggio Bracciolini', in: *Medieval Studies in Memory of Gertr. Schoepperle Loomis*, Paris, 488-512
- Luiso, F.P., 1980, *Studi su l'epistolario di Leonardo Bruni*, a cura di L.G. Rosa, Roma
- Manoussakas, M. and Staikos K. (eds.), 1989, *The Publishing Activity of the Greeks during the Italian Renaissance (1469-1523)*, Leiden (catalogue).

- Marinesco, C., 1948, 'L'enseignement du grec dans l'Italie méridionale', *CRAI*, 304-312
- Metzler, D., 1983, 'Die Achaemeniden im Geschichtsbewusstsein des 15. und 16. Jhdts', *AMJ Erg. Band* 10, 289-303.
- Müncher, K., 1920, *Xenophon in der griechisch-römischen Literatur*, Leipzig
- di Napoli, G., 1971, *Lorenzo Valla. Filosofia e Religione nell'Umanesimo Italiano*, Roma
- Nigro, S.S., Tateo, F., Tissoni Benvenuti, A., 1972, *Il quattrocento. l'età dell'umanesimo*, Bari
- de Nolhac, P., 1892, *Petrarque et l'humanisme II*, Paris (1965 repr.)
- Pfeiffer, R., 1976, *History of Classical Scholarship from 1300 to 1850*, Oxford
- Resta, G. (ed.), 1968, *A. Panormita's Liber rerum gestarum Ferdinandi Regis*, Palermo
- Rüdiger, H., 1961, 'Die Wiederentdeckung der antiken Literatur im Zeitalter der Renaissance', in: *Geschichte der Textüberlieferung der antiken und mittelalterlichen Literatur*, Zürich
- Russo, L., 1957, *Machiavelli*, Bari
- Sabbadini, R., 1891, 'Vita di Guarino Veronese' in: *Guariniana*, ed. M. Sancipriano, Torino 1964
- Sabbadini, R., 1905, *Le scoperte dei codici latini e greci ne' secoli XIV e XV*, Firenze 1905, (repr. with an introd. by E. Garin, Firenze 1967)
- Sabbadini, R., 1931, *Carteggio di Giovanni Aurispa*, Roma 1931
- Sancipriano, M., 1964, see Sabbadini 1891
- Sancisi-Weerdenburg, H., 1985, 'The Death of Cyrus: Xenophon's *Cyropaedia* as a source for Iranian history', *Festschrift Mary Boyce* (Acta Iranica 25), 459-472.
- Signorini, R., 1981, "'Manzare poco, bere aqua asai et dormire manco": suggerimenti dietetici vittoriniani di Ludovico II Gonzaga al figlio Gianfrancesco e un sospetto pitagorico", in: *Vittorino e la sua scuola*, ed. N. Giannetto (Civiltà veneziana Saggi 31), Firenze, 115-148
- Strnad, A.A., 1968, s.v. Cyrus, *LCI* I, 464; s.v. 'Astyages' Traum', *LCI* I, 194.
- Trinkaus, Ch., 1987, 'Antiquitas versus Modernitas: an Italian humanist polemic and its resonance', *JHI* 48, 11-21
- Ullman, B.L., 1946, 'Leonardo Bruni and Humanistic Historiography', *Medievalia et Humanistica* 4, 45-61
- Van der Spek, R.J., 1983, 'Cyrus de Pers in Assyrisch Perspectief', *TvG* 96, 61-87
- Voigt, G., 1880, *Die Wiederbelebung des classischen Alterthums*, Berlin
- Young, P.F., 1976, 'Battista Pallavicini and his unpublished epitaphs for Guarino Veronese', *Interrogativi dell' Umanesimo*, Vol. I, G. Tarugi (ed.), 19-29
- Walser, E., 1914, *Poggius Florentinus. Leben und Werke*, Leipzig (repr. Hildesheim New York 1974)
- Weiss, R., 1977, 'Gli inizi dello studio del Greco a Firenze' in: id. *Medieval and Humanist Greek*, Collected Essays, Padova, 227-254
- Wesseling, A.(ed.), 1978, *Lorenzo Valla. Antidotum primum*, Assen
- Woodward, W.H., 1897, *Vittorino da Feltre and other humanist educators*, Cambridge (repr. with a foreword by Eugene F. Rice Jr., New York 1970)

کتاب‌ها و نویسندگانی که مستقیماً از آن‌ها نقل قول شده است

- Opere volgari 2, Rime e trattati morali (Scrittori d'Italia 234), ed. C. Grayson, Bari 1966
- Boccaccio** La Letteratura Italiana. Storia e testi 8, ed. E. Bianchi, N. Salinari, N. Sapegno, Milano (s.a.)
- Dante** La letteratura Italiana. Storia e Testi, vol. 4-5, Milano.
- G. Domenici** Ioannis Dominici Lucula Noctis, ed. E. Hunt, Notre Dame, Indiana 1940, 21 (non vidi).
- Barbaro** Prosatori latini del quattrocento (Lett.It. vol. 13), E. Garin (ed.), Milano s.a.
- Battista Guarini** De ordine docendi ac studendi, Intr. L. Piacente e G. Santomauro, Bari, s.a.
- Machiavelli** Machiavelli, N., Tutte le opere (ed. M. Martelli) Firenze 1971
- Panormita** A. Panormitae, Liber rerum gestarum Ferdinandi Regis, ed. G. Resta, Palermo 1968
- Petrarca** F. Petrarca, Epistole, ed. U. Dotti, Torino 1978
F. Petrarca, Rime, Trionfi e poesie latine (La Letteratura Italiana, Storia e Testi 6, ed. F. Neri, G. Martellotti, E. Bianchi, N. Sapegno, Milano s.a.)
- Platina** B. Platinae De Principe, ed. G. Ferrau, Messina (s.a.)
- Poggio** D. Gallet-Guerne, Vasque de Lucène et la Cyropédie à la cour de Bourgogne, Genève 1974
- Pontano** Ad Alphonsum Calabriae ducem de principe liber, Storia della letteratura italiana 13. Prosatori latini del Quattrocento, E. Garin ed., Milano/Napoli s.a.
- Lorenzo Valla** Lorenzo Valla, Antidotum primum, ed. A. Wesseling, Assen 1978
Laurentii Valle Epistole, ed. O. Besomi & M. Regoliosi, Padova 1984

آنیوس ویتربویی و تاریخ ایران

نمونه موفق یک جبل قرن پانزدهم*

گرت هارمانی**

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

یانکو دوواما سیاستمدار فریسلندی از سال ۱۵۲۳ تا زمان مرگ به دستور شارل پنجم امپراتور آلمان در زندان بود. او به منظور توجیه اعمال خود تاریخی درباره قوم خویش با عنوان Boeck der Partijen نوشت. با آنکه بیشتر تاریخ او وقف زمان معاصر یا نزدیک به معاصر وی شده است اما او تحقیقاتی نیز درباره منشأ قوم خویش انجام داده است. این منشأ ارتباط نزدیکی دارد با تاریخ ایران، زیرا وقتی وَشتی [Vashti] ملکه از سوی شاه آخْشورش [Ahasuerus] طرد شد (کتاب استر ۱) ایران را ترک کرد و به شمال "کشورهای پایین" [= هلند] رفت. این منطقه بعداً به نام او خوانده شد: het landt van wasda often vhasenlandt [= سرزمین واسدا یا واستلند]؛ این واژه سپس به فریسلند تحریف شد.^۱ پس بر اساس این اندیشه "کارگاه تاریخ هخامنشی" در خاک

*- من همیشه شماره صفحه یا ورق اثری را که درباره اش بحث کرده‌ام ذکر نکرده‌ام، اولاً از آن‌رو که این پژوهش را حدود ۵ سال پیش برای رساله کارشناسی ارشد خود شروع کرده بودم (که مقاله کنونی گسترش یافته آن است) و برایم غیرممکن بود دوباره به انواع کتابخانه‌ها سر بکشم و شماره همه این صفحات را بیابم، ثانیاً به آن دلیل که یافتن همه صفحات مربوط بسیار آسان است، بیشتر منابع من تفسیرهای کتاب مقدس بودند (که در این مورد نگاهی به باب و آیه مربوط کافی است) یا سالنامه‌هایی که به خوبی و روشمندانه از لحاظ گاهشماری منظم شده‌اند. اغلب این آثار سده شانزدهم نمایه‌هایی عالی دارند.

** - Geert Harmanny

۱- Jancko Douwama، ص ۲۳. در سده شانزدهم واژه Vrieslandt (یا فریسلند [Friesland] بنابه املای امروزی) هنوز نمایانگر سراسر بخش شمالی هلند بود.

مقدسی تشکیل شده بود.

این فقط یک نمونه است که نشان می‌دهد در سده شانزدهم تاریخ هخامنشی به هیچ وجه تاریخی مرده که فقط چند کارشناس به پژوهش در آن بپردازند نبوده است. همچنین نشان می‌دهد که تا چه اندازه تاریخ هخامنشی و تاریخ کتاب مقدس با یکدیگر ارتباط ناگسستنی و جدایی‌ناپذیر دارند. د. متسler قبلاً در این زمینه کارهای پیشگامانه انجام داده است. او مثلاً به نفوذ وجود چهار [خاندان] پادشاهی (دانیال II و VII) درباره نوشتن تاریخ ایران اشاره کرده است (متسler ۱۹۸۳). و داستان‌های توراتی بیشتری وجود دارند که حتی اثر عمیق‌تری داشته‌اند. تا اواخر سده هجدهم شیوه رفتار برخی از شاهان ایران با یهودیان - بر اساس کتاب مقدس - نفوذ ژرفی در تاریخ‌نویسی درباره هخامنشیان داشت. درباره هرپادشاه بر اساس نگرش و رفتار او نسبت به یهودیان قضاوت می‌شد. بنابراین یکی از مهم‌ترین مسائل و مشکلات هرکسی که می‌خواست درباره دوره هخامنشی تحقیق کند، هویت شاهان ایرانی نام برده شده در کتاب‌های عزرا، نحمیا، استر و دانیال بود. در این کتاب‌ها نام‌های متعددی از شاهان ایرانی وجود دارد که برای منابع یونانی به کلی ناشناخته بوده‌اند. افزون بر این، ترتیب تاریخی نام بردن از این شاهان نیز موجب بروز مشکلات فراوانی است.

بحث‌برانگیزترین شاه ایرانی، یا مادی، در تاریخ عهد عتیق "داریوش مادی" بود که در سن ۶۲ سالگی جانشین کوروش و شاه شده بود (دانیال VI). در سده‌های میانه و اوایل دوره نوزایی اکثر مؤلفان این داریوش را برابر با "کواکسار" [= هَوَخْشتره] دانی کوروش می‌دانستند. اعتقاد بر این بود که کوروش پس از پیروزی بر پدربزرگ خود و تسخیر بابل، دانی خود را به مقام نایب‌السلطنگی خویش به فرمانروایی بر بابل گماشته است.^۲

پادشاه مشکل‌ساز دیگر همان آخْشورش شوهر استر بود. درباره هویت این شاه

۲- تا اواخر سده پانزدهم به ندرت ذکری از کواکسار می‌شد چون در دوره سده‌های میانه [قرون وسطی] اهالی اروپای غربی با کتاب کوروشنامه گزنون آشنایی نداشتند. مهم‌ترین منبع (مستقیم یا غیرمستقیم) در مورد به قدرت رسیدن کوروش گزیده کتاب یوستینوس مورخ در کتاب پومیپوس تروگوس بود. اغلب به‌نحوی می‌کوشیدند داریوش مادی را همان دانی کوروش و پسر (و گاه برادر) آستیاگ بدانند. یکی پنداشتن داریوش با پسر آستیاگ از یوسفوس گرفته شده بود که البته خود این مورخ یهودی این اندیشه را از کوروشنامه گزنون اخذ کرده بود.

هرگز اتفاق نظر وجود نداشته است. یوسفوس این اخشورش را اردشیر یکم دانسته، اوزیوس او را اردشیر دوم انگاشته، برخی مورخان کمبوجیه را پیشنهاد کرده‌اند، و مورخانی دیگر داریوش هیستاسپ [= ویشتاسپ = گشتاسپ] یا خشایارشا را مطرح نموده‌اند، و حتی نام اردشیر سوم نیز ذکر شده است.

پادشاه سومی که نام او برای تاریخ‌نویسان یونانی ناآشنا بوده نبوکدنصر کتاب یهودیت [Judith] است. فکر می‌کردند بیست و قایعی که در این کتاب ذکر آن‌ها رفته است در زمان "منسی" پادشاه کشور یهودا، یا در زمان اسارت در بابل رخ داده است. با این همه برخی نیز می‌پنداشتند که این نبوکدنصر پادشاهی ایرانی بوده است و معمولاً او را برابر با کمبوجیه می‌انگاشته‌اند.

مشکل دیگر اسامی شاهان و نظم تاریخی آن‌ها در کتاب‌های عزرا و نحمیا است. من در این جا نام‌های توراتی آن‌ها را با معادل یونانی ایشان بنابه نظر ورنر روله‌وینک [Rolevinck] نقل می‌کنم که سالنامه او (سال ۱۴۷۴) در اواخر قرون وسطی بسیار معروف و عامه‌پسند بود:

کوروش	Kores [عزرا I، ۱]
کمبوجیه	آخشورش [عزرا IV، ۶]
کمبوجیه ^۲	ارتخشتا [Artahsasta] [عزرا IV، ۷]
داریوش هیستاسپ	داریوش [عزرا IV، ۲۴]
اردشیر یکم درازدست	ارتخشتا [عزرا VII]
اردشیر یکم درازدست	ارتخشتا (نحمیا II)

در کنار این مسائل درباره اسامی شاهان ایران و معانی ضمنی تاریخی ایشان، مشکلات گاه‌شناختی نیز وجود داشتند که بر تحریر تاریخ ایران بسیار اثر می‌گذاشتند. مهم‌ترین آن‌ها پیشگویی ۷۰ هفته در کتاب دانیال (IX، ۲۷-۲۴) بود. طبق تفسیر مسیحی این آیات که تا اواخر سده هجدهم بسیار رواج داشت، این پیشگویی مربوط به

۳- روله‌وینک و بسیاری دیگر بر اساس قرائت عموم مردم از کتاب مقدس [= ولگات] اخشورش و ارتخشتا در عزرا IV ۷-۶ را دو نام از یک شاه می‌دانستند. با این حال رویدادنامه‌هایی نیز بودند که این دو نام را متعلق به دو شاه مختلف می‌دانستند، اولی کمبوجیه و دومی اسمردیس [= بردیای دروغین].

آمدن مسیح بود. تفسیر می‌کردند که هر روز این هفته‌ها نه یک روز بلکه یک سال بوده و بنابراین هر هفته ۷ سال بوده است [۷×۷۰ = ۴۹۰ سال]. بنابراین میان فلان واقعه در تاریخ یهود در زمان هخامنشیان (مسأله این‌که منظور کدام واقعه بوده خود مورد مشاجره بود) و مرگ (یا زایش یا به‌نظر برخی تعمید) عیسی ۴۹۰ سال فاصله بوده است. این ۴۹۰ سال به چارچوب یا مبنای گاهشماری برای توصیف تاریخ ایران و تاریخ دوره هلنیستی و اوایل دوره رومیان تبدیل گشت.

مشکل گاه‌شناختی دیگر از تفسیر ویژه انجیل یوحنا (۲۰:۱) پدید آمده است. «آنگاه یهودیان گفتند در طول ۴۶ سال این قدس [= معبد] را بنا نموده‌اند، آیا تو [= عیسی] در ۳ روز آن را برپا می‌کنی؟» بیشتر مردم فکر می‌کردند منظور از این بازسازی، تعمیرات معبد در زمان "هرود بزرگ" بوده است، اما عده‌ای عقیده داشتند این اشاره‌ای بوده است به بازسازی معبد پس از دوره اسارت در بابل یعنی از سال یکم پادشاهی کوروش تا سال ششم پادشاهی داریوش (کدام داریوش؟) که ۴۶ سال فاصله بوده است. مشکل سوم گاه‌شناختی مربوط به محاسبه ۷۰ سال اسارت در بابل است.

برای حل این مشکلات پیشنهاد‌های بسیاری شده است. در سده‌های میانه و سال‌های آغازین دوره نوزایی بیشتر مردم هواخواه راه‌حل اوزبیوس بودند که مصالحه‌ای بود ناخوشایند میان مطالب کتاب مقدس با نوشته‌های مورخان باستانی، گرچه باز بحث‌های فراوانی درباره بسیاری از جزئیات وجود داشت. با این حال در سال ۱۴۹۸ جووانی نائی اهل ویترو و از فرقه دومینیکن اثری انتشار داد و در آن مدعی شد که بسیاری از مشکلات ذکر شده را حل کرده است. اغراق نیست اگر بگوییم اندیشه اکثر مردم در سده شانزدهم درباره تاریخ ایران تا اندازه‌ای تحت تأثیر اندیشه‌های او قرار داشت. بنابراین من در این مقاله به بررسی کتاب او به عنوان نمونه‌ای موفق در این زمینه بسنده می‌کنم.

جووانی نائی داویترو، یا به زبان لاتینی "یونانس آئیوس ویتربی‌ین سیس" (که از این پس او را فقط "آئیوس" خواهیم نامید) در سال ۱۴۳۲ (؟) زاده شد و هنگامی که کتاب Antiquitatum variarum vldumina XVII cum commentariis [= یادداشت‌های مختلف

درباره تاریخ باستان جلد ۱۷ همراه با تفسیر] را در سال ۱۴۹۸ در شهر روم انتشار داد قبلاً به عنوان عالم علوم الهیات و منجم شهرت یافته بود. تفسیری نجومی از "کتاب مکاشفات یوحنا" [Apocalypse] منتشر کرده و به عنوان کارشناس کتیبه‌های اتروسی و مصری شناخته می‌شد. هنگامی که در ۱۵۰۲ درگذشت یکی از والاترین مقام‌های دربار پاپ (Nagister Sacri Palatii) را داشت. شایعاتی بر سر زبان‌ها افتاد که او را به دستور "چزاره بورجا" [= سزار بورژیا] مسموم کرده‌اند، اما این را درباره همه اشخاص متنفذ آن دوره پس از مرگ می‌گفتند.^۴

او در این کتاب تاریخ باستان (که از این پس پیوسته به آن ارجاع خواهم داد) آثار برخی از مؤلفان باستانی (همگی با ترجمه لاتینی) را گرد آورده بود و آن‌ها آثاری بودند که خود کشف و ویرایش کرده و سپس تفسیری بر آن‌ها افزوده بود. فهرست اسامی این مؤلفان اشخاص بلندآوازه‌ای را شامل می‌شد نظیر گزنفون و کاتو، اما نویسندگان ناشناخته‌ای مانند "متاستنس پارسی"^۵ [Metasthenes Persa] نیز جزء آنان بودند. یک محقق امروزی بی‌درنگ درمی‌یابد که کل اثر ساختگی است، اما در زمان خود آنیوس وضع به کلی فرق می‌کرد. با آن‌که در آن زمان موج شدید کشفیات آثار کلاسیک روبه کاهش نهاده بود، اما خاطره این کشفیات هنوز زنده بود. کتاب آنیوس کامیابی بسیار یافت. بین سال‌های ۱۴۹۸ تا ۱۶۰۲ این کتاب دست‌کم ۲۱ بار تجدید چاپ شد، غیر از ترجمه‌هایی که از آن انجام گرفته بود (خوس [Goez] ۱۹۷۲، ص ۱۲).

۴- در دوران جدید درباره آنیوس بسیار کم نوشته شده است. فقط چند مقاله درباره برخی جنبه‌های زندگی و آثار او و اشارات اندکی در آثار مربوط به "رنسانس ایتالیا" و چند زندگی‌نامه از مردان تأثیر پذیرفته از او. بنگرید به:

Weiss 1962, Tigerstedt 1964, Borst 1957-1963 Th. III, I 97ff, Goez 1972 and 1974, Cochrane 1981, 432ff, Grafton 1985. An all-embracing monograph is still lacking. W. Goez has promised one, but it has not yet appeared.

5- The whole list of 'authors': Xenophon *Aequivoca*, Fabius Pictor *De auro saeculo*, Mysilius *De bello Pelasco*, Cato *Fragmenta*, Antoninus Pius *Itinerarium Italiae*, Gaius Sempronius *De divisione Italiae*, Archilocus *De temporibus*, Metasthenes *De iudicia temporum et de annalium Persarum Philo Breviarum temporum*, Berosus *Antiquitates* and Manetho *Supplementum and Berosum*. There are two different sorts of editions of the *Antiquities*, on with only the text of the 'discovered works', the other with the text and a commentary by Annianus. The Order in which the various texts are printed, is not always the same. Therefore I shall omit the folio numbers.

آنیوس در این کتاب برداشت کاملاً نویی از تاریخ‌های باستانی اسپانیا، ایتالیا، فرانسه، آلمان، مصر، ایران، بابل و غیره ارائه می‌دهد. سراسر تاریخ باستان به کلی وارونه شد. فقط تاریخ کتاب مقدس دست‌نخورده ماند و جان سالم به در برد. تاکنون بحث‌های زیادی درباره انگیزه‌های آنیوس از تولید این جعلیات انجام گرفته است. به نظر من می‌توانیم سه نوع انگیزه را از هم بازشناسیم: یکم این که آنیوس مرد بسیار خودپسندی بود. زمانی که پاپ و دربارش برای مدت کوتاهی در شهر ویتربو مستقر شده بودند، او کوشید (و موفق شد) با ترتیب دادن یک "حقاری" [پایستان‌شناختی] آنان را تحت تأثیر قرار دهد (وایس ۱۹۶۲، ص ۴۳۴). او همچنین همین کتاب تاریخ باستان خود را به فردیناند شاه آراگون و ایزابلا فرمانروای کاستیل اهدا کرد. دوم آن که آنیوس بسیار به کشور خود و به خصوص به زادگاهش شهر ویتربو می‌بالید و در نگاه نویی که او به تاریخ می‌انداخت معلوم شد که این شهر را پس از وقوع توفان نوح، نوح / یانوس (که هردو یکی هستند) بنیاد نهاده است (بورست ۱۹۵۷-۶۳، ص ۹۷۵). سوم آن که آنیوس به ناسازگاری‌های میان نوشته‌های مورخان یونان باستان و تاریخ مندرج در کتاب مقدس به خوبی آگاه بود. تیگرشتت توجه را به احساس ضدیونانی در آنیوس جلب کرده است (تیگرشتت ۱۹۶۴). دشمنی آنیوس با احیای آموزش یونانی در ایتالیا تا اندازه‌ای برای افتخار بخشیدن به ویتربو و ایتالیا، اما بالاتر از همه «به‌خاطر بزرگداشت شکوه الهی» [ad Majorem gloriam Dei] بود. بنابراین می‌کوشید به منظور حمایت از روایت عهد عتیقی تاریخ، مورخان یونانی را بی‌اعتبار سازد. او در مورد تاریخ ایران به ترتیب زیر رفتار کرد.

در ارتباط با تاریخ ایران دو مخلوق آفرید، یکی فردی به نام "متاستنس" با کتاب *De iudicia temporum et de annalium persarum* [۱] درباره دادگری زمان و سالنامه‌های ایرانی*، دیگری "فیلو" با کتاب *Breviarum temporum* [۲] گلچین زمان. دومی همان فیلوی جهود یا فیلوی اسکندرانی معروف است، حال آن که اولی یک موبد ایرانی

*- خوانندگان گرامی توجه داشته باشند که این مترجم زبان لاتینی نمی‌داند و تنها با دشواری و به یاری لغتنامه لاتین Cassells تألیف D.P. Simpson و از سر ناچاری و با قید "احتمال" جملات را ترجمه کرده است - م

است که گویا در دوره هلنیستی می‌زیسته و می‌نوشته است.^۶ اگر سخن را با اولی یعنی متاستنس آغاز کنیم می‌بینیم که کتاب او با مقدمه‌ای روشمندانه آغاز می‌شود که در آن نویسنده (متاستنس / آنیوس) توضیح می‌دهد چرا مورخان یونانی منابع معتبری برای تاریخ باستان نیستند. کسی که می‌خواهد بنویسد اجازه ندارد Solo chronographia scribere auditu et opinione [فقط با شنیدن و حدس زدن تاریخ بنویسد] و آنگاه مانند مورخان یونانی بنابه عقاید و سلیقه خود تاریخ بنویسد. تنها به سالنامه‌ها یا رویدادنامه‌های دو پادشاهی باستانی آشور و ایران (متاستنس فقط با این دو سروکار داشته است) می‌توان با خیال آسوده اطمینان کرد. به‌ویژه روحانیون هر مذهب که هرکس با اطمینان خاطر می‌داند که آنان توانایی دسترسی به سالنامه‌ها یا "کتب تواریخ ایام" بایگانی‌های سلطنتی را دارند. بنابراین منابع آنیوس برای تاریخ خاورمیانه همگی روحانی هستند: بروسوس، مائتو و متاستنس. آنیوس این معیارهای تاریخ‌نویسی بیان شده توسط موبد ایرانی را تحت سه قاعده جمع‌بندی می‌کند.*

روش کار آنیوس بسیار مکارانه و زیرکانه است.^۷ او در مورد نقد منابع قواعدی را در دهان متاستنس می‌گذارد و آنگاه خود به تفسیر و سپس تنظیم آن‌ها می‌پردازد. در پایان و ضمن نتیجه‌گیری کار بیشتر مورخان یونانی را رد می‌کند چون طبق قواعد فوق نبوده‌اند. از آن‌جا که مورخان یونانی نه روحانی بوده‌اند و نه از بایگانی‌های

۶- این شخص برخلاف گفته قاطع آنیوس در تفسیرهای خود، همان "مگاستنس" [Megasthenes] نیست.
*- با آن‌که به‌طور کلی و به یاری واژه‌نامه مطالب برایم قابل درک شد ولی صلاح ندیدم بر اساس حدس و گمان به ترجمه بپردازم که مبادا خواننده محقق گمراه شود و از این‌رو این سه قاعده را عیناً در زیرنویس آوردم تا پژوهنده دانشمند و کنجکاو تر و دقیق تر کارش آسان شود:

First, Suscipiendi sunt absque repugnantia omnes qui publica et probata fide scripserunt. Therefore priests are reliable sources, because... sacerdotes olim erant publici notarii rerum gestarum et temporum, qui praesentes essent, aut ex antiquioribus (sc. notariis) copierent. Secondly: Gesta et annalibus quatuor monarchiarum⁷ non possunt negari et reiici ab aliquo, quia solum publica fide notabantur, aut in bibliothecis aut archivis servabantur, as becomes plain from Ezra and Ctesias. Thirdly: Qui solo auditu vel per opiniones scribunt privati, hi non sunt in temporibus recipiendi, nisi ubi a publica fide non dissentiunt.

۷- [نویسنده مقاله هنگام اشاره متاستنس به "چهار پادشاهی" در متن لاتین در پانویست می‌نویسد]: آنیوس قواعد متاستنس را به کل تاریخ باستان خاور نزدیک گسترش می‌دهد. او در مورد طرح چهار پادشاهی در همه‌جا از همین قواعد استفاده می‌کند.

مذهبی معابد [= Sacerdotes] استفاده کرده‌اند، پس ناچار تنها پیرو "عقاید شخصی" [privates opiniones] خود بوده‌اند. این سالنامه‌های مکتوب را فقط می‌توان در آثار مؤلفانی که آنیوس ذکر کرده است یافت. او اوزیوس و یوسفوس را نیز رد می‌کند چون زیاده از اندازه به روایات غلط مورخان یونانی تکیه کرده‌اند. از نظری تنها کتزیاس به بایگانی‌های باستانی دسترسی داشته و بنابراین به او بیشتر می‌توان اطمینان کرد.^۸

بقیه کتاب متاستنس فهرست ملال‌آوری است از شاهان بابل، ماد و پارس. من در این جا از شاهان آشور چشم می‌پوشم زیرا به بحث ما ربطی ندارند. فهرست متاستنس از شاهان ماد چنین است: آرباکس [Arbaces] (۲۸ سال)، ماندانس [Mandanes] (۵۰ سال)، سوفارمون [Sofarmon] (۳۰ سال)، آرکتی کارمون [Arcti Carmon] (۵۰ سال)، آریانوس [Arbianes] (۲۲ سال)، آرکتوس [Arceus] (۴۰ سال)، آتینس [Attines] (۲۲ سال)، آستوباروس [Astybarus] همراه با پسرش آپاندا [Apanda] (۲۰ سال) و آپاندا به تنهایی (۳۰ سال). این آپاندا در برابر کوروش و داریوش شکست خورد. این کوروش و داریوش قبلاً شش سال بر قلمرو پارس فرمانروایی کرده بودند. آنان شش سال بعد را در جنگ با "تامورا" [Tamyra] ملکه سکاهای می‌گذرانند و اجازه می‌دهند کمبوجیه در این مدت به جای ایشان بر ایرانیان حکومت کند. آنان در سال ششم بابل را تسخیر می‌کنند و پادشاه آن جا بِلْت اَسَر Balt Assar [= بالتازار = بَلْشَصَر در تورات] را می‌کشند.^۹ آنگاه فهرستی از پادشاهان بابلیه می‌آید: فول اَسَر [Phul Assar]، سَلْمَن اَسَر [Salman Assar]، سناخریب [sannecharib = سنه‌خاریب]، اَسَر اَدون [Assar Adon]، مروداخ [Merodach]، بن مروداخ، نبوگدونوسور یکم [Nabugdonosor Primus = نبوکدنصر کتاب مقدس] و

۸- آنیوس تنها از طریق قطعاتی که در کتاب دیودوروس سیسیلی نقل شده، و نیز شاید برخی نویسندگان دیگر با کتزیاس آشنایی داشت و به اثر کارشناسانه و استادانه فوتیوس دسترسی نداشت. قواعد آنیوس در مورد نقد منابع عمدتاً زیر تأثیر بحث‌های سده شانزدهم بود و اکنون تقریباً هیچ محقق جدیدی (غیر از و. خوس [Goez]) به آن‌ها اعتنایی ندارد.
9- Hoc (i.e. Apanda) Cyrus et Darius devicto regnaverunt annis triginta sex. Nam ante reunitam monarchiam regnaverunt in Perside annis sex. Inde aliis sex Persico regno resigbato Cambysi filio sexennale bellum Tamyri, reginae Scytharum, intulerunt sexto anno a Babylois evocati atque Balt Assare interfecto reunitam monarchiam in Persas transtulerunt. The text is very compressed; so its meaning is not wholly clear.

سرانجام سه پسرش رگ آسر [Reg Assar]، لب آسر داخ [Lab Assar Dach] و بِلَت آسر. پس از مرگ بِلَت آسر کوروش و داریوش مدت دو سال با هم و مدت ۲۲ سال به تنهایی حکومت کردند. پس از داریوش پسرش "پریسکوس آرتاخرخس آسوئروس" [= اردشیر اخشورش تورات Priscus Artaxerxes Assuerus] جانشین وی شد و به نبرد با هواداران و پیروان "تامورا" پرداخت زیرا آنان ^{۱۰} [یا دائی؟] او را تحویل ملکه سکاهها داده بودند. پس از او دو پسرش کوروش آرتابانیوس و داریوش درازدست مدت هفت ماه بر سر جانشینی با هم جنگیدند. سرانجام درازدست برنده شد و مدت ۳۷ سال پادشاهی کرد. پس از او داریوش نوتوس (۱۹ سال)، اردشیر بزرگ مینون (۴۵ سال)، اردشیر اوخوس (۲۶ سال) آرسس (۴ سال) و داریوش آخر [Darus ultimus] (۶ سال) فرمانروایی کردند تا آنکه امپراتوری ایران به دست اسکندر به پایان رسید. آنیوس در تفسیر خود چیز چندانی درباره تاریخ ایران به این اطلاعات نمی‌افزاید. او بر ارتباط و مکاتبات میان متاستنس و کتزیاس تأکید می‌ورزد. آنیوس برای رسمیت بخشیدن و تأیید این چارچوب گاه شناختی با نوشته‌های، کتاب مقدس از فیلولی ساختگی خود بهره می‌گیرد. کتاب *Breviarum temporum* نوشته فیلولی که قبلاً اشاره کردیم خلاصه‌ای است از تاریخ قوم یهود. بخش نخست کتاب دوم حاوی تازیخ یهود در زمان فرمانروایی ایرانیان است. کوروش در سال اول پادشاهی خود (پس از فتح بابل) به یهودیان اجازه می‌دهد به پیشوایی زَروبابِل و یَشوَع [Iesus] کاهن بزرگ از بابل به اورشلیم برگردند. با این حال در سال دوم پادشاهی‌اش، پس از مرگ داریوش (که در این جا هیستاسپ نامیده می‌شود)، بازسازی معبد اورشلیم متوقف می‌شود. کوروش بیش از آن گرفتار نبرد با تامورا ملکه سکاهها بوده که بتواند به امور یهودیان توجه کند. همین نکته در مورد "اخشورش اردشیر یکم" [Assuerus Priscus Arataxerxes] نیز صادق است (همان اخشورش و آرتَحشتا که نامشان در عزرا IV ۶ و ۷ ذکر شده است) که مورد تهدید "آرتَخات" [Artaxat] قرار دارد. پیروان تامورا ملکه سکاهها، آشوریان، مادها و پارسی‌ها

10- Balt Assare interfecto regnaverunt simul Cyrus et Darius annis duobus: inde solus Cyrus duobus & viginti. Filius Darii Priscus Artaxerxes Assuerus annis viginti: ultione interea sumpta de factione Tamarica: quae per dolum patrum tradiderat Tamyræ. Cyrus therefore had to be the brother, or brother-in-law of Darius.

همگی اخشورش را رها کردند و فقط بابل برای او ماند. آنگاه بود که یسوع کاهن بزرگ از اورشلیم به بابل رفت تا از اخشورش برای بازسازی معبد اجازه بگیرد، اما موفق نشد زیرا اخشورش از کشته شدن هولوفرن فرمانده خود به دست یهودیان بسیار خشمگین بود و اجازه بازسازی معبد را نداد و آن را ممنوع کرد. اما بعد داریوش درازدست [Longimanus] این اجازه را صادر کرد. سپس "فیلو" به ارائه فهرستی از جانشینان زروبابل به عنوان پیشوا و یسوع به عنوان کاهن بزرگ قوم یهود بسنده می‌کند. آنیوس با این شیوه تاریخ ایران را با تاریخ کتاب مقدس تطبیق داد. او هنگام تفسیر نوشته‌های فیلو توضیحات ظاهراً روشنگرانه می‌دهد مانند تشخیص هویت و بازشناسی داریوش مادی از داریوش هیستاسپ. پیداست که بزرگ‌ترین مشکل برای آنیوس اثبات صحت تاریخی مطالب کتاب یهودیت بوده است، زیرا به اعتقاد او وقایع ذکر شده در این کتاب در زمان حکومت ایرانیان رخ داده بود. برای آن‌که بتواند این مشکل را حل کند، از سویی جنگ میان ایرانیان و سکاها را تا جایی که توانست آن‌قدر طولانی جلوه داد تا با زمان "آرفَخت" [Arfaxat] پادشاه ماد که نامش در کتاب یکم یهودیت آمده سازگار شود و از سوی دیگر نبوکدنصر [یا نبوگدونوسور] کتاب یهودیت را با "اخشورش اردشیر یکم" کتاب فیلوی ساختگی خود یکی دانست. به نظر آنیوس تفاوت نام‌ها مسأله‌ی چندان مهمی نبود. همان‌طور که در مصر همه‌ی شاهان را فرعون می‌نامیدند، در بابلیه نیز (که در زمان خاصی یگانه پایگاه اخشورش بود) به همه فرمانروایان نبوگدونوسور [نبوکدنصر] می‌گفتند^{۱۱}. آنیوس بسیار دقت می‌کند تا درباره ۷۰ هفته اسارت و ۴۶ سال مدت بازسازی معبد محاسبات درستی انجام دهد. درباره ۷۰ هفته ذکر شده در کتاب دانیال (باب نهم) چیزی نمی‌گوید، اما این فقط برای یک نویسنده "یهودی" می‌تواند منطقی باشد.

روایت و برداشت آنیوس از تاریخ ایران در سده شانزدهم بسیار رواج و نفوذ یافت. ما طرح کلی او را - با کمابیش اصلاحاتی - در آثار یوهانس نائوکلروس^{۱۲}، یوهان برنتس،

۱۱- این گونه استدلال چه پیش و چه پس از آنیوس بسیار رواج داشت و مورد قبول عموم بود. با همین نوع ارجاع به لقب فرعون بود که نام‌های داریوش و / یا اردشیر را بارها القاب کلی همه پادشاهان ایران پنداشته‌اند.

۱۲- نائوکلروس نقل قول مفصلی دارد از ملاحظات روشمندان متاستنس / آنیوس. با این همه خود او نیز فهرست مناسب دیگری غیر از آنچه آنیوس گفته از شاهان ایران ارائه می‌دهد.

آماندوس اهل زیریکسه [هلند]، یوهانس لوکیدوس سوماتئوس، یوهانس دریدو، سیکستوس سنه سیس، میثائل فون آیت زینگر، یوهانس کوریو، گاسپارو بوگاتی، پی‌یر داویتی^{۱۳} آوزاریا دِ روسی مشاهده می‌کنیم و البته این فهرست به آسانی قابل ادامه است.

با این حال همه نویسندگان با نظریه‌های آنیوس موافق نبوده‌اند. آنان می‌خواستند به‌نحوی گفته‌های متاستنس و فیلوی دروغین را با مورخان یونانی هماهنگ سازند. این کاری بود که والرئوس رید، هکتور پینتو، یوهانس دراکونیتس، کلمانس شوبرت و دیگران انجام دادند. مهم‌ترین این هماهنگ‌سازی‌ها با کتاب معروف *Carionis Chronicon* انجام گرفت که در اصل توسط یوهانس کاریو در ۱۵۳۲ نوشته شده و سپس در سال ۱۵۵۸ توسط فیلیپوس ملانکتون بازنویسی شده بود^{۱۴}. آنان طرح کلی خود از تاریخ ایران را با دو فهرست از شاهان آغاز می‌کنند، یکی بر اساس نوشته‌های مورخان یونانی و دیگری بر اساس فهرست متاستنس:

کوروش	کوروش و داریوش
کمبوجیه	
داریوش هیستاسپ	اردشیر آخشورش ^{۱۵}
خشایارشا [Xerxes]	
اردشیر درازدست	داریوش و اردشیر درازدست
داریوش نوتوس	داریوش نوتوس
اردشیر با حافظه	اردشیر با حافظه ^(۱۵)
اوخوس	اوخوس
آرشام [Arsames]	آرشام
داریوش	داریوش

۱۳- داویتی نیز مانند نائوکلروس دو فهرست از شاهان ایران ارائه می‌دهد.

۱۴- چاپ سال ۱۵۳۲ نیز تحت تأثیر ملانکتون بود. درباره گستره این نفوذ مباحثات فراوانی انجام گرفته است. نک. مثلاً مونس ۱۹۵۵. من فقط به دلایل سهولت کار از چاپ ۱۵۳۲ کاریو استفاده کرده‌ام.

۱۵- کاریو و ملانکتون نام‌های عجیب موجود در متاستنس را با هم تطبیق داده‌اند.

بدین ترتیب تنها دو نام موجود در منابع یونانی در فهرست متاستنس کم هستند. کاریو و ملانکتون برای این کمبودها توضیحی منطقی داشتند: ایرانیان قانونی داشتند که طبق آن شاهان اجازه نداشتند کشور را با سپاه برای جنگ ترک کنند مگر آنکه پادشاهی "موقت" به جای خود برگمارند. پس وقتی کوروش با سکاها مشغول جنگ بود کمبوجیه را به جانشینی خود منصوب کرد. خشایارشا نیز در آغاز پادشاهی خود وقتی می‌خواست ایران را ترک کند و به جنگ با یونانیان برود^{۱۶} داریوش و اردشیر درازدست^{۱۷} را به جای خود نهاد، اما بی‌درنگ پس از بازگشت از یونان کشته شد. پس کمبوجیه و خشایارشا هرگز به تنهایی پادشاهی نکرده‌اند و درست به همین دلیل است که متاستنس آن‌ها را نادیده گرفته است. اما تنها یک شاه از فهرست متاستنس در منابع یونانی وجود ندارد و آن داریوش یکم است.^{۱۸} این شاه که با کوروش توأماً سلطنت می‌کرده‌اند به‌خاطر یونانیان نیامده است چون به‌کلی تحت‌الشعاع شریک خود قرار گرفته است. کاریو فکر می‌کند شاید او همان کواکسار پسر آستیگ بوده است. ملانکتون که بیشتر بر گزنفون تکیه دارد این نظر را تأیید می‌کند. و به‌نظر هر دو نویسنده، داستان یهودیت پیش از تسلط ایران بر یهودیان رخ داده است.

بدین‌گونه کاریو و ملانکتون کوشیدند تا (برخلاف میل خود) میان گفته‌های آنیوس با اندیشه‌ای مناسب‌تر در مورد تاریخ ایران سازشی برقرار کنند. مهم‌ترین تغییری که دادند مربوط می‌شد به وضعیت داریوش هیستاسپ. او از همکار هوادار یهود کوروش تبدیل شد به جانشین ضدیهود کوروش. این داریوش را با آخشورش شوهر و شتی / آتوسا و اِستر / آریستونانیز یکی انگاشته‌اند. کاریو و ملانکتون با این تغییر توانستند بسیاری از داده‌ها درباره داریوش هیستاسپ را که قابل انطباق با طرح آنیوس نبود جانشین منابع یونانی سازند. آن دو در اکثر موارد از چارچوب گاه‌شناختی متاستنس پیروی کردند^{۱۹}، اما شکاف‌های آن را با قصه‌هایی درباره اشخاص و رویدادها از

۱۶- کاریو و ملانکتون یکی دانستن داریوش مادی با داریوش هیستاسپ در تفسیر آنیوس را به‌کلی نادیده گرفته‌اند.

۱۷- به‌خصوص ملانکتون چنین کرد. او به داده‌های تقویمی یا گاه‌شناختی متاستنس برای محاسبات خود در مورد ۷۰ هفته پیشگویی شده در کتاب دانیال (باب نهم) نیاز داشت. به عقیده کاریو و ملانکتون سال‌های این هفته‌ها می‌بایست از شروع جدید بازسازی معبد در سال دوم سلطنت داریوش درازدست محاسبه می‌شدند. از آن سال تا زمان تعمید حضرت

منابع یونانی پر کردند، گرچه آنیوس معتبر بودن آن‌ها را انکار کرده بود.^{۱۸} نفوذ و تأثیر کتاب *Chronicon Carionis* دست‌کم به اندازه کتاب تاریخ دوران باستان [Antiquities] بود. حدود یک‌صد چاپ و ترجمه از آن شناخته شده است (شرر ۱۹۷۲، صص ۴۵۸ تا ۴۷۴). از این اثر به عنوان کتاب درسی در بیشتر دانشگاه‌های پروتستان در آلمان و بسیاری کشورهای دیگر استفاده می‌شد. افزون‌بر این، ملانکتون در تفسیرهای خود از کتاب مقدس شرح مختصری نیز از تاریخ ایران گنجانده است. سباستیان فرانک در چاپ‌های بعدی "رویدادنامه" خود تقریباً کلمه به کلمه از کتاب *Carionis Chronicon* پیروی کرده است.^{۱۹} مارتین لوتر، ویکتورینوس استریگه‌لیوس، میسائل نائندر و ایمانوئل ترمه‌لیوس و فرانسیسکوس یونیوس در ترجمه‌ها و تفسیرهای خود از کتاب مقدس همگی با تاریخ ایران بر اساس کاریو و ملانکتون برخورد کرده‌اند.^{۲۰} در برخی

→ عیسی ۶۹ هفته‌ای که هر روزش یک سال بود [۶۹×۷=۴۸۳] سپری شده بود. با این حال در این‌جا تفاوتی میان کاریو و ملانکتون پدید می‌آید. ملانکتون از سال دوم اردشیر درازدست تا آغاز سلطنت اسکندر بر آسیا را ۱۴۵ سال و از اسکندر تا تعمید عیسی را ۳۴۰ سال حساب کرد [جمعاً ۴۸۵ سال] پس ۱۴۵ سال متاستنس به نحوی پذیرفته شد. اما کاریو در این‌جا شمار سال‌های متاستنس را رد می‌کند و ۱۳۲ سال پیش از اسکندر و ۳۵۰ سال را پس از او در نظر می‌گیرد (ورق 45v). با این حال - مانند متاستنس - می‌گوید امپراتوری ایران ۱۹۱ سال طول کشیده است (ورق 46r). مع‌ذالک در چاپ‌های بعدی (اما قبل از بازنویسی ملانکتون در سال ۱۵۵۸) این انحراف از بین می‌رود و همان محاسبات چاپ ملانکتون پذیرفته می‌گردد. (بنگرید به ترجمه‌های هلندی سال ۱۵۴۳ و چاپ سوم وقایع‌نامه‌ی س. فرانک که در آن بخش اعظم چاپ کاریو نقل شده است). من در این‌جا درباره علل این تفاوت نظریه‌پردازی نخواهم کرد چون در آن صورت در چنبره‌ی بحث‌های پیچیده درباره اصالت همه چاپ‌های *Chronicon Carionis* گیر خواهم کرد. با این همه لازم بود این تفاوت را یادآور شوم.

۱۸- در این‌جا نیز تفاوت دیگری میان کاریو و ملانکتون وجود دارد. منابع اصلی کاریو درباره تاریخ ایران - غیر از متاستنس و فیلو - عبارت بودند از هرودوت و یوستینوس. احتمالاً او آشنایی مستقیمی با کوروش‌نامه گزنفون نداشته است. ملانکتون علاوه بر هرودوت از گزنفون نیز بهره می‌گیرد. او نقل‌قول‌های فراوان و مفصلی از هردو، مثلاً درباره مرگ کوروش، می‌آورد، اما قضاوتی نمی‌کند.

۱۹- از چاپ سوم؛ من چاپ دوم آن را ندیده‌ام.

۲۰- لوتر قبل از اولین چاپ رویدادنامه کاریو بسیار تحت تأثیر متاستنس قرار داشت. مثلاً بنگرید به این آثار او *Praelectiones in prophetas* (۱۵۲۴-۲۶) *minores* (سال ۱۵۲۷) و *Propheton Daniel Vorrede ü ber den* (سال ۱۵۳۰). با این حال لوتر در چاپ بعدی این *Vorrede* (۱۵۴۵) و در *Supputatio annorum mundi* (۱۵۴۰) کاملاً پیرو کاریو می‌شود (لوتر نیز درباره ۷۰ هفته همان محاسبات چاپ‌های بعدی کاریو و کتاب ملانکتون را قبول داشت). استریگه‌لیوس، نائندر و ترمه‌لیوس و یونیوس در برخی نکات طرح کلی کاریو و ملانکتون را تغییر دادند. جالب‌ترین تغییر آنان این است: به نظر ایشان داریوش درازدست پسر داریوش هیستاسپ = اردشیر اخشورش و استر و نابرداری خشایارشا پسر وشتی. به علاوه، ترمه‌لیوس و یونیوس دوره حکومت هخامنشیان را کوتاه‌تر کردند و علت آن محاسبات

ترجمه‌های فرانسوی، ایتالیایی و هلندی کتاب مقدس طرحی کلی و شرح مختصری از تاریخ ایران بین کتاب دوم تواریخ ایام و کتاب عزرا آمده است که خلاصه‌ای است از اندیشه‌های کاریو و ملانکتون.^{۲۱}

در کنار همه این آثار که در آن‌ها نفوذ شدید آنیوس ملاحظه می‌شود، کتاب‌های بسیاری هم هستند که با تاریخ ایران بر اساس منابع یونانی برخورد کرده‌اند، گرچه البته برخی نکات کوچک را نیز از آنیوس گرفته‌اند. کتاب‌های دیگری هم هستند که مطالب زیادی از آنیوس اخذ کرده‌اند اما درباره تاریخ ایران چنان مختصر نوشته‌اند که تعیین میزان نفوذ آنیوس بر آن‌ها ناممکن است.^{۲۲} همچنین در مقدمه‌ها و زیرنویس‌های بسیاری از ترجمه‌های کتاب مقدس نوشته‌های به اصطلاح متاستنس و فیلولی دروغین مورد استفاده قرار گرفته‌اند.^{۲۳} در این جا مایلیم این نکته را نیز تأکید کنم که لزوماً هرکس که تصمیم گرفته گفته‌های متاستنس را نپذیرد نمی‌داندسته که او و کل اثرش جعلی بوده است: «مثلاً ماسائوس به این دلیل بر آن شده تا به جای متاستنس هرودوت را بپذیرد که هرودوت قدیمی‌تر بوده است (۱۵۴۰، ص ۶۶). با توجه به کلیه

→ آنان در مورد ۷۰ هفته بود. با این حال یونیوس در چاپ‌های بعدی (ترمه لیوس قبلاً در ۱۵۸۰ مرده بود) کل سیستم آنیوسی را کنار گذاشت و به سیستم متعارف‌تر تاریخ ایران بازگشت.

۲۱- من این طرح کلی را در ترجمه فرانسوی فرانسوا اتی‌ن از کتاب مقدس (ژنو ۱۵۶۷)، در ترجمه ایتالیایی آنتونیو بروچولی و فیلیپو روستیچی (ژنو ۱۵۶۷) و در تعداد زیادی ترجمه‌های هلندی میان ۱۵۸۰ و ۱۶۳۰ (که همه آن‌ها به Deux-Aes Bibles معروف شده‌اند) دیده‌ام.

۲۲- مثلاً اکیلر گسرداریوش هیستاسپ را داریوش درازدست نامیده است. اغلب اوقات در مورد اردشیر یکم نیز چنین است، بنگرید به:

Thomas Lanquet, Johannes Funccius, Theodorus Bibliander, M. Flacius Illyricus, Herinrich Bullinger, Cornelius, jansenius (of Gent), Paulus Palacios de Salazar, Gibert Gé né brard, Hugh Broughton, Johannes Pappus, Zeger van Coninxbergen and David Pareus.

در آثار تفسیری ژون کالون [جان کالوین] نیز نشانه‌ها و ردپاهای تأثیر آنیوس مشاهده می‌شود، اوگاه هنگام بحث درباره مشکلات گاه‌شناختی از متاستنس یاد می‌کند اما هیچ‌گاه خود گاه‌شماری منظمی پیشنهاد نمی‌کند. تا اواخر قرن هفدهم از فهرست فیلولی درباره کاهنان بلندپایه یهودی بسیار یاد می‌شد.

23- In some of the Latin editions of Robert Etienne and of Joh. Benedictus, and in the Antwerp Polyglot Metasthenes is quoted in the *Interpretatio propriorum nominorum Hebraicorum* s.v. Artaxerxes and Assuerus. Moreover in many Lutheran translations, not only German, but also in other languages, Annius noticeable, as is to be expected. Luthers *Vorrede ü ber den Propheten Daniel* is printed in these translations.

این نکات باید تکرار کنم که بی‌گمان مبالغه نیست اگر بگوییم بیشتر مردمی که در سده شانزدهم می‌زیستند شناخت خود درباره تاریخ ایران را از آثاری گرفته بودند که به هر حال به نحوی متأثر از جعلیات آنیوس بوده‌اند.

آیا برای خوانندگان امروزی موفقیت عظیم چنین جعل ساده‌لوحانه‌ای قابل درک و توضیح است؟ بخش‌هایی از کتاب تاریخ باستان مربوط به دوران چنان دوری می‌شد که دانش قرن شانزدهم درباره‌شان هیچ منبعی در اختیار نداشت. به این بخش‌ها، به خصوص وقتی تاریخ درخشانی به قوم خودشان نسبت داده می‌شد، بسیار ارج می‌نهادند. اما متاستنس و فیلولی دروغین درباره دوره‌ای بحث می‌کردند که منابع فراوانی درباره‌شان وجود داشت. منابعی که کاملاً متفاوت بودند و چیزهای دیگری می‌گفتند. آنچه مسأله را باز هم مشکل‌تر می‌سازد این است که کسانی که می‌دانستند کل کتاب آنیوس ساختگی است باز اطلاعات آن را مورد استفاده قرار می‌دادند. مثلاً گِراردوس مرکاتور در "پیشگفتار" کتاب *Chronologia* درباره کتاب تاریخ باستان می‌نویسد *Antiquities nugas et crassa mendacia*، اما در متن کتاب اسامی پادشاهان ماد، آشور و بابل را از متاستنس و اسامی روحانیون ارشد یهودی را از فیلولی دروغین می‌گیرد. یوهانس اسلایدانوس، داوید چیترايوس و ژان بودن نیز با آن‌که به مشکوک بودن کتاب تاریخ باستان آگاه هستند ولی باز از برخی قسمت‌های آن نقل قول می‌کنند. من فقط یک دلیل برای این وضعیت عجیب می‌توانم تصور کنم. این نویسندگان - و نیز بسیاری دیگر - به خصوص کسانی که فقط تکه‌های کوچکی از تاریخ باستان را نقل کرده‌اند، می‌دانستند که کل کتاب احتمالاً دست‌پخت خود آنیوس است اما این کار را جزئی از سرشت هر فرضیه‌ای می‌دانستند [!؟]، و از آن جالب‌تر، چون آن را به خوبی منطبق با تاریخ توراتی می‌یافتند، هرچند خود کتاب اصالت نداشت، اما رویدادهایی که توصیف می‌کرد می‌بایست حقیقت داشته باشند...

با این حال در نیمه دوم قرن شانزدهم انتقاد از آنیوس - که تازه در آغاز راه بود - روزه‌به‌روز شدیدتر می‌شود. به‌ویژه بحث‌های انتقادی ملکیور کانو و ج.ج. اسکالیجر

کتاب را بسیار بی اعتبار می سازند.

طولانی ترین و تحقیقی ترین بحث در سده شانزدهم از تاریخ باستان آنیوس - تا جایی که من می دانم - کتاب یازدهم ملکیور کانو با عنوان *De historiae humanae auctoritate* [= درباره منشأ تاریخ بشر] است (عنوان کلی همه کتاب ها *De locis Theologicis* [= مقامات الهیات] بود). کانو در این کتاب از متدلوژی تاریخی بسیار جالبی استفاده می کند و آماج اصلی انتقاد او قواعد آنیوس و متاستنس است (که قبلاً به این قواعد اشاره کردیم). افزون بر این او درباره هر نکته ای که متاستنس (و برخی دیگر از مؤلفان آنیوس) ذکر کرده بحث های مشروحی دارد و به مقایسه این نوشته ها با نوشته های مورخان یونانی می پردازد، و تفاوت ها و ناسازگاری های درونی آن ها را متذکر می شود و حتی می کوشد توضیح دهد چرا آنیوس این راه حل خاص را برگزیده است. مثلاً هنگامی که آنیوس می گوید داریوش مادی بابل را تسخیر کرد، کانو اظهار عقیده می کند که آنیوس این نکته را از گزارش هرودوت درباره تسخیر بابل به دست داریوش هیستاسپ [یعنی داریوش پسر گشتاسپ - م] اخذ کرده است (۱۵۶۳، ستون ۶۷۵). او همچنین بحث مفصلی درباره آن شاه عجیب یعنی "اخشورش اردشیر فارسی" [Assuerus Artaxerxes Prusus] دارد که در آن می کوشد آنیوس و کاریو را در برابر یکدیگر قرار دهد چنان که سرانجام نیز روشن می شود هر دو کاملاً در اشتباه بوده اند. او از هرودوت دفاع می کند چون گرچه گاه "افسانه" [fabulas] می بافت ولی لاف و لاف و وقتی به شرح رویدادهایی که در زمان خودش اتفاق افتاده می پردازد راست می گوید (همان، ستون ۶۷۳). کانو با اشاره به گفته لوسیانونوس که کتزیاس درباره چیزهایی مطلب نوشته که خود هرگز آن ها را ندیده است، کتزیاس را نیز رد می کند (همان ستون ۶۶۶). و درباره فیلو [ی ساخته آنیوس] نیز با لحنی تحقیرآمیز می نویسد: *a homo quispiam sine ulla bona arte, sine eloquentia, sine ingenio sine litteris* [= مردکی بی هنر، بدون فصاحت [کلام]، بی استعداد و بی سواد] (همان، ستون ۶۶۵).

سهم اسکاليجر نیز در این زمینه بسیار اهمیت دارد. او بحثی سیستم دار درباره تاریخ باستان انجام نمی دهد، بلکه به انتقادهای گوناگون و ملاحظات اغلب بسیار خودپسندانه اکتفا می کند. با این حال اهمیت او در ارائه راه حل هایی برای مشکلات

مربوط به تاریخ یهود و ایران است که البته اکنون کاملاً شناخته شده‌اند. او "داریوش مادی" مشکل‌آفرین را کنار می‌گذارد و می‌گوید وی همان نبونید آخرین پادشاه بابل است و می‌کوشد برای کتاب‌های عزرا و نحمیا (و بنابراین تفسیر درستی از دانیال IX) گاهشماری منطقی و استواری ارائه دهد و بدین منظور تاریخ بازسازی معبد [اورشلیم] را در زمان داریوش نوتوس و تاریخ زندگی عزرا و نحمیا را در زمان اردشیر دوم با حافظه قرار می‌دهد. این راه‌حل‌ها، به‌ویژه اولی، بسیار موفق از آب درآمدند چون پذیرش هرودوت را به عنوان منبعی تاریخی - البته بدون پذیرش عناصر عجیب تاریخش درباره یک کواکسار و یک داریوش - امکان‌پذیر ساختند.^{۲۴}

به علت این انتقادهای کانو و اسکاليجر و بسیاری دیگر، نفوذ تاریخ باستان سخت روبه کاهش نهاد و به برخی جزئیات محدود شد. به هر حال این پرسش به جای خود باقی است که آیا مؤلفان دریافته‌اند که آنچه از کتب قدیمی برمی‌گیرند در واقع از آنیوس سرچشمه گرفته است؟ با این حال در سده نوزدهم نیز در برخی آثاری که به نحوی با تاریخ ایران سروکار دارند باز به آنیوس برخورد می‌کنیم.^{۲۵}

۲۴- حتی سرسخت‌ترین مخالف او، دیونیزیوس پتاویوس، یکی بودن داریوش مادی و نبونید را پذیرفت، اما بقیه اندیشه‌های اسکاليجر درباره عزرا و نحمیا را رد کرد.

25- George Duke of Manchester *The times of Daniel* 234-241. Heinrich Ewald also mentioned pseudo-Philo. He does not accept its contents, but he does not realize that work is a forgery (IV, 137).

کتابنامه

As far as possible I have tried to find and mention the first edition of each work. The editions which I have used are marked with an *.

- Amandus of Zierikzee, *Chronica compendiosissima ab exordio mundi*, *Antverpiae 1534
- Annius Viterbiensis, Johannes, *Antiquitatum variarum volumina XVII*, *Romae 1498, *Venetiae 1498, *Parisiis 1512, *Antverpiae 1545 (the title of this book varies often)
- Avity, Pierre d', *Les empire, royaumes estats...et principautez du monde*, 1614, *Cologne 1616
- Bibliander, Theodorus, *Temporum a condito mundi usque ad ultimam ipsius aetatem supputatio partitioque*, *Basiliae 1558
- Bodin, Jean, *Methodus ad facilem historiarum cognitionem*, 1566, (= *Oeuvres philosophiques, P. Mesnard ed., vol. 1, Paris 1951)
- Brenz, Johannes, *Evangelion quod inscribitur secundum Ioannem...octuaginta homiliis explicatum*, *Halaë Suevorum 1555
- *Homiliae vel Sermones nonnulli in prophetam Danielelem*, *Tübingen 1972 (first edition of a manuscript)
- Broughton, Hugo, *A concent of scripture*, 1590, *(Latin translation *Concentus SS. Scripturae*, Hannoviae 1602)
- *Daniel his Chaldie visions and his Ebrew*, 1596, *(latin translation *Commentarius in Danielelem*, Basiliae 1599)
- Bugati, Gasparo, *Historia universale*, 1570, *Venetia 1571
- Bullinger, Heinrich, *In Divinum...Evangelium secundum Ioannem commentariorum libri X*, *Tiguri 1543
- *Sermones decades duae*, 1549 *(English translation *The Decades*, Cambridge 1849-1852)
- *In Apocalysim Iesu Christi, revelatam a Ioanne...conciones centum*, 1557 *(German translation *Die Offenbarung Jesu Christi*, Müllhause 1558)
- *Daniel...expositus homiliis LXVI. Accessit epitome temporum...*, *Tiguri 1565
- Calvin, John, *Praelectiones in duodecim prophetas (quos vocant) minores*, 1559 (= *Corpus Reformatorum, vol. 70-72)
- *Praelectiones in prophetarium Danielis*, 1561 (= *Corpus Reformatorum, vol. 68-69)
- *Quarante sept sermons...sur les huit derniers chapitres des propheties de Daniel*, 1596 (= *Corpus Reformatorum, vol. 69-70)
- Cano, Melchior, *De locis theologicis libris duodecim*, 1563, (= *Theologiae cursus completus, vol. 1, Parisiis 1837)
- Cario, Johannes, *Chronica*, 1532 *(Latin translation *Chronica* 1540) *(Dutch translation *Een chronycke van althgene datter geschiet is...*, Tantwerpen 1543)
- See also Melanchthon, Philippus
- Chytraeus, David, *De lectione historiarum recte constituenda*, *Argentorati 1563
- Coninxsberghen, Zeger van, *De Duytsche chronologie...*, *Leyden, 1598
- Douwama, Jancko, *Boeck der Partijen*, (= *Geschriften, Leeuwarden 1849)
- Draconites, Johannes, *Zacharias propheta*, *Vitebergae 1565
- Driedo, Johannes, *De scripturis et dogmatibus ecclesiasticis libri IV*, 1533, *Lovanii 1534
- Ewald, Heinrich, *Geschichte des Volkes Israels*, 1843-55, *2nd ed. Göttingen 1851-1855

- Eytzinger, Michael von, *Pentapulus regnorum mundi*, *Antverpiae 1579
- Flacius Illyricus, Matthias, *Ecclesiastica historia*, *Basiliae 1562-1574
- Franck, Sebastian, *Chronica, Zeytbuch und geschychthibel*, *Strassburg 1531, *repr. of the 3rd ed. (1536) Darmstadt 1969
- Funccius, Johannes, *Chronologia*, 1552, *Witebergae 1570
- Gasser, Achilles, *Historiarum et chronicarum mundi epitome velut index*, 1532, *Antverpiae 1536
- Génébrard, Gibert, *Chronographiae libri quattuor*, *Parisiis 1585
- Jansenius, Cornelius, *Commentariorum in suam Concordiam ac totam historiam evangelicam partes III*, 1571, *Antverpiae 1613
- Junius, Franciscus, see Tremellius, Immanuel
- Lanquet, Thomas, *An epitome of chronicles*, 1549, *1569
- Lucidus Samotheus, Johannes, *Opusculum de emendationibus temporum*, *Venetiis 1537
- Luther, Martin, *Praelectiones in prophetas minores*, 1524-1526 (*WA 13, 1889)
- *Der Prophet Sacharja ausgelegt*, 1527 (*WA 23, 1901)
- *Supputatio annorum mundi*, 1541 (*WA 53, 1919)
- *Vorrede über den Propheten Daniel*, 1530, rev. ed. 1545, (*WA Deutsche Bibel XI.2, 1960)
- Manchester, George Duke of, *The times of Daniel*, London 1845
- Massaeus, Christianus, *Chronicum multiplicis historiae utriusque Testamenti libri viginti*, *Antverp 1540
- Melanchthon, Philippus, *In Daniele commentarius*, 1543 (= *Corpus reformatorum, vol. 13)
- *Commentarius in prophetam Zachariam*, 1543 (= *Corpus reformatorum, vol. 13)
- *Chronicon Carionis, prima pars*, 1558 (= *Corpus reformatorum, vol. 12)
- Mercator, Gerardus, *Chronologia*, *Coloniae Agrippinae 1569
- Nauclerus, Johannes, *Memorabilium omnis aetatis et omnium gentium chronici commentarii*, 1516 (new title) *Chronica succinctim comprehendentia res memorabiles seculorum omnium ac gentium...*, Coloniae 1614
- Neander, Michael, *Chronicon*, 1582, *Lipsiae 1586
- *Historiola ecclesiae sive populi Dei*, *Lipsiae 1586
- Palacios de Salazar, Paulus, *In XII Prophetas, quos minores vocant commentarius*, 1581, *Coloniae 1583
- Pappus, Johannes, *In omnes Prophetas...scholae breves et methodicae propositae*, *Francofurti ad Moenum 1593
- Pareus, David, *Chronologiae sacrae...libri tres*, Amstelodami 1641
- Pinto, Hector, *In divinum vatem Daniele commentarii*, 1579 (= *Operum omnium... II) Lugduni 1590
- Rolevinck, Werner, *Fasciculus temporum*, 1474, *(Dutch translation) 1480
- Rossi, Azariah de, *Me' or 'Enayim*, *Mantua 1573-1575
- Ryd (or: Rüd), Valerius Anselm, *Catalogus annorum et principum sive monarcharum mundi*, 1540, *Berna 1550
- Scaliger, Joseph Justus, *Opus novum de emendatione temporum*, *Lutetiae 1583, *Lugduni Batavorum 1598
- *Thesaurus temporum Eusebii*, 1606, *Amstelodami 1608
- Schubert, Clemens, *Libri quattuor de scrupulis chronologorum*, *Argentorati 1575
- Sixtus Senensis, *Bibliotheca sancta*, 1566, *Francofurti 1575
- Sleidanus, Johannes, *De quattuor summis imperiis*, 1556, *[Genève] 1559

- Strigelius, Victorinus, *Danielis propheta scriptum...argumentis atque scholiis illustratum*, *Lipsiae 1565
- *XII minores Prophetas...argumentis atque scholiis illustrati*, *Lipsiae 1570
- *Libri Esdrae, Nehemiae, Esther & Ruth...argumentis atque scholiis illustrati*, *Lipsiae 1571
- *Iustinus Trogi Pompeii Historiarum Philippicarum epitome...Accessit...Victorini Strigelii commentarius*, *Ursellis 1602
- *Scholae historicae quibus in Academia Heidelbergensi Chronicon Melancthonis illustravit*, *Neapoli Nemetum 1585
- Tremellius, Immanuel & Franciscus Junius, *Testamenti Veteris Biblia sacra...latini recens ex hebraeo facti, brevibusque scholiis illustrati*, *Francofurti ad Moenum 1579, *(3rd ed.) Hannoveriae 1596, *(4th ed.) Hannoveriae 1613

- Borst, A., 1957-63, *Der Turmbau von Babel. Geschichte der Meinungen über Ursprung und Vielfalt der Sprachen und Völker*, (4 Teile in 6 Bände), Stuttgart
- Cochrane, E., 1981, *History and historians in the Italian Renaissance*, Chicago
- Goez, W., 1972, 'Die Anfänge der historischen Methoden-Reflexion im italienischen Humanismus', in: *Geschichte in der Gegenwart. Festschrift für Kurt Kluxen*, Paderborn
- Goez, W., 1974, 'Die Anfänge der historischen Methoden-Reflexion in der italienischen Renaissance und ihre Aufnahme in der Geschichtsschreibung des deutschen Humanismus', in: *Archiv für Kulturgeschichte* LV, 25-48
- Grafton, A., 1985, 'Annius', in: P.G. Bietenholz (ed.), *Contemporaries of Erasmus*, Toronto, 60-61
- Metzler, D., 1983, 'Die Achämeniden im Geschichtsbewusstsein des 15. und 16. Jahrhunderts', in: *AMJ Erg.Bd.* 10, 289-303
- Münch, G., 1925, 'Das Chronicon Carionis Philippicum', in: *Sachsen und Anhalt I*
- Scherer, E., 1927, *Geschichte und Kirchengeschichte an den deutschen Universitäten*, Freiburg/B.
- Tigerstedt, E.N., 1964, 'Joannes Annius and 'Graecia mendax'', in: Ch. Henderson (ed.), *Classical, Medieval and Renaissance studies in honour of Berthold Louis Ullman II*, Rome, 293-310
- Weiss, R., 1962, 'Traccia per una biografia di Annio da Viterbo', in: *Italia medioevale e umanistica* V, 425-441

بریسونیوس: درباره سه اصل متوازن کننده فرمانروایی در ایران (سال ۱۵۹۰)

Brissonius: DE REGID PERSARUM PRINCIPATU LIBRI TRES

دیوید لوئیس

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

از بارنابه بریسون زاده شهر کوچک فونتنی لوگنت [در فرانسه] در سال ۱۵۳۱، این روزها به ندرت یادی می شود مگر در مورد سه سال آخر عمرش که حوادثی رخ دادند و او را به مرکز صحنه سیاسی راندند. او از ۱۵۸۰ رئیس پارلمان* پاریس بود، مقامی که بی گمان به علت استعدادهایش و نیز لطف مخصوص هانری سوم کاملاً صلاحیت آن را داشت اما برای به دست آوردن آن مجبور به پرداخت ۶۰ هزار لیور شده بود. او در این مقام در ۱۵۸۸ با قیام "اتحادیه [مقدس]" روبه رو شد که پاریس را گرفت و سپس نیز شاه [= هانری سوم] را کشت و هانری دوناوار پروتستان [ملقب به هانری چهارم، و نیز هانری بزرگ] را به جای وی به سلطنت رسانید. آنگاه رئیس اول پارلمان را زندانی کردند، اما بریسون تصمیم گرفت راه کسانی را برگزیند که همیشه در برابر مشکلات مربوط به تصاحب ها و اشغال های داخلی و خارجی می کوشند تداوم را حفظ کنند و بنابراین قبول کرد که به جای رئیس زندانی شده انجام وظیفه کند. البته تشخیص این که آیا به علت هواداری از هدف "اتحادیه" چنین کرده یا از سر جابه طلبی

*- پارلمان [Parlement] در اصل به معنای "محل گفت و گو" [از فعل Parler در زبان فرانسه] که باید توجه داشت که در اینجا منظور «مجلس شورای» امروزی نیست بلکه تا پیش از انقلاب کبیر فرانسه (۱۷۸۹) پارلمان (به خصوص پارلمان پاریس) در واقع دادگاهی قضایی بود که اعضای آن سرکردگان فتودال فرانسه بودند ولی چون از موازین حقوقی آگاهی نداشتند عده ای قاضی به جای آنان عمل می کردند. در برخی ایالات دیگر نیز پارلمان وجود داشت اما مهم تر از همه پارلمان پاریس بود که علاوه بر کارهای قضایی برخی اختیارات سیاسی نیز داشت و قوانین وضع شده توسط شاه می بایست در این پارلمان به ثبت (نه به تصویب) برسد - م

امر دشواری است، اما واقعیت آن است که به هر حال ناگزیر با مشکلات بزرگی روبه‌رو شد. او وجدان خود را بدین‌گونه تسکین داد که به‌طور خصوصی یک اعلامیه محضری رسمی را امضا کرد و در آن اظهار داشت که هرچه می‌کند زیر فشار و با اکراه است، و بدین‌سان دستگاه به اصطلاح قانونی توانست به کار خود در پاریس ادامه دهد. این‌که آیا او در مذاکرات خصوصی با شاه جدید [= هانری دو ناوار] گام‌هایی فراتر نیز برداشته است یا نه چیزی نمی‌دانیم، اما می‌دانیم که در نوامبر ۱۵۹۱ رهبران تندروتر اتحادیه ("شورای شانزده نفره" = Sixteen) پس از آن‌که پارلمان رأی به‌خصوص ناخوشایندی صادر کرد به وی مشکوک شدند و پس از محاکمه‌ای کوتاه و شبه قانونی او را به مرگ محکوم کردند و به دار آویختند. می‌توان گفت که از لحاظ سیاسی مرگ او مؤثرتر از زندگی‌اش از کار درآمد. اعدام او باعث بی‌اعتباری حکام جدید [پروتستان] شد و به تفرقه کامل در "اتحادیه" انجامید و تنها تن دادن مشهور شاه به برگزاری مراسم عشاء ربانی برای خود [= Mass، یعنی کاتولیک شدن ظاهری شاه جدید - م] توانست اوضاع را بهبود بخشد.

به هر روی هنگام مرگ روح دیگری در او پدید آمد و درخواست کرد اعدام را به تأخیر اندازند تا او بتواند کتابی را که برای پرورش جوانان از مدت‌ها پیش آغاز و تعهد کرده است به پایان رساند. من فکر نمی‌کنم بتوانیم بدانیم که این کدام‌یک از کتاب‌های او بوده است، اما می‌دانیم که او به تعهد خود در ادامه دادن به تحریر اثری دانشگاهی ادامه داده و این اثری بوده که در مواقع فراغت تدریس می‌کرده است، به حد کافی می‌تواند اثبات‌کننده این باشد که این اثر همان کتاب مورد نظر ما بوده است زیرا کتاب در اواسط این دوره بحرانی و در شهری جدا شده از قلمرو خویش برای اولین بار به چاپ رسیده است، شهری که از درون و بیرون در آشوبی دائمی به سر می‌برده و در محاصره‌ای چنان طولانی قرار گرفته بوده که استخوان‌های انسان‌ها در روی زمین آرد می‌شده و افراطیون آن تأکید می‌کرده‌اند که خوردن استخوان‌های فرزندان‌شان را بر تسلیم شدن به پادشاهی ملحد ترجیح می‌دهند.^۱

۱- روشن‌ترین اطلاعات از خاطرات پی‌یر دو لستوال به‌دست آمده که کمابیش به زمان بریسون نزدیک بوده است اما همیشه کاملاً با او تطبیق نمی‌کند (رولکر ۱۹۵۸).

این‌که نخستین مطالعات او در شهر پواتیه انجام شده از مطالبی پیداست که در ۱۵۷۹ نوشته شده است. یعنی هنگامی که او به منظور پاکسازی قانونی شهر به آن‌جا باز می‌گردد و سپس در همان‌جا به ادامه کارهای ادبی خود می‌پردازد که یکی از آن‌ها گردآوری مجموعه اشعاری درباره ککی بود که بر روی گردن یکی از بانوان سرشناس شهر در "سالن‌ها" کشف شده بود.^۲ منابع ثانوی^۳ نام وی را جزو شاگردان پی‌یر دانس [Danès] ذکر می‌کنند که خود شاگرد "بوده" [Bude] یکی از نخستین استادان زبان یونانی بوده است، اما از زمانی که دانس از شغل خود در ۱۵۳۵ کناره‌گیری کرده بود او توانسته بود به تدریس کامل بریسون بپردازد، هرچند این تدریس ممکن است به‌صورت شاگرد خصوصی انجام شده چنان‌که در مورد هانری استی‌ین [= آنری اتی‌ین Henri Estienne] چنین بوده است.^۴ اگر بر اساس کشف هیجان‌انگیز اخیر (رووردن ۱۹۸۴) قضاوت کنیم او احتمالاً بیشتر لغت‌نامه‌نویس و متخصص دستور زبان بوده است و بنابراین همین‌ها را نیز تدریس می‌کرده است تا آنچه می‌توان از یک شاگرد "بوده" انتظار داشت. در مورد کارآموزی حقوقی بریسون کمتر می‌دانیم؛ به‌نظر می‌رسد که او از ۱۵۵۷ در پاریس شغل وکیل دعاوی داشته است.

در سال ۱۵۵۶ نخستین اثر او، دو کتاب اول منتخباتی از تمدن‌های باستانی [Selectarum ex iure civili antiquitatum]، منتشر شد. چندی نگذشت که بلافاصله سیل کتاب‌های بعدی سرازیر شد: دو جلد با یک تکیه‌گذاری ویژه درباره Lex Julia de adulteriis، سه کتاب با عنوان de solutionibus et liberationibus و سپس در سال ۱۵۵۹ تعداد ۱۹ کتاب (و یکی با عنوان یونانی ἀρεργα [ἁρεργα] [= پارورگا]) با عنوان de verborum quae ad ius civile pertinent significatione. آنگاه این سیل تا مدتی کمی آرام گرفت، اما کار درباره قانون روم ادامه یافت و با ۸ کتاب verbis de formulis et sollemnibus populi Romani در سال ۱۵۸۳ به اوج خود رسید (نک. گرافتون ۱۹۸۳، ص ۱۵۷). اگر بر اساس نشرهای غیرمجاز

۲- مطمئن نیستم که متسلر (۱۹۸۳، ص ۳۰۱) در مورد اقامت در بورژ چه مدرک معتبری داشته است. در مورد پواتیه نیز بنگرید به بواسوناد ۱۹۳۲، ص ۹۵ که معتقد است او در حوالی ۱۵۵۰ در پواتیه بوده است.

۳- قدیمی‌ترین مدرکی که توانستیم بیابیم دلونه [Delaulnay] ۱۸۲۵ است.

۴- رووردن ۱۹۸۴، صص ۴۸۵۰. با این حال هشداردهنده است که هیچ نشانی از بریسون در کتاب فورژه (۱۹۳۶-۳۷) وجود ندارد و ارتباط با دانس ممکن است افسانه بوده باشد.

آن، به‌ویژه در آلمان، داوری کنیم، این کتاب‌ها بسیار کامیاب بودند. تجدید چاپ آن‌ها با افزوده‌ها و تصحیحات و ویرایش‌ها تا سده هجدهم ادامه یافت، و یکی از همسایگان فاضل من می‌گوید این کتاب را دارد و هنوز از آن استفاده می‌کند.

یک رساله‌ی حواریون تقدیم شده به رونه‌دایون، *استف لوسون*، پیوست شده به مقدمه کتاب Opera Varia چاپ ۱۶۰۶، اما آشکارا متعلق است به آثار دهه ۱۵۵۰ و ظاهراً برای همه آثار مربوط به قانون رومی تنظیم شده است و روشن می‌سازد که نگرش بریسون نسبت به آموزش تمدن و مسائل اومانستی چه بوده و چگونه آن‌ها را برای او فشرده و ادغام کرده است:

Magnam omnino Iuris ciuilis scientia rerum veterum memoriam desiderat, nec nisi ab eo, qui totius antiquitatis animo perceptam cognitionem habeat, digne ac meretur, explicari potest. In quo demonstrando si longiori oratione utar, tibi tuisque similibus, quibus idem mecum probari scio, videbor in re minime dubia laborare. Tantum dicam, qui contra sentiunt, ignorare eos, quibus ex fontibus ius civile haustum sit; quod si, uti est, ex populi Rom. legibus institutisque descriptum fateantur, hoc quoque concedant necesse est, ei qui in Iureconsultorum libris non dicam cum voluptate, sed et cum fructu versari volet, totum rerum Romanarum statum tenendum esse. Quarum ignoratione cum peccari persaepe, multaque in occulto latere cogitarem, mihi animum ad scribendum appellenti, visum est ab hac potissimum parte initium ducere.

یگانه کاری که از دستان برمی‌آید ستایش فراوان اوست.

تا جایی که من، که جهلی کلی نسبت به حقوق و قانون رومی دارم، می‌توانم بگویم، آغاز کار بریسون نوآورانه‌تر از ادامه آن بوده است. نفوذ اصلی آشکار از گیتوم بوده آغاز می‌شود، اما با کمال شگفتی، نویسنده‌ای اخیراً در پژوهش‌های خود درباره جانشینان "بوده" (کلی ۱۹۶۷) در زمینه تاریخ قوانین حقوقی اثری از بریسون نیافته است. مسلماً گفتنی زیاده‌تر است. از هر صفحه کتاب اول پیداست که بریسون حتی تا جلد بیستم، سراسر ادبیات دوره کلاسیک را با دقت فوق‌العاده‌ای خوانده است فقط با این امید که مطلب روشنگرانه‌ای درباره مطالب حقوقی در آن‌ها بیابد. نخستین مقاله او درباره میزان ارتفاع خانه‌های باستانی و ضخامت دیوارهای آن‌هاست که با

حُکمی از سوی امپراتوران سه‌وروس و کاراکالا آغاز می‌شود و با کسانی چون سَنه‌کا، تاکیتوس [تاسیت]، روتیلیوس گم شده، استرابو، سوئتونیوس، یوونالیس، آئوره‌لیوس ویکتور، سولینوس، پلینی بزرگ و ویتروویوس همراه با متون حقوقی ادامه می‌یابد. در رسالات ویژه‌ای درباره زناشویی و زناى محصنه (درباره این‌ها بنگرید به گوردون ۱۹۷۵، صص ۱۷۴-۸، ۲۸۲-۹) دامنه مطالعات او از این نیز گسترده‌تر می‌شود و میزان نقل قول‌های یونانی تقریباً به ضخامت لاتینی می‌رسد. اما نوآوری‌هایی نیز از لحاظ روش کار در سال ۱۵۵۶ وجود دارد. برخورد و بهره‌گیری او با تکه‌ای از کتاب فستوس که به قبل از تدوین قانون روم کلاسیک مربوط می‌شود به گونه‌ای است که وقتی بعداً توسط کوژاس و اسکاليجر این شیوه گسترش داده می‌شود اهمیت فراوانی می‌یابد.^۶ این آشکارا مفهومی بود که بریسون در جریان فعالیت‌های حقوقی خود (که در این راه ثروت فراوانی به هم زده بود) و هنگام خدمت به شاه (دوبار از سوی شاه سفیر فرانسه در انگلیس شد) بسیار درباره‌اش دغدغه داشت. بریسون استادانه توانست این دو وظیفه را باهم تلفیق کند. گزارش شده که هانری سوم گفته بود هیچ پادشاه مسیحی کسی مانند بریسون را با این "آوازه بلند ادبی" [Literarum gloria] در اختیار ندارد و او را مأمور کرد تا قوانین فرانسه را تدوین کند و او این کار را در سال ۱۵۸۷ "ظرف چند ماه" انجام داد (که البته رومن داما (۱۹۵۶) فکر می‌کند از این نیز بسیار سریع‌تر بوده است). او بی‌گمان مرد بسیار پرمشغله و در عین حال پرکار و سخت‌کوشی بود و چنان زیاد می‌نوشت که وقتی برای چیزهای دیگر برایش باقی نمی‌ماند. چه‌بسا او حتی وقت کافی برای گذراندن با همسر و دو (یا سه؟) دخترش را هم نداشت. در برخورد اول و آشنایی اندک کسی تصور نمی‌کرد با روشنفکری بدین پایه سروکار دارد. روش او این نبود که با وجود مهارت‌ها و دانش عظیم خود یک دستگاه حقوقی یا نظریه‌ای سیاسی بسازد؛ با این روش البته قادر به رقابت با مثلاً ژان بودن نبود. به‌نظر گامبیه، زندگینامه‌نویس جدید او، که کوشش چندانی برای تحقیق در تحصیلات او در زمان جوانی انجام نداده است، او «بیشتر علماً بود تا فیلسوف».

۶- گرفتن ۱۹۸۳، صص ۱۳۶ و ۱۵۶. نهضت معاصر برای استفاده از نسخه‌های خطی موضوع تدریس افتتاحیه م. ه. کراوورد در یونیورسیتی کالج لندن در ۱۹۸۷ بوده است.

اولین چاپ کتاب او درباره ایران در ۱۵۹۰ انجام گرفت، اما از پیشگفتار ناشر چنین برمی آید که یادداشت‌ها بسیار قدیمی تر بوده‌اند، و بند آخر کتاب که در آن گفته می‌شود سن بازنشستگی در ایران زمان هخامنشی ۵۰ سال بوده است ظاهراً اشاره به شخص خاصی داشته و مربوط است به سال ۱۵۸۱.^۷ اما پیداست که مقداری از کارها در ۱۵۹۰ انجام گرفته است. مؤلف که گویا از خواهش‌های فراوان برخی Studiosi [= مشتاقان] به وجد آمده و تن به تسلیم داده است می‌نویسد:

urbe undique obsessa, et velut Sagina circumvallata, dum pulsu Tympanorum oppidum vicatim circunsonaret, dum machinis tormentiaque bellicis moenia aedesque quaterentur, dum multus ubique pavor, et plurima mortis imago, hisce commentariis recognoscendis et in unum corpus colligendis, operam studiumque navavit. Ac plane, licet non minus Musae quam Leges inter arma sileant, cum tamen nec a iure adsidue dicundo, nec subsecivis horis, a scribendo, bellici strepitus, fragoresque retardaverunt. In eo que uno adquiescens ille, animum a molestiis, quae ante oculos obversabantur, quoad potuit, abduxit: arbores forte ferens quae alteri saeculo prosint.

هیچ "پژوهش" تازه‌ای در ۱۵۹۰ انجام نگرفته است که شاید توضیحی باشد بر این‌که چرا هیچ اشاره‌ای به پولیانوس وجود ندارد که متن یونانی کتاب او برای اولین بار در ۱۵۸۹ چاپ شد.

همه چیز همین پیشگفتار ناشر است. نه تقدیم‌نامه‌ای وجود دارد که معلوم کند در ذهن مؤلف چه می‌گذشته و چه برنامه‌ای داشته، و نه هیچ نشانه‌ای که اصلاً چرا این اثر را تألیف کرده و نه هیچ ادعایی در مورد سودمند بودن موضوع. مؤلف به سادگی کتاب را با رد هرگونه تاریخ‌نویسی داستانی و قصه‌پردازانه آغاز می‌کند.

Resa Persis terra marique gestas, literis mandare non institui: sed hoc argumentum aliis, quibus commodum videbitur: concedens, eos tantum ex veteri gentis memoria flosculos carpam, qui ad Regii nominis decus, Imperii maiestatem, totumque Regni statum, ac vetustate pene obrutos ritus, pertinent.

کتاب او شاید بدان معنا که از یادداشت‌های گوناگون و رنگارنگ نویسنده فراهم آمده است flosculi [مجموعه‌ای از بهترین و آراسته‌ترین سخنان] باشد، اما نگاه

7- For a similar trope in the *De Formulis* see Grafton 1983, 157.

کوتاهی به فهرست مندرجات آن - که من می‌افزایم چند بند بسیار تند هم دارد - نشان خواهد داد که با دقت بسیار تنظیم شده است و آنچه را که من چند سال پیش گفته‌ام کاملاً تأیید خواهد شد (لونیس ۱۹۷۷، صص ۱۶-۱۵ پانویشت ۷۳) که این کتاب همتایی ندارد. من می‌دانم که هیچ کتابی درباره نهادهای حکومت هخامنشی نمی‌تواند ادعا کند که توانسته به شیوه آن، همه‌ی مسائل را پوشش دهد و با توجه به مدارک موجود نویسنده چنین پژوهشی عمیق باشد. به هر حال این کتاب علاوه بر سه چاپ دیگر در پاریس (سال‌های ۱۵۹۱ و ۱۵۹۹ و در Opera varia در سال ۱۶۰۶)، به‌طور غیرمجاز در سال ۱۵۹۵ در هایدلبرگ هم به چاپ رسید و با چاپ آن در سال ۱۷۱۰ در استراسبورگ با ویرایش لدرلین که تصحیحات و تشریحاتی بدان افزود و ترجمه‌های لاتینی قسمت‌های یونانی را نیز اضافه کرد در واقع روح تازه‌ای به کالبد کتاب دمیده شد. دیتر متسلر (۱۹۸۳، ص ۳۰۰) نشان داده است که کسانی چون گوته، هرن و راولینسون از آن بهره گرفته‌اند، و گیبون نیز [در اثر عظیم خود تاریخ تباهی و سقوط امپراتوری روم] در پانویشت‌های فصل چهلیم کتاب خود از آن استفاده کرده است. در سده نوزدهم عده بسیاری ظاهراً آن را کهنه و منسوخ پنداشتند؛ اما من گمان نمی‌کنم که مثلاً گروته حتی آن را دیده باشد. البته امروزه برای ما منطقی است که تصور کنیم یگانه کتاب جدی درباره شاهنشاهی هخامنشی با راولینسون آغاز شده است و زبان به گلایه بگشاییم، چنان‌که در این کارگاه‌های کنونی پیوسته گشوده شده است، که تحریف‌ها معلول منابع یونانی، لاتینی و توراتی بوده‌اند، یعنی یگانه منابعی که بریسون در اختیار داشته است. یگانه منابع غیرادبی سکه‌های رومی بوده‌اند که برای روشن کردن ماهیت تاج تیارا (صص ۲۲۹-۲۳۰) مورد استفاده قرار گرفته‌اند.^۸ با این همه این کتاب دستاوردی پیشگامانه و سزاوار هرگونه بررسی بیشتر و ستایش و تحسین است.^۹

پیدا است که نویسنده مسلح به تجهیزات علمی عظیمی برای کار خود بوده و به راستی علامه‌ای محسوب می‌شده است. البته مطمئن به تسلط او به زبان عبری نیستم و

8- All page-references to the book are to the *Opera Varia* of 1606. Besides this, I have only looked at the editions of 1590 and 1595.

9- For a treatment putting Brisson in the context of knowledge about Persia, see Metzler 1983.

او نیز چنین ادعایی ندارد، اما در چیرگی او به زبان یونانی تردیدی نیست. بارها زبان به نکوهش و سرزنش ترجمه‌های لاتینی روزگار خود می‌گشاید و تا جایی پیش می‌رود که حتی می‌تواند به خواننده بگوید مترجم استرابو خودش این اثر را ترجمه نکرده است (ص ۲۰۴). اشتباهات ترجمه‌های قسمت‌هایی از آثار آیلانوس (ص ۴۴)، سوئیداس (۶۸-۹)، هسوخوس (۹۰)، هلیودوروس (۲۸۸-۹) و پلوتارک (۳۲۶) را متذکر می‌شود و ترجمه‌های درست را پیشنهاد می‌کند. در مورد آپولیوس حتی جویای نسخه‌های خطی می‌شود و از آن‌ها کمک می‌گیرد (۴۹) و تصحیحاتش او را به اظهارنظر درباره کسانی می‌کشاند که انتساب کتاب De Mundo [درباره جهان] را به ارسطو انکار می‌کنند.

با این حال در هیچ‌یک از این نقدها از کسی نام نمی‌برد^{۱۰}، هرچند ناچار است پیوسته به کتابی اشاره کند و به انتقاد یا نقد آن بپردازد. اختلاط دین ایرانیان با دین کارمانی خطاست و استرابو برخلاف آنچه خود قبلاً گفته اظهارنظر کرده و به تناقض‌گویی پرداخته است (۱۶۲). کسانی که فکر می‌کنند درخواست خاک و آب از سوی شاه ایران برای تأمین آذوقه بوده است اشتباه کرده‌اند (۳۱۲).

اولین انتقادی که خواننده امروزی را تکان می‌دهد و بر او اثر می‌گذارد آن است که او عملاً با همه منابع به یکسان برخورد می‌کند و همه را همسنگ یکدیگر می‌داند. من فقط یک مورد را یافتم و آن اشاره آیسخولوس به تعداد ناوگان خشایارشا است که او اشاره می‌کند که شاعر خود معاصر با واقعه بوده است (ص ۳۱۷) و پلوتارک نیز قبلاً نیمه اشاره‌ای به این نکته کرده است. او کمابیش آماده انتقاد از این نظر است که منبع جدیدتر مؤید منبع قدیمی‌تر است؛ و به عقیده او این دیوانگی محض است که به جای استفاده از خود گزنفون نقل قول زوناراس از گزنفون را مورد استفاده قرار دهیم (۴۳). با این حال داستان‌های رایج عامیانه درباره اسکندر را می‌پذیرد، و به شباهت کورتیوس با دیودوروس (۵۰-۱) و دیودوروس با استرابو (۵۶) اشاره می‌کند. بی‌گمان زمان آن فرا رسیده است که پیوند زنجیره‌ای منابع را افراطی تلقی کنیم؛ او در صفحات ۲-۱ فهرستی از نظریات در مورد طول امپراتوری‌هایی که به کنستانتینوس ماناسس و کدرنوس ختم می‌شوند ارائه می‌دهد بی‌آنکه درباره‌ی علل همانندی‌ها و

10- I imagine Toussain is the target; cf. Grafton 1983, 259 n.18.

ناهمانندی‌های آن‌ها به اظهارنظر پردازد.

با این همه افتخار بزرگ کتاب، در فراوانی عجیب نقل قول‌های آن است^{۱۱} و به نظر من در اوضاع و احوال مناسب اشاره و استناد به آن هنوز ارزش دارد. من دو نمونه را در نظر گرفته‌ام که اشاره به آن‌ها دیگر ظاهراً رواجی ندارد. یکی این که می‌گوید هرگز ندیده‌ام که لوسیان^{۱۲} (de mer. cond 29) هنگام سخن درباره "چشم‌ها و گوش‌های شاه" [منظور ناظران بلندپایه شاه در شهرهای است] رغبتی نشان دهد و به گزارش‌های آنان نکته‌ای بیفزاید که نمایانگر شور و اشتیاق آنان باشد (۷-۱۲۶). از این جالب‌تر، می‌گوید (ص ۱۴۱) فقط در یک متن دیده است که سخن از مُهر شاه یا مُهر سلطنتی به میان آمده است و آن کتاب توسیدید [جنگ‌های پلوپونز] (I, ۱۲۹) است که برخی می‌گویند بر آن تصویر شاه [کنونی] بوده است برخی می‌گویند تصویر کوروش شاه بوده و برخی دیگر اظهار می‌کنند که تصویر اسب داریوش بر آن نقش شده بوده است. از این متن هیچ‌گاه برای استدلال استفاده نشده است (بنگرید به CAH IV², 27 [تاریخ باستان کمبریج ج ۴ به ترجمه همین قلم] تا معلوم شود آیا در زمان داریوش در تخت جمشید از مُهر کوروش استفاده می‌شده است یا نه. به خصوص مجموعه‌های واژه‌های مربوط به جامه‌های شاهان ایرانی ارزشمند هستند.

او نسبت به منابع خویش به کلی بی‌اعتنا و بدون دید انتقادی نیست. او این را درک می‌کند که درباره کوروشنامه گزنفون تردیدهایی وجود دارد ولی از آن دفاع می‌کند (۸۲-۸۳) و شالوده دفاع او نیز این است که خود گزنفون اشاره کرده که نهاد تأسیس شده توسط کوروش هنوز باقی است، و این که خود بخش بزرگی از شاهنشاهی ایران را درنور دیده است و اغلب مشاهداتش را هرودوت و کورتیوس نیز تأیید کرده‌اند. از کنزیاس نیز دفاع مشابهی وجود دارد (۵-۱۴۳). به جز این موارد، برخوردهای خاص او با مؤلفان گهگاهی و مربوط به مواقعی است که سخن ویژه‌ای برای گفتن داشته باشد. او بحث مشروحی (۹-۳۸) درباره احتمال یکی بودن هویت کورتیوس با کلودیان سناتور دارد، و درباره فاوورینوس نیز نمی‌تواند سرسری بگذرد که شاید یکی از علل آن

۱۱- نک. درو دورادیه درگامیه ۱۹۵۷، ص ۱۱۷: «کتاب‌های بریسون مثل انبار بزرگ اسباب و اثاثیه فاخری می‌مانند که انسان باید برای آراستن کاخ‌ها در میان آن‌ها به جست‌وجو پردازد، اما ممکن نیست محلی را پیدا کند که لحظه‌ای بیاساید.»

فرانسوی بودن وی (فاوورینوس متولد آرل بود) و علت دیگر آن بوده که کشف کرده که لوسیان به وی اشاره‌ای کرده است (۲۱۹-۲۰).

او درباره منابع مهم کمتر سخن می‌گوید. هیچ مسأله گاه‌شناختی (موضوعی که چندان علاقه‌ای به آن ندارد)^{۱۲} او را به فکر تردید کردن در مرجعیت کتاب مقدس یا یوسفوس نمی‌اندازد و تنها یک جمله تردیدآمیز درباره هرودوت دارد: و آن اشاره به اغراق‌گویی هرودوت درباره شمار فراوان ارتش خشایارشا است. *de Porro numero copiarum Xerxis, mira et quae fidem humanam excedant, ab Herodoto referuntur (315)*

همین فرمول را درباره میزان سکه‌های خزانه داریوش سوم به کار می‌برد (۱۲۱). در هیچ‌یک از این موارد هیچ کوشش واقعی برای حل مشکل انجام نمی‌گیرد، با این حال این برخورد در مورد همه کتاب صادق نیست. او می‌بیند که همه مؤلفان درباره دیوارهای بابل با هم توافق ندارند (۵۸-۹) و می‌کوشد تا اصلاح و هماهنگی اندکی ایجاد کند. او یک‌بار سردرگمی خود را درباره تقسیم‌بندی شاهنشاهی به هفت قسمت توسط افلاطون را می‌پذیرد (۱۱۳).

دامنه کتاب تا جایی گسترده می‌شود که امکان مقایسه با دوره پارتیان و ساسانیان را نیز فراهم می‌سازد؛ روی هم رفته این مدرک با احتیاط و دقت بیشتری نسبت به جانشینانش از بقیه مدارک تفکیک شده است.

تصویری کلی که از شاهنشاهی ایران ارائه می‌دهد بسیار مطلوب و مثبت است. دریغ می‌خورد که ایرانیان مسیحی نبوده‌اند (۸، ۱۵۷)، اما چیز دیگری نمی‌تواند چهره آن را مخدوش سازد. یگانه انتقادهایی که ذکر می‌کند همان‌هایی است که گزنفون در فصل پایانی کوروشنامه گفته است. درباره جنبه‌های انتقادی ذکر شده توسط افلاطون در کتاب قوانین (۶۹۳ به بعد) یا سخنان ایسوکراتس درباره ضعف ایران (۱۷، ۱۵۰ به بعد؛ ۷، ۱۲۴-۶) چیزی نمی‌گوید. از اشاره ارسطو به این‌که شاهنشاهی ایران الگوی روش‌های ستمگری برای سایر شاهان شده است (سیاست ۱۳۱۳ الف) یادی نمی‌کند. بریسون که

12- It is mistaken to describe him as 'fascinated by chronology' (Kelley 1970, 293 n.52) because he wrote a papee on the variation of the date of the new year among ancient peoples.

در آغاز اعلام کرده است می‌خواهد گزارش تاریخ ایران را به دیگران واگذارد، از هر تلاشی برای استنتاج‌های نهادین درباره اعمال ایرانیان دریغ می‌ورزید. قصد او بیشتر دفاعی و توجیهی است چنان‌که فقط یک‌بار می‌گوید: «بدترین چیزی که می‌توانم درباره gens, quem exorno بگیرم اخته کردن پسران جوان است تا زیبایی و نرمی صورت آنان مدت بیشتری دوام آورد.» (۲۱۸). اما تأثیر کلی ستایش او نسبت به ایران، که بیشتر مرهون دآوری گزنفون درباره کوروش است، غیرقابل انکار است.

در اثری از این‌گونه، مطالب تطبیقی جایی ندارند. یگانه شباهت‌های نظام ایران با نظام‌های دیگر که مورد اشاره او قرار می‌گیرد اشاره مکرر به مدیحه‌سرایی پلینی کوچک از ترایانوس [تراژان] است و نیز بحث درباره پادشاهی آرمانی است.

آیا می‌توانیم این کتاب را در چارچوب نوعی کتاب نظری [= تئوریک] قرار دهیم؟ متسلسله درستی علاقه‌های هوتمن به تاریخ قانون و انواع متفاوت حکومت پادشاهی را متذکر می‌شود^{۱۳}، و گمان می‌کند احتمالاً کتاب مورد بحث ما قصد داشته تا سهم "گال‌ها" [= گُل‌ها = فرانسویان] در تحکیم پادشاهی فرانسه را به اثبات رساند. احساس خود من آن است که این ادعا افراطی است. "بوده" مشهور بود که پیرو این عقیده است که تاریخ باستان نکات زیادی دارد که درباره زمان حال به ما بیاموزد، اما در این‌جا خواننده بیهوده در پی طینینی در دوره معاصر است. پس از مدتی تأمل شاید به این نتیجه برسیم که با سکوتی گوش‌خراش روبه‌رو هستیم. آیا به راستی تصادفی است که در کتاب بریسون نه از قدرت ملکه‌های ایران سخنی است، نه از دسیسه‌های درباری و نفوذ سوگلی‌ها، و نه از شورش شهرب‌ها در دهه ۳۶۰ ق.م. که شاهنشاهی را تکه‌پاره کردند؟ آیا بریسون به راستی کور بود و با توجه به مدارکی که در دست داشت همانندی‌های اواخر شاهنشاهی ایران را با وضع پادشاهی فرانسه در زمان آخرین شاهان دودمان "والوا" نمی‌دید؟ آیا او چنان‌که که وانمود می‌کرد باستانی‌نویسی ساده بود، یا می‌خواست آشفتگی‌های ذهنی خود را با طرح یک پادشاهی آرمانی که شباهتی به پادشاهی موجود نداشته باشد تسلی دهد و به خود امید ببخشد که روزگاری تحقق خواهد یافت؟

13- We might also Baudoin's interest in barbarian customs (Kelley 1967, 829-31).

کتابنامه

- Boissonade, P.B., 1932, *Histoire de l'Université de Poitiers*, Poitiers
- Delaulnay, 1852, s.v. 'Pierre Danès' in Michaud's *Biographie Universelle ancienne et moderne* vol. 10, 97, Paris
- Forget, M., 1936-37, 'Les relations et les amitiés de Pierre Danès (1497-1577)', *Humanisme et Renaissance* 3, 365 ff.; 4, 59 ff.
- Gambier, P., 1957, *Au temps des guerres de religion. Le Président Barnabé Brisson Ligueur (1531-1591)*, Paris
- Gordon, D.J., 1975, *The Renaissance Imagination: Essays and Lectures by D.J. Gordon*, S.I. Orgel (ed.), Cambridge (Mass.)
- Grafton, A. 1983, *Joseph Scaliger: A Study in the History of Classical Scholarship I*, Oxford
- Kelley, D.R., 1967, 'Guillaume Budé and the first Historical School of Law', *AHR* 72, 807-34
- Kelley, D.R., 1970, *Foundations of Modern Historical Scholarship: Language, Law and History in the French Renaissance*, New York and London
- Lewis, D.M., 1977, *Sparta and Persia*, Leiden
- Metzler, D., 1983, 'Die Achämeniden im Geschichtsbewusstsein des 15. und 16. Jahrhunderts', *AMI Erg. Band* 10, 289-303
- Reverdin, O., 1984, *Les premiers cours grecs au Collège de France*, Genève
- Roelker, N.L., 1958, *The Paris of Henry of Navarre as seen by Pierre de l'Estoile*, Berkeley and Los Angeles
- Roman d'Amat, 1956, s.v. 'Brisson' in *Dictionnaire biographique française* 7, 363-4

INDEX UNIVERSUM HORUM LIBRORUM ARGUMENTUM BREVITER COMPLECTENS

[کتابخانه یکم]

Quo, de Regia maiestate, totoque Persici regni statu, agitur.

Imperii Persici origo. 1. Quot annis stetit, variae auctorum sententiae 1.

Persarum Rex, Μέγας Βασιλεὺς, & *Rex Regum*, dictus 2. Genere deferebatur Imperium 4. Aliquando ad proximiorum 5. Tandem ad eum qui ex Regia stirpe esset electus 5. Noti a successionem alieni 6. Sola morte rex mutabatur 6. In expeditionem proficiscens, successorem designabat 6. Pasargadis a gentis suae sacerdotibus inaugurabatur 6. Cidari imposita a Surena 7. In sella regia locabatur 7. Nomen mutabat 8.

Deorum honoribus colebatur 8. Eum adeuntes, humi prosternabantur 8. Venerandi & supplicandi mos 9. Apud Persas a Cyro primum introductus 11. Peregrini ad Regem non, nisi eum adoraturos se promitterent, admissi 12. Graecis servile id atque indecorum habitum 13. item Iudaeis 14. Imago aurea proponebatur adoranda, accessuris ad Regem 16. Salutantes Regem, imperium aeternum ei optabant 16. Occurrentes Regi, manus inserebant manicis 16.

Rex, ut angustior esset, raro se conspiciendum praebebat 17. Absque Regis iussu Regiam nemo ingrediebatur 18. Negotia per Internuntios expediebantur 18. In portis Regiae, proceres stabant 20. Sellae Regiae insidere capitale fuit 20. item, Vestem regiam induere 21. Velum lecticae, qua pellex deferretur ad Regem, allevare, eius conspiciendi causa, fas non erat 21, 22. & in venatione feram, priusquam Rex telum misisset, ferire 22.

Reges Persarum soluti legibus 22. Eorum ditioni subditi, Servos se dicebant 22. Regem Dominum vocabant 23. In consiliis haud impune Regi contradicere licebat 24. Summae in Regem observantiae exempla 24. Litteris eius anulo obsignatis contradicere nefas 25. Sine muneribus Regem salutare non licuit 26. Dies natalis eius celeberrimus 27. Mortuo Rege indictum iustitium 27. Regis filiis honos exhibitus 27.

Regis insignia, Tiara recta 28. *Diadema* 32. *Stola Medica* 35. *Candys Murice infectus* 36.37. *Tunica purpurea albo distincta* 37. *Candys manuleatus* 39. *Reges criniti fuerunt* 40. *Inaures gestarunt* 40. *Zona praecingeantur* 41. *Braccas & feminalia gestabant* 41. *ut & omnes Persae* 42. *Reges Sceptrum aureum ferebant* 43.

Sedes statis temporum vicibus mutabant 43. *Aestate Susis, hieme Ecbatanis, degebant* 44. *Aliquando Persepoli, vel Pasargadis* 46.

Regia eorum aurea 49. *Sella* 50. *Lectus* 51. *Huic superstabat vitis aurea* 51. *Regiae horti appliciti erant* 52. *item Paradisi, qui & Viuaria* 53. *Horti pensiles Babylonici* 55. *Murorum Babylonis ambitus* 57.

Reges unius Choaspis aquam bibebant 59. *ut Parthorum Reges, Eulaei fl. aquam* 60. *Aurea aqua* 61. *Chalybonio vino utebantur* 62. *Pane triticeo* 63. *Exquisitissimis* 63. *Iter Facientes, a subditis caena excipiebantur* 64. *Natalem suum precipue* 65. *mem- nem & festum agebant* 65. *Ministri pure loti & pretiose vestiti, Regibus ministri abant* 65.66. *Non nisi exploratis esculentis ac poculentis, Reges quicquam sumebant* 66. *Regis genio ab aulicis mensae epulis instructae apponebantur* 67. *Conuiuiis ludos & cantus adhibebant* *ibid.* *Omni voluptatum genere diffuebant* 70. *Quosdam conuiuio adhibebant* 72.73. *Quibusdam caenae partem mittebant* 74. *Reliquiae inter quos diuiderentur* *ibid.*

Plures uxores ducebant 75. *Reginarum frons Diadematē vincta* *ibid.* *His, ad cultum & ornatum, ciuitates adtributae* 76. *solo metu absque custodibus servabantur* 77. *Reges, pellicum greges habebant* *ibid.* *Hae Reges semper comitabantur* 78. *Earum quaedam Psaltriae, tibicinae, fidicinae & μουσουργοί* 67.68. *Liberi regum summa cura educa- bantur* 79. *Quibus artibus instruebantur* *ibid.*

Excitati a somno Reges, sui officii admonebantur 80. *Cottidie rem divinam faciebant* *ibid.* *Mos in procedendo* 81. *Saepe regiones sibi subditas obibant ac peragrabant* 85.

Ius subditis dicebant 87. *Religio in capitalibus causis* 88. *Ea in re Septemuirorum & eorum qui iudices Regii dicebantur, opera utebantur* 89. *In Iudices Corruptos seuerē vindicabant* 90. *Praemiis egregia facta remunerabantur* 91. *item liberorum multitudi- nem* 92. *Bene de se meritorum, quos Orosangas vocabant, nomina in commentarios referebant* 93. *Dona erga bene meritos* 93.94.

Secundum a se locum interdum dabant 65. *Dona regia, Medicae vestis, Torquis aurei, Armillarum aurearum, oppidorum in alimenta* 96, *usque ad* 105. *Legatis exterarum gentium munera* *ibid.*

Reges, per Mithram iurabant 106. *Dextra data fidem obstringebant* *ibid.* *Venatione exercebantur* 108. *Ad eam rem ferarum viuaria* 110.

Imperium Persarum in Satrapiis divisum 111. *De earum numero variae opiniones* 112. *Satraparum officium* 114. *In consilium a regibus adhibebantur* 115. *Scribas regiones sub se habebant* *ibid.* *Suae administrationis rationem reddebant* 116. *Quotannis in provin- cias inspectores mittebantur, a quibus de statu cuiusque provinciae Rex certior fieret* 117. *Praeter Satrapas alii Urbium, alii Arcium praefecti* 118. *Officium cuiusque quale*

118. Tribuni militibus per stationes dispositis imperabant 119. Limitanei praefecti 120.

Aerarium in singulis prouinciis ibid. Aerario custodes proerant ibid. In Aerariis pecuniae regia adseruabantur 121. Ex tributis redactae 122. Darius primus tributum imposuit ib. Tributa per φορολόγους colligebantur 124. Summa eorum ibid. Alii regum reditus ibid. Equi tributarii, & Canes ibid.

Reges ministros habebant qui Regis Oculi & Aures dicebantur 125. Item cohortem Equitum quos Ἀθανάτους vocabant 127. Ex Doryphoris lecti mille virtute praecipui, qui Melophori appellabantur, in aula Regia excubabant 128.129. Corporis Regum custodes magno numero 129.130. His annonae ex reliquis mensae Regiae, erogatae 131. Regii Cognati, qui propius lateri Regio admittebantur 132. Ὁμότιμοι qui pro foribus Regiae stabant 133. Megistanes. ibid. Surenas summus magistratus 134.135. Ostiarii 135. Internuntii ibid. Chilliarchus admissionalis 136. Cubicularii 137. Dominica ministeria ex Eunuchis 137. Regii Scribae qui res gestas litteris mandarent 138.142. Item qui Edicta & Rescripta conscriberent 139. Edictorum & rescriptorum formula ibid. Non una lingua scribebantur 140. Regio Anulo obsignabantur ibid. Anuli character 141. Archiatros peregrinos, Reges in comitatu habuerunt 143. item pueros qui horas nuntiarent 145. Reges in publicum prodeuntes, Sceptiferi antecede-bant ibid. Ex ministris vnus recipiendorum hospitem curam habebat ibid. Varia alia ministrorum genera ibid. Cursus publici institutio 146. Angari, & Astandae ibid. Variorum officiorum nomina aliquot Persica 148.

Regibus Persarum venenum paratum ad facilem mortem 148. Quaedam herbae quibus ad valetudinem vel cultum utebantur 149. Propria Mausolea, quibus condebantur. Reges habuerunt 150. Loculo aureo conditus Cyrus 151. Eius sepulchrum 150.151.152. Tituli sepulchris additi 152.

LIB. II

Quo de religione, legibus, institutisque persarum tractatur

Persae Iovem colebant 158. Solem. 157. sub Mithrae nomine 159: Oromasum, vel Oromasdum, & Arimanem 161. Lunam & Venerem 162. Ignem 163: Aquam 165. Flumina, Tellurem, Ventos. 166. Tempia, Signa aut altaria Diis non ponebant 167. Inde in Graecorum templa odium 168. In loco puro sacrificabant 170. Sacrificandi ritus 173. Sacra omnia Magi obibant 176. Magorum dignitas 177. origo, & incrementum. 178. doctrina 180. Mulierum etiam erant sacerdotia 184. Persarum dies solemnes 184.185.

Persarum educatio & institutio 186. Forum liberale, in quo ingenui instituebantur 187. In quatuor classes, ex quatuor aetatibus, divisum 188. Puerorum educatio & munus 189. Epheborum 200. Virorum 206.primo. Senum 208.primo. Tenuioris fortunae hominum educatio 209.primo.

Persis risus effusus vitio erat 210.primo. In itinere mos 212.primo. Victus antiqui parcitas, deinde luxur & vinolentia 212.primo. A conuiujs virilibus matres familias an arcerentur 214.primo. Concilia inter Scyphos ac pocula 216.primo. Abaci, Lecti, Triclinia & eorum strata 205.secundo. Persarum coniugia 212.secundo. Pellicatus libido 215.secundo. A Persis Eunuchorum origo 216.secundo. Persae non expertes

Musicae 221. Persarum mollities, supellex, horti, vineae 222.223. Salus uti diceretur, & Osculi mos 224.

Vestitus, Tiara 228. Vestis longa & laxa fluitans 230. Candys 232. Calasiris 233. Picta vestis 234. Caunaces 235. Chirothecae, Braccae, Calceamenta *ibidem*. Torquibus & armillis utebantur 237. item Inauribus *ibid.* Lapillis & gemmis delectabantur *ibid.* & 238. Aliquot peculiares illis lapilli 238. Comam nutriebant *ibid.* Faciem pigmentis fucabant *ibid.* Persarum lugubria 239.

In Iudiciis criminalibus rei carcere & vinculis coercebantur 241. Inauditum neminem puniebant 242. Poenarum gravissima genera, Capitis amputatio 242.243. Crux 244. Exustio 245. Pellis detractio *ibid.* Viuorum defossio 247. Lapidatio *ibid.* Veneficorum supplicium peculiare *ibid.* Supplicium τὸν σκαφὸν 248. Leviorum criminum poenae membri alicuius amputatio 248. Excaecatio 250. Ignominia *ibid.* Publicatio bonorum *ibid.* Unius ob noxam aliquando omnes propinqui puniti 251. Artaxerxis Longimani in poenis clementia 251. Quaedam contumeliarum species 252.

Persae religiose fidem servabant 253. Vias floribus sternebant 254. Quae a Persis ad alios profecta sunt *ibid.* Mollusca nux *ibid.* Persica mala. 255. Medica mala 256. Medica herba 257. Galli Gallinacei, Phasiani 257. Mensurae Persarum, & Annus 259. Nummi *ibid.* Lingua persica 261. Quaedam vocabula Persica. 261.262. Persarum sepliendi ratio 265.

LIB. III

De re militari. I

Persae a primis annis militiae assueti 267. Vacatio militiae nemini dabatur 268.

Armatura qualis 269. Acinances *ibid.* Copis 261. Sagaris *ibid.* Lorica 272. Gerra 273. Palta 274.275. Arcus, & Pharetra 276. Fundae 275.276. Galeas nullas gestabant 280.

Equitatu praestabant 281. Equorum ornatus 283. Equi Nisaei, eximiae magnitudinis & velocitatis 285. Equites cataphracti & clibanarii 286. Ex curribus Reges pugnabant 289. Falcatis curribus ex Cyri instituto utebantur 291. Ad bellum affectus suos secum ducebant 294.

Annonae & com meatuum summa 296.297. Ordo agminis Persarum 298. Castra metandi ratio 300. Tabernacula, & in iis lux 301.302. item in Gladiis, Vaginis, frenis equorum, & ceteris rebus 305.

Ex quibus conscribatur exercitus 306. Cardaces 307. Exercitus diuisio *ibid.* Recensio & lustratio 308. Aciei dispositio 310. Leones πρόμαχοι 310.

Bellum indicturi Aquam & Terram petebant 311. Copiarum Xerxis numerus 315. Rex proeliis adesse non covebatur 321. in media Acie stabat 322. Ab eius tabernaculo belli Signum dabatur *ibid.* Signorum in bello varietas & differentia 324. Regale signum, Aquila 325. Sauciorum qui in proelio vlcera acceperant, cura 325. Desertores seuerè puniebantur 326. In victos aliquando Reges saeviebant *ibid.* Insidiis & dolo, Persae

non pugnabant 327. Excubias vigilanter agebant ibid. Exploratoribus utebantur 328. Equos suos strepitui armorum assuefaciebant ibid.

Vrbes quibus machinis obsidebant 328.329. Oleum Medicum 329. Sagena vrbes circumvallabant 331. Flumina pontibus iungebant 332. Xerxes etiam Hellespontum iunxit 332. Cyri in Gyden amnem indignatio, & de eo sumpta ultio 334. Xerxes Athon perfodit 335. Nauium Persicarum genera ibid. Primi Persae arces condiderunt & praesidiis munierunt 336.

Hieme bellum non gerebant ibid. Apud Persas certamen singulare in usu erat 337. Per arma Persae adoptabant ibid. Foedera cum vicinis inibant ibid. Fidem hosti datam seruabant ibid. Liberum commeatum aliquando dabant ibid. & 338. Reges quemquam suorum seruire aegre patiebantur 338. Militiae tempus a xx. ad L. annum: qui honestam missionem dabat. ibid.

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

دو دیدگاه درباره تاریخ ایران، در سده هجدهم انگلستان

ماریا بروسیوس *

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

خاستگاه اندیشه این مقاله بررسی تاریخ سده‌های چهارم و پنجم ق.م. یونان از نظر بریتانیایی‌های سده هجدهم بود. من نمی‌خواستم در این زمینه کل تاریخ ایران باستان را در کتاب‌های موجود بررسی کنم بلکه قصدم در درجه نخست تکه‌هایی بود درباره جنگ‌های ایران و یونان که مورخان سده هجدهم درباره‌اش بحث کرده بودند. علاقه روبه رشد به تاریخ یونان در این دوره از یک سو معلول نیاز فزاینده به تاریخ فرهنگی بود، و از سوی دیگر حاصل تلاش‌های اواخر قرن برای تبیین رویدادهای سیاسی معاصر در آمریکا و انقلاب فرانسه.

... انقلاب آمریکا، جنبش تدریجی اصلاحات پارلمانی، و انقلاب بعدی در فرانسه علاقه تازه‌ای را در مدافعان وضع سیاسی موجود به تجربه آتن بیدار کرد (ترنر ۱۹۸۱، ص ۱۹۲).

کارکرد تاریخ دوره کلاسیک آتن و دموکراسی آتن، نشان دادن الگویی بود برای تحولات سیاسی در آمریکا و اروپا. پژوهندگان می‌کوشیدند با استفاده از این سرمشق آینده جنبش دموکراتیک را پیش‌بینی کنند (ترنر ۱۹۸۱، ص ۱۹۲). آتن آن دوره «نمونه‌ای کلیدی شد از بی‌قانونی و بی‌نظمی و آشوب سیاسی و فقدان امنیت شخصی» (همان، ص ۱۸۹).

بنابراین انگیزه نوشتن تاریخ یونان تا اندازه زیادی بازتاب وضع سیاسی موجود

بود. به پرسش‌های رایج می‌بایست پاسخ گفته می‌شد و وقایع تاریخی برای یافتن راه‌حل‌ها دستچین می‌شدند. نگاهی به گذشته مردم را قادر می‌کرد تا اوضاع کنونی را دریابند. تقریباً در همین زمان بود که تاریخ شروع کرده بود تا به عنوان رشته‌ای مستقل و علمی خود را از وضع گذشته که بخشی از مطالعات و تحصیلات فلسفی و ادبی و در درجه نخست از زاویه دید اومانستی بود جدا سازد.^۱

مورخ قرن هجدهم می‌خواست به جای بحث در جزئیات واقعیت تاریخی، بیشتر توصیفی کلی ارائه دهد که در آن «حساسیت و هوشمندی و گوش به زنگی و هوشیاری در مورد موضوع مورد بحث» (بلک ۱۹۲۶، ص ۱۷) به همان اندازه «اندیشه» اهمیت داشته باشد. محبوبیت کتاب‌های تاریخ در نیمه دوم سده هجدهم را می‌توان تا اندازه‌ای معلول ارزش آن‌ها از نظر برانگیختن علاقه شدید عمومی دانست.

در سده هجدهم تاریخ شاهنشاهی ایران معمولاً در قالب جنگ‌های یونان و ایران و آن‌گونه که هرودوت روایت کرده بود مورد بحث قرار می‌گرفت. منبع مهم دیگر که در سراسر سده‌های پیشین محبوبیت و رواج داشت کوروشنامه گزنفون بود (نک. سانیسی وردنبورخ، دو مقاله پیش در همین جلد). متن یونانی تاریخ هرودوت را ج. استوکس در ۱۷۱۵ انتشار داد.^۲ یک متن یونانی از این تاریخ همراه با ترجمه لاتینی آن در ۱۷۱۵ به چاپ رسید (گرونوویوس - والّا)؛ ترجمه لاتینی در میان سال‌های ۱۴۵۲-۵ توسط لورنتسو والّا انجام گرفته (بولگار ۱۹۷۷، ص ۴۳۲) و توسط گرونودیوس ویرایش شده بود. این چاپ اثری بسیار فاضلانه بود با حواشی و تعلیقات فراوان و پیوست‌هایی از منابع دیگر از آثار گزنفون، استرابو، دینون، پلوتارک و دیگران. در سال ۱۷۰۹ آیساک [= اسحاق] لیتل بری یک ترجمه انگلیسی از آن در دو جلد انتشار داد (لندن ۱۷۰۹، چاپ دوم ۱۷۲۰ و چاپ سوم ۱۷۳۷؛ نیز بنگرید به مایرز ۱۹۶۶، ص ۲۰). لیتل بری در پیشگفتار ترجمه خود درباره کار مورخ چنین اظهار نظر می‌کند:

1- See Black 1926, pref.; see also p. 2. On ancient history as an independent field Brink points out: "As early as 1830 ancient history had been added to the Oxford Classical Syllabus, and in 1851 to the Cambridge Syllabus." (Brink 1985, 116).

2- An Oxford edition is published in 1800 (?) by J. Stokes. For earlier editions see Myres 1966, 19.

خود را به جای تماشاگر همه خطرهای قرار دادن، از خطری که دیگران کرده‌اند خرد آموختن نظری متمایز نسبت به حکومت‌های پیشین، آداب و رسوم و شیوه‌های زندگی گذشتگان یافتن؛ و با سازگار کردن نمونه‌های پیشین با زندگی کنونی ما، درو کردن آنچه دیگران کاشته‌اند و آموختن از تجربیات مردمان پیشین. (لیتل بری ۱۷۰۹، ج ۱، ص ۶).

ترجمه دیگری به زبان انگلیسی در ۱۷۹۱ توسط پدر روحانی ویلیام بیلو انجام گرفت.^۳ بیلو بر ارتباط مؤلفان کلاسیک تأکید می‌ورزد و نیز می‌خواهد با لیتل بری رقابت کند. چنین می‌نماید که علاقه او به مسائل زبان‌شناسی تاریخی بیشتر از رویدادهای تاریخی است. چنان‌که از پیشگفتار مترجم پیداست، دغدغه اصلی او ترجمه دقیق متن بوده است.

با این حال بیشترین آثار یونانی که در این قرن منتشر شدند کتاب‌های آناباسیس [= بازگشت ده هزار تن یونانی] و کوروپدیا [= کوروشنامه] اثر گزنفون بودند. هردوی این کتاب‌ها از اولین ترجمه‌های یونانی به انگلیسی در سده شانزدهم بودند. علاوه بر چاپ‌های یونانی (هاچینسون ۱۷۷۲، ۱۷۸۸) ترجمه‌های گوناگون انگلیسی نیز از آناباسیس وجود داشت (اسپلمن ۱۷۴۰/۴۲؛ هاوکی ۱۷۳۸)؛ چاپ‌های یونانی کوروشنامه در آکسفورد در ۱۷۰۳ (۱۷۲۷)، ۱۷۷۲ و در گلاسکو ۱۷۲۷ و ۱۷۹۷ منتشر شدند.^۴ موریس آشلی یک ترجمه انگلیسی از آن منتشر کرد که چاپ‌های دوم و سوم آن در ۱۷۲۸ و ۱۷۷۰ بودند. با توجه به محبوبیت کوروشنامه در سده‌های پیشین، از چاپ‌ها و ترجمه‌های متعدد آن نباید تعجب کرد (متسلر ۱۹۸۳، صص ۲۸۹-۳۰۳؛ سانیسی وردنبورخ، همین جلد). این امر احتمالاً معلول فرازوفرودهای سده هجدهم بود که موجب شده بود بیش از همیشه هم جانشینان تاج و تخت‌ها و هم اتباع ایشان همچون راهنمایی برای عمل به کوروشنامه بنگرند و در نتیجه به عنوان [Fü rstenspiegel = آینه یک فرمانروای خوب] از آن بهره بگیرند.

داستان کوروش و آغاز پادشاهی او بنا به روایت هرودوت (I، ۱۳۰-۱۲۹) موضوع نمایشنامه‌ای با عنوان کوروش سروده جان هول گشت که در ۱۷۶۸ در کاونت گاردن

3- For a biography of Beloe see: DNB 2 (1937/8) p. 201-202.

4- 1727, 1730, 3rd ed. 1738, 1747, 5th ed. 1756, 6th ed. 1765, 7th ed. 1733, 8th ed. 1782, 9th ed. (?), 10th ed. 1797.

به اجرا درآمد. کوروش نمایشنامه هول تمام ویژگی‌ها و فضایل یک شاه خردمند و روشن‌بین را دارد. حق حاکمیت و پادشاهی او در سراسر نمایشنامه به اثبات رسیده است که می‌کوشد به عنوان پسر کمبوجیه و ماندان حقوق خود را بر تخت آستیاگ پادشاه ماد به اثبات برساند. در حالی که آستیاگ از فرمانروایی مستبدانه خود به کلی امید بریده است، کوروش پیوسته مورد ارج‌شناسی مردمی قرار می‌گیرد که یگانه دغدغه‌اش رفاه حال آنان است. او نمونه‌ای مثال‌زدنی از این پیام است که ویژگی یک شاه راستین اصالت روح اوست نه اصالت زایش او.

... شاهان را فرا بخوان، ای هارپاگ من

دم‌زدن را از یاد ببر

شهزاده و دهقان را بیدار کن؛ و او را بخوان

بانگ همگان پدرِ مردم را فرا می‌خواند

از اندوه فرزندان او اندوه مخور^۵

جیمز همپتون (۱۷۴۶) نیز در اولین نوشته‌های تاریخی خود ارج فراوانی به کوروش نهاده است. همپتون ادعا می‌کند که قوانین اساسی باید شالوده یک فرمانروایی خردمندانه باشند. بنابراین یک پادشاهی پایدار همانند فرمانروایی کوروش بدون وجود قوانین ثابت غیرقابل تصور است (همپتون ۱۷۴۶، صص ۱-۲۹).

مطالعات دقیق و مشروح تاریخی در این دوره نسبتاً نادرند. در ۱۷۳۹ تمپل استنی‌ین تاریخ یونان خود را انتشار داد. استنی‌ین [Stanyan] حدود سال ۱۶۷۷ زاده شد؛ او در ۱۶۹۵ در کریست چرچ آکسفورد دانشجو بود ولی به‌نظر نمی‌رسد مدرک خود را گرفته باشد. او در آغاز به سمت منشی چارلز تاون‌شند و بعدها جوزف آدیسون منصوب شد. سرانجام در "انجمن رایزنان پادشاه انگلستان" با شغل کارمند دفتری به کار پرداخت. درباره آخرین سال‌های زندگی او چندان چیزی نمی‌دانیم تا آن‌که در ۲۵ مارس ۱۷۲۵

۵- هول، کوروش، ص ۴۵. در سال ۱۷۱۵ سوگنامه «شاهدخت ایرانی و تبهکار سلطنتی» سروده ل. تیوبالد در تأثیر سلطنتی لندن به صحنه آمد. همچنین آپرای سرسه ساخته هندل را نباید فراموش کرد که در چهارم آوریل ۱۷۳۸ در "کینگز تئاتر" لندن به اجرا درآمد، و نیز لیبرتوی [= اپرای] اردشیر ساخته متاستازیو که برای نخستین بار در "تاترو دلا دامه" شهر رم در چهارم فوریه ۱۷۳۰ به رهبری لئوناردو داوینچی اجرا شد. روی هم رفته ۱۰۴ قطعه موسیقی در این زمینه شناخته شده است (نک. استیگر ۱۹۸۰، ص ۶۱۳).

درگذشت^۶. اولین تاریخ یونان او در ۱۷۰۷ در لندن توسط جکوب تانسن انتشار یافت. چاپ دوم تجدیدنظر شده آن در ۱۷۳۹، توسط دنی دیده‌رو به فرانسه ترجمه شد و توسط آنتوان کلود بریاسون انتشار یافت. این ترجمه نه تنها بازتاب علاقه روبه رشد به تاریخ باستان بود بلکه در عین حال نگرش انگلیس دوستی فرانسویان در اواخر سده هجدهم را نشان می‌داد (دیده‌رو [۱۹۷۵] ج ۱ ص ۴۸).

اثر عامه‌پسند و محبوب دیگر کتاب تاریخ یونان اولیون گلد اسمیت بود که در سال ۱۷۷۴ منتشر شد.^۷ گلد اسمیت احتمالاً در ۱۷۳۰ به دنیا آمد و سپس به عنوان دانشجوی دریافت‌کننده هزینه تحصیلی در ترینیتی کالج دوبلین پذیرفته شد و پس از آن به تحصیلات خود در رشته پزشکی در ادینبورو ادامه داده بود. او که با تألیف کشیش ویکفیلد نامی به هم زده بود به تاریخ‌نویسی روی آورد و پس از انتشار کتاب تاریخ روم، در ۱۷۶۹ در آکادمی سلطنتی به استادی تاریخ باستان گماشته شد. کتاب تاریخ یونان او در ۱۵ ژوئیه ۱۷۷۴ پس از مرگش انتشار یافت.^۸

در حالی که هردو کتاب تاریخ یونان استنی‌ین و گلد اسمیت آثاری پیش‌پاافتاده و سطحی به نظر می‌رسند، نخستین آثاری که می‌توان آن‌ها را با ارزشی علمی تلقی کرد کتاب‌های جان گیلیس و ویلیام میتفورد بودند (نک. مومیلیانی ۱۹۶۶، ص ۵۸).

جان گیلیس (۱۷۴۷-۱۸۳۶) در دانشگاه گلاسکو تحصیل کرد و محقق دوره‌ی کلاسیک و مورخ شد. او از ۱۷۹۳ تاریخ‌نویس سلطنتی اسکاتلند بود. تاریخ یونان برای اولین بار در ۱۷۸۶ انتشار یافت و در ۱۸۲۵ در شهرهای بال و وین به زبان‌های فرانسوی و آلمانی ترجمه شد.^۹ انگیزه او در نوشتن این تاریخ بحثی بود که درباره افول یونان در سده چهارم ق.م. درگرفته بود (نک. نیز مومیلیانی ۱۹۶۶، ص ۵۸). فرمانروایی مانند فیلیپ مقدونی تجسم و مظهر منش‌ها و ویژگی‌هایی شده بود که

6- DNB 18 (1937/8) p. 975.

7- German transl. Leipzig 1792, French 1802, Greek 1806, Italian, Florence 1807, Spanish, Madrid 1822; see Momigliano 1966, 71, n. 2. For a comment on the editions see Turner 1891, 189-190.

8- For the biography see: Rousseau 1974, XXI-XXIV.

9- For Gillies' biography see: DNB 21 (1937/8) p. 368.

پنداشته می شد یک پادشاه قرن هجدهمی باید دارا باشد.^{۱۰}

به نظر گیلیس ایرانیان مردمان ضعیفی بوده اند که از خود فرهنگی نداشتند و قادر به حفظ قدرت سیاسی و نظامی نبودند. گیلیس به عنوان یک هوادار سلطنت متمرکز، افول شاهنشاهی هخامنشی را معلول حکومت داریوش می دانست که پادشاهی متمرکز کوروش را با ایجاد شهریه ها [ساتراپی ها = استان ها] تجزیه کرده بود (نک. گیلیس ۱۷۸۶، ج ۱، ص ۳۱۰). به گمان او ایرانیان با انواع و اقسام فساد و بی بندوباری هایی که آنان را فراگرفته و احاطه کرده بود به زانو درآمدند:

تقریباً هیچ بیهودگی و رذالت و پستی نبود که آنان از هوس بی بندوبار و تباهی همگانی حاکم بر بابل سراپا فساد اخذ نکرده باشند (گیلیس ۱۷۸۶، ج ۱، ص ۳۱۰)

یگانه هدف لشکرکشی خشایارشا به بردگی کشاندن اروپا بود (گیلیس ۱۷۸۶، ج ۱). در نتیجه، نویسنده ارتش ایران را انبوه مردمانی توصیف می کند که "مانند گاو" و بدون هیچ گونه نظم و ترتیب و انضباط نظامی گرد آمده بودند و بنابراین:

شاید بتوان آنان را به توده ی درهم و آشفته ای تشبیه کرد که هر قوم لشکری بود با سلاح های خاص کشور و منطقه خویش و ناتوان از هماهنگ شدن درون حرکات عمومی یا سودمندی در هرگونه سیستم یک شکل و یکپارچه صف آرای نظامی. (گیلیس ۱۷۸۶، ج ۱، ص ۳۵۰).

اما افزون بر فقدان سازمان و انضباط، روحیه سربازان ایرانی با یوغ بندگی دوگانه ای درهم شکسته شده بود: از یک سو تحمیل «خرافات و اعتقادات احمقانه مغان» و از سوی دیگر «خودکامگی ستمگرانه و بوالهوسانه داریوش» (گیلیس، همان ص ۳۵۰). مغان روحانیون مذهب زرتشت بودند که آنان را دارای «برخی علوم خفیه و پنهانی» می پنداشتند. دین زرتشت مبتنی بر «اعتقاداتی نامعقول و افراطی در مورد [وجود] دو اصل [نیکی و بدی] با برخی احکام اخلاقی و آیین های بی شمار پوچ و بیهوده بود.» نویسنده هیچ کوششی نکرده بود تا دین زرتشت را درک کند و مفهوم و کارکرد مغان را دریابد و توضیح دهد. گفته های گیلیس تقریباً بر هیچ مدرک و استدلال

10- See: Gillies 1789. Gillies himself travelled in Prussia and met Frederick several times. See also Momigliano 1966.

استواری تکیه نداشتند. از نظر او سومین عنصر سازنده ضعف ارتش ایران، ثروت و تجمل بود. برای مردمانی که به چنین «کاستی‌ها و تباهی‌هایی» عادت داشتند غیرممکن بود که بتوانند دلیرانه و با انضباط بجنگند:

... ذهن‌های آنان با عیوب و تباهی‌های ثروت و تجمل فاسد شده بود، و گویی در برابر هرگونه زیبایی طبیعی و نیز در برابر پاداش پایدار فضایل مهم بی‌حس و کرخت گشته بود (گیلیس، همان ص ۳۵۰).

در پایان نویسنده نتیجه می‌گیرد که تجمل، توطئه‌ها و تباهی اخلاقی عوامل اصلی زوال امپراتوری ایران بوده‌اند. به نظر او «طبعاً» در چنین اوضاع و احوالی کار به دست زنان می‌افتد و نقش اصلی را آنان بازی می‌کنند. چنان‌که پاریساتیس برای به تخت نشاندن پسرش کوروش [کوچک] از هیچ اعمال نفوذی بر روح ناتوان شاه «سالخورده و زن‌دوست» خودداری نمی‌کند (گیلیس، همان ص ۳۶۹). در چنین وضعیتی دولت درمانده و عاجز امپراتوری ایران غافل‌تر از آن است که بتواند کاری از پیش ببرد:

اما با گذشت دو قرن، پیشرفت خرافات و تجمل‌پرستی، که نمونه عفونت‌بار درباری فاسد است... هرگونه نظام مفید و مؤثر آموزشی و پرورشی را یا به تباهی کشانید یا آن را ناکارآمد ساخت؛ و بزرگان ایرانی... کمترین احساسی نسبت به راستی و صداقت نداشتند... به ندرت سخنی گفته می‌شد که فریب نباشد، قولی داده می‌شد که نقض نگردد، پیمانی بسته می‌شد که شکسته نشود، و سوگندی خورده می‌شد که زیر پا نهاده نشود (گیلیس، همان، ج ۲، ص ۳۹۹).

اگر پیرو خط استدلال گیلیس باشیم ناچار باید بپذیریم که سرنوشت اجتناب‌ناپذیر ملتی بدوی و بی‌فرهنگ که امپراتوری ایران را تشکیل داده جز زوال چیز دیگری نمی‌توانسته باشد و بنابراین عمر شاهنشاهی ایران به پایان رسیده است.

... ایرانیان پیوسته روبه تباهی رفتند و فضایل خاص ملتی تهیدست و رزم‌جو را از دست دادند بی‌آن‌که هنگام صلح و ثروت و رفاه خویش فضایل و فنون هنرهای مخصوص این دوره را کسب کنند (گیلیس، همان، ج III، صص ۳۶۴-۳۶۳).

پیدا کردن نمونه‌هایی دیگر از این تئوری افول چندان دشوار نیست. پونس اوگوستن آلتس (۱۷۰۳-۱۷۸۵) خلاصه تاریخ یونان را در ۱۷۶۳ انتشار داد که توسط و. رابرتسون

به زبان انگلیسی ترجمه شد. ترجمه لهستانی آن در ۱۷۷۵ و آلمانی آن در ۱۷۷۶ انتشار یافت. آلتس پیش از آن که حقوقدان شود خطیب بود و سرانجام فقط به تحصیل در رشته ادبیات پرداخت.^{۱۱} او نیز همانند گیلیس ارتش ایران را انبوه مردمانی سازمان‌نیافته دانست که در برابر انضباط یونانیان تاب ایستادگی نداشتند (آلتس ۱۷۷۶، ص ۱۱۷). پس از نبرد پلاتایا [پلاته] دربار ایران پیوسته روبه افول رفت:

... [او] برای آن‌که خاطره این فاجعه دردناک پیشین را فراموش کند، خود را تسلیم انواع لذت‌جویی‌ها و هرزگی‌ها کرد: دربار ایران صحنه بزرگ شرم‌آورترین افراط‌گری‌ها شد، از قتل گرفته تا زنا با محارم که با چرخشی مدام جانشین یکدیگر می‌شدند (آلتس ۱۷۷۶، ص ۱۱۷).

ناتوانی فرمانروایی با دستی نیرومند تا اندازه‌ای معلول نفوذ مهلک زنان و خواجه‌سرایان بود و همه این‌ها بی‌رمقی و سستی آموزش و پرورش جانشینان تاج و تخت را که از قبل آغاز شده بود تکمیل کردند.

... شاهان ایشان گویی به نوعی در میان شهوات و لذات و تنبلی خود مدفون شده بودند، و اداره همه امور کشور به دست زنان و خواجه‌سرایان بود. و در رأس همه این‌ها آموزش و پرورش شاهزادگان‌شان بود که گویی عمداً آنان را به ناتوانی تباه و آلوده‌ای سوق می‌داد... چنان‌که گویی برای شنیدن اندرزی نیک و سودمند نداشتند یا نمی‌توانستند از آن بهره بگیرند (آلتس ۱۷۷۶، صص ۳۹۷-۸).

آلتس فهرستی از معروف‌ترین نشانه‌های بیمارگونه زوال مادها ارائه می‌دهد و آن‌ها را علت واقعی تباه شدن پارسیان می‌داند چون به‌نظر او آنان با عشق شدید خود به تجمل نفوذ زیادی بر پارسیان داشتند (آلتس ۱۷۷۶، ص ۳۹۷).

کتاب تاریخ یونان تألیف ویلیام میتفورد (۱۸۲۷-۱۷۴۴) در سده هجدهم و اوایل سده نوزدهم از ارج بیشتری نسبت به تاریخ گیلیس برخوردار شد که علت آن احتمالاً توضیحات مشروح‌تر و بحث‌های نسبتاً عالمانه‌تر و محققانه‌تر بود.^{۱۲} میتفورد در ۱۷۶۱ در کوئینز کالج آکسفورد تحصیل کرد ولی بدون اخذ مدرک آن‌جا را ترک

11- See *Biographie Universelle Ancienne et Moderne*, t. 1 (1843) p. 409.

12- See Eichstädt in his introduction to the German translation, Vienna 1819. He considers this *History* to be thorough and informative rather than well presented in form and style (see Gillies I, 14).

گفت. او به مطالعه منابع یونانی علاقه‌مند شد و در مسافرت‌های خود به فرانسه با اندیشه‌های فیلسوفان درجه اول آن کشور آشنایی یافت.^{۱۳} هنگامی که در سپاه ساوث همپتون سرهنگ بود با ادوارد گیبون ملاقات کرد و گیبون وی را تشویق به نوشتن تاریخ یونان نمود. نخستین جلد این تاریخ در ۱۷۸۴ و دهمین جلد آن تقریباً در حدود سال ۱۸۱۰ انتشار یافت. کتاب او به زودی شهرت پیدا کرد و با ویرایشی تازه نیز منتشر شد ولی در میانه سده نوزدهم محبوبیت خود را از دست داد.^{۱۴} این کتاب بحثی ارزشمند درباره موضوعی نادیده گرفته شده تلقی می‌شد.^{۱۵}

استدلال اساسی میتفورد به سود پادشاهی است و بنابراین دموکراسی آتن را مورد انتقاد قرار می‌دهد؛ و از این رو می‌کوشد تا به تاریخ ایران با نگاهی عینی‌تر بنگرد. بنابراین نظری انتقادی نسبت به هرودوت دارد و بر سطح بالا و معیار فرهنگی والای ایرانیان تأکید می‌ورزد. در آن زمان اندیشه تاریخ شفاهی به ذهن کسی نرسیده بود و بنابراین میتفورد شکی نداشت که ایرانیان زمانی تاریخ مکتوب داشته‌اند.

میتفورد به موهبت‌های نظامی پادشاهی باور دارد و صمیمانه کوشیده است تا تاریخی متوازن و منصفانه بنویسد. او معتقد است که لشکرکشی خشایارشا با برنامه‌ریزی خوب و سازماندهی مطلوب با ارتشی که در نبردهای پیشین توانایی‌های خود را به اثبات رسانده انجام گرفته است.

ایرانیان در آن زمان حدود دو یا سه نسل بود که تقریباً در همه جنگ‌ها بی‌وقفه پیروز شده بودند. آنان بارها با یونانیان آسیا و قبرس درگیر و پیروز شده بودند؛ و گرچه همه گزارش‌هایی که در دست داریم فقط از تاریخ‌نویسان یونانی است، بر اساس همین گزارش‌ها ایرانیان جز یک‌بار در آسیا هرگز شکست نخورده بودند... (میتفورد، ج ۱ ص ۳۶۴)

به علت تجربه و مهارت نظامی ایران باید فرض را بر این بگذاریم که ایرانیان از شرایط حاکم بر تنگه ترموپیل به خوبی آگاهی داشته‌اند و جاسوسان خشایارشا بی‌گمان مواضع یونانیان را شناسایی کرده بوده‌اند.

13- On Mitford see: DNB 13 (1937/8) p. 533-4. On the reaction on Mitford's *History* see Momigliano 1966, 59-60.

14- 4 Vols. 1789-1810, 8 vols. 1795-7, 8 vols. 1818-20, 8 vols. 1822, 8 vols. 1829, 12 vols. 1835.

15- See DNB 13 (1937-8) p. 534.

... در میان سرداران ایران احتمالاً مردان با تجربه و با نیروی تشخیص درست وجود داشتند که به شاه اطلاع دهند استفاده از شمار زیادی سرباز تا چه اندازه برای عبور از تنگه ترموپیل بی‌فایده است (میتفورد، ج ۱، ص ۴۰۴).

هنگامی که مؤلف از شمار عظیم تلفات ایرانیان به نقل از منابع یونانی سخن می‌گوید اظهار تردید می‌کند که یونانیان اصلاً گزارش دقیقی از تعداد آنان می‌داشته‌اند (میتفورد، ج ۱، ص ۴۰۲). با این حال میتفورد قصد ندارد به ارزیابی مجدد پیروزی یونانیان و تردید در آن پردازد، بلکه برعکس بر این واقعیت تأکید می‌کند که جمهوری‌های یونانی نتوانسته بودند در برابر دشمن مشترک با یکدیگر متحد شوند و بدین‌گونه این استدلال که یونان از آزادی خود دفاع می‌کرد کاملاً سست می‌شود. جمهوری‌های یونانی بی‌تردید قادر به پیش‌بینی مقاصد سیاسی ایران بودند، اما هرگز نتوانستند باهم کنار بیایند و دفاع عمومی و مشترکی را سازمان دهند. (میتفورد، ج ۱، ص ۳۸۳). و به جای این کار برخی از جمهوری‌ها ترجیح دادند تسلیم شاه شوند و تابعیت او را بپذیرند. منشأ اندیشه میهن‌پرستی و عشق به آزادی بیشتر مربوط به زمانی است که این آزادی نابود شده بود ولو بالیدن و افتخار به آن به علت فشارهایی که امپراتوری روم اعمال می‌کرد افزایش یافته بود (میتفورد، ج ۱، ص ۳۸۳).

میتفورد این را دریغ بزرگی می‌داند که گزارشگر نبردها فقط منابع یونانی هستند. این گفته‌های او که الف) منابع باید دقیقاً و با دید انتقادی مورد تحلیل قرار گیرند، و ب) فقط روشی علمی که از اطلاعات هر دو طرف بهره بگیرد می‌تواند درست باشد، برای زمان او اندیشه‌ای بسیار پیشرفته بود. حتی اگر تاریخ ایران بنابه دستور مستقیم شاه نوشته می‌شده، باز بهره‌گیری از توصیف خود ایرانیان از رویدادها مسلماً می‌توانست بسیار مطلوب و سودمند باشد.

در این جا به راستی نمی‌توان آرزوی تاریخ‌نویسان ایرانی را نداشت که شرح این رویدادهای بزرگ را نوشته‌اند، و احتمالاً چنین کسانی وجود داشته‌اند... (میتفورد، ج ۱، ص ۴۳۴)

افزون بر این میتفورد می‌پندارد که آشنایی یونانیان با ایران بیش از این‌ها بوده و در صورت دقت از همین منابع شناخته شده نیز مطالب زیادی می‌توان بیرون کشید. این واقعیت که نمایندگان این همه ملل در دربار ایران گرد می‌آمده‌اند، این که یونانیان

آسیایی مستقیماً با سیاست‌ها و آداب و عادات ایرانیان آشنایی و برخورد داشته‌اند بی‌گمان شناختی دقیق‌تر به بار آورده است که این شناخت گاه از داستان‌هایی که هرودوت حکایت می‌کند پیداست.^{۱۶} پرسش مهمی که هنوز باقی است میزان اطلاعات واقعی یونانیان درباره ایران است. با این دیدگاه کتاب تاریخ هرودوت به عنوان منبعی نگریسته می‌شود که داستان‌ها یا ماجراهایی را به دلخواه برگزیده است نه این‌که آن‌ها را با ضوابطی عینی نوشته باشد. داستان‌هایی که او انتخاب کرده تا برای خوانندگان خود بازگوید لزوماً حقیقی‌ترین داستان‌ها از واقعیت‌های تاریخی نبوده‌اند. در درون چنین قالبی دیگر جایی برای تئوری مرسوم انحطاط و افول شاهنشاهی ایران در اثر دسیسه‌های درون حرمسراها و نفوذ سرنوشت‌ساز زنان و خواجه‌گان باقی نمی‌ماند. تصمیم داریوش [دوم] برای انتصاب اردشیر به جانشینی خود در قالب رقابت و هم‌چشمی با همسرش ملکه پاریساتیس انجام نگرفته که احیاناً هوادار پسر کوچک‌تر خود کوروش بوده است، بلکه تصمیمی خردمندانه و برای پرهیز از اختلافات خانوادگی و جلوگیری از بروز بحران در درون امپراتوری بوده است (میتفورد، III، ص ۹۲) روی هم‌رفته سیاست شاهان ایران خردمندانه و مسالمت‌جویانه به نظر می‌رسد.

می‌بینیم که (ایران) نسبت به اشخاص و افراد ملل زیرسلطه خود آزادمنش است... به‌ندرت شاهد آن هستیم که میان کسانی که تابع آن زاده شده‌اند و کسانی که به تازگی تحت تابعیتش درآمده‌اند فرق گذاشته شود... همگی در قبال خدمتی که برای ایران انجام می‌دادند به یکسان از لطف و عنایت شاه و حکومت برخوردار می‌شدند (میتفورد II، ۹۲).

این انحطاط درونی نبود که موجب فروپاشی امپراتوری شد بلکه مشکلات فزاینده‌ی مربوط به مهار این همه ملل گوناگون بود. بنابراین وضعیت شاهنشاهی در واپسین روزهای خود بسیار شبیه به وضع جمهوری‌های یونان بود (میتفورد III، ۹۲). روی هم‌رفته تردیدی نیست که علائق میتفورد هنگام نوشتن کتاب خویش متأثر از محیط سیاسی خودش بوده است. با این حال واقعیت مهم آن است که تلاش او پرتو

۱۶- مثلاً بنگرید به میتفورد I، ص ۴۰۵. گزارش هرودوت مبنی بر این‌که خشایارشا هنگام تماشای نبرد ترومیل سه‌بار از جای خود جهید (هرودوت VII، ۲۱۲) مسلماً قصه‌ای بوده که هر یونانی شنیده بوده است.

تازه‌ای بر ایران و تاریخ آن از دیدگاهی متفاوت با دیدگاه منابع یونانی افکند. انتقاد از هرودوت پرسش‌های تازه و جالبی را مطرح کرد که نتیجه‌اش نگرش مشکوک‌تر محققان به هرودوت و سرانجام توجه بیشتر به خود شاهنشاهی ایران بود. هر منبعی ممکن است گزینشی و ذهنی باشد؛ این وظیفه مورخ است تا پرسش‌های تازه‌ای را پیش نهد و ثابت کند که تنها با نگرستن به هر دو روی سکه و هر دو سوی مسأله است که می‌توان به داورهای درست‌تر و منصفانه‌تر و نتایج عینی‌تر دست یافت.

و سرانجام در بررسی خود از منابع آن زمان انگلستان به کتابی برمی‌خوریم بسیار جالب با عنوان *Persepolis Illustrata* (لندن ۱۷۳۴) با تصاویر و مؤلفی ناشناس. مؤلف کتاب از اطلاعات نویسندگان ایرانی و عرب زمان خود بهره گرفته که همگی معتقد بوده‌اند شاه یا قهرمانی به نام "جمشید" بنیادگذار کل این مادر شهر که "استخر" نام داشته بوده است. شهبانو هُمای دختر بهمن کاخی در این جا ساخته و آن را "جهیل / چیلیمار" Gihil/Chilimar نام نهاده است، حال آن‌که بناهای نیمه ویران روی تپه [= پرسپولیس = تخت جمشید] را شاهزاده گشتاسب پسر لهراسب پنجمین شاه کیانی ساخته است.

مؤلف ناشناس این کتاب با نقل قول از مؤلفان باستانی یونان این محل را به درستی همان کاخ "شاه بزرگ" یعنی "پرسپولیس" تشخیص داده است. شاید بی‌آن‌که بداند قبل از او سیاحان اروپایی اوایل سده هفدهم (فیگروئا و دِلا و آلّه) در مسافرت به ایران به همین نتیجه رسیده بوده‌اند. اما به هر حال این واقعیت برای مردم بریتانیا تازگی داشته است. مدارک باستان‌شناختی و منابع مکتوب در این اثر یکدیگر را تکمیل کرده‌اند تا بازسازی تاریخی رضایت‌بخشی انجام گیرد. به علاوه این کتاب نشان می‌دهد که هر چند روایات ایرانی و عربی شناخته‌غریبان بوده‌اند اما تاریخ اولیه شهر استخر هنوز در نیمه قرن هجدهم برای محققان کاملاً روشن نبوده است.

چکیده سخن

علاقه به تاریخ یونان باستان در انگلستان سده هجدهم آشکارا معلول اوضاع در حال

تغییر سیاسی بوده است. در نوشته‌های تاریخی این دوره از سویی با تصویر کوروش به عنوان پادشاهی خردمند و روشن‌بین روبه‌رو هستیم، و از سوی دیگر با توصیف ناکامی دموکراسی آتنی. در واقع با توصیف شاه ایران با نگرش‌ها و صفاتی نظیر "انسانی" و "آزادمنش" و "آزادی‌خواه" [= لیبرال] با واژگان اندیشه سیاسی اواخر سده هجدهم سروکار داریم.

تاریخ‌نویسان قرن هجدهم با پیروی از خط سنتی خود را در این تنگنا دیده‌اند که هم از داوری نامطلوب نسبت به پادشاهی ایران چشم‌پوشند و هم جمهوری دموکراتیک یونان را که برای آزادی و استقلال ایستادگی کرده است رد کنند. پس چاره‌ای ندیده‌اند که یونان را بر ایران ترجیح دهند و در برابر شاهنشاهی ایران بایستند. بدین ترتیب استدلال دفاع یونان / اروپا از آزادی سرانجام بر نگرش مشکوک و انتقادی نسبت به منابع یونانی چربیده است. نتیجه‌گیری نهایی آن شده که گرچه شاهنشاهی ایران در مراحل آغازین خود در زمان پادشاهی متمرکز کوروش وضع رضایت‌بخش و مورد تأییدی داشته ولی سپس در اثر تجمل‌پرستی و نیز نفوذ زنان و خواجه‌سرایان راه انحطاط در پیش گرفته است.

تاریخ ایران معمولاً فقط هنگامی مورد بحث قرار می‌گیرد که مباحث مربوط به اندیشه سیاسی یونان و دموکراسی آتنی مطرح باشد. سرودن نمایشنامه‌های تراژدی و اپراها و حتی چاپ‌های متعدد کوروش‌نامه نشان می‌دهند که به هر حال اندیشه درباره تاریخ ایران هنوز زنده بوده است. اما داوری و اظهارنظر محققان درباره فرهنگ و دین ایرانی که از منابع یونانی مستقل بوده کار دشواری بوده است. بحث‌های میتفورد بی‌گمان استثنایی است بر قاعده ادبی زمان خودش.

کتابنامه

- Alletz, P.-A., 1776, *The History of Ancient Greece*, transl. by W. Robertson, Edinburgh
- Beloe, Rev. W., 1791, *The History of Herodotus* transl. from the Greek. With Notes. By the Rev. William Beloe, 4 vols., London
- Black, J.B., 1926, *The Art of History. A Study of Four Great Historians of the Eighteenth Century*, London
- Brink, C.O., 1985, *English Classical Scholarship. Historical Reflections on Bentley, Porson, and Houseman*, New York
- Didérot, D., [1975], *Oeuvres Complètes*, Wilson, A.M. et al. (ed.), vol. 1: Le modèle anglais; édition critique et annotée, Paris
- Gillies, J., 1789, *View of the reign of Frederick II with a parallel between that Prince and Philipp II of Macedon*
- Gillies, J., 1786, *Geschichte Griechenlands*, Bd. 1
- Hampton, J., 1746, *Reflections on Ancient and Modern History*, Oxford
- Hawkey, J., 1738, *Xenophon. The ascent of Cyrus*, Dublin
- Hutchinson, T., 1772/1788, *Xenophon, Anabasis*, with notes by T. Hutchinson, Oxford 1772; Oxford 1788
- Littlebury, Isaac, 1709, *Herodotus' Histories*, 2 vols. (London 1709, 2nd ed. 1720, 3rd ed. 1737)
- Metzler, D., 1983, 'Die Achaimeniden im Geschichtsbewusstsein des 15. und 16. Jahrhunderts', *AMI Erg. Bd.* 10, 289-303
- Mitford, W., 1784-1810, *The History of Greece*, 10 vols., London
- Momigliano, A., 1966, 'George Grote and the Study of Greek History', in: *Studies in Historiography*, London, 56-74
- Myres J.L., 1966, *Herodotus, Father of History*, Oxford
- Persepolis Illustrata, or, the ancient and Royal Palace of Persepolis in Persia, destroyed by Alexander the Great about Two thousand Years ago; with particular Remarks concerning that Place and an Account of the Ancient Authors, who have wrote thereupon. Illustrated and described in twenty one Copper-Plates*, London 1734
- Rousseau, G.S. (ed.), 1974, *Goldsmith, The Critical Heritage*, London, Boston, XXI-XXIV
- Spelman, E., 1740/42, *Xenophon, The Expedition of Cyrus*, transl. by E. Spelman, 1740/42; 2 vols. 1742, 2nd ed. 1749, 3rd ed. 1776
- Stanyan, T., 1749, *The Grecian History. From the Original of Greece to the End of the Peloponnesian War*. Containing the space of about 1684 Years, revised 2nd ed. London (reed. London 1766 and 1781).
- Stieger, F., 1980, *Opernlexikon*, Teil III: Librettisten, Bd. 2, Tutzing
- Turner, F.M., 1981, *The Greek Heritage in Victorian Britain*, New Haven
- Valla, Lorenzo, Jacob Gronovius, 1715, *Herodoti Halicarnassei Historiarum Libri IX ...*, London

پیکره‌های شرقی در نقش برجسته توروالسن موسوم به افریز اسکندر

پ. کالمایر

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

Prior est quibusdam deis suis silvestris Roma; ante regnavit quam tantum ambitum Capitoli extrueret[ur]. Regnaverant et Babylonii ante pontifices et Medi ante quindecimviros et Aegyptii ante Salios et Assyrii ante Lupercos et Amazones ante Virgines Vestales... Romanae religiones... Judaea... (Tertullian, *Apologeticum* 26,2)

«روم پوشیده از جنگل، کهن‌تر از برخی خدایان خویش است. فرمانروایی‌اش پیش از آفرینش پرشکوه کاپیتول آغاز شد. بابلیان پیش از کاهنان رومی فرمان می‌راندند و مادها پیش از «شورای ۱۵ نفره کاهنان روم»^{*}، مصریان پیش از «کاهنان مریخ»^{**} و آشوریان پیش از «لوپرکا»^{***} و آمازون‌ها پیش از کاهنه‌های باکره معبد وستال فرمانروایی داشتند.» (ترتولیانوس، دفاعیه از مذهب مسیح، ۲۶/۲).

تقریباً تمام مفسران امروزی افریز «برتل توروالسن»^{****} موسوم به «ورود اسکندر به بابل» را تشبیهی از ناپلئون دانسته‌اند؛ که در این صورت ورود اسکندر به بابل تمثیلی است از دیدار موعود ناپلئون از روم و تاجگذاری (روم) او به عنوان امپراتور.^۱

*-Quindecimviros: شورایی که هنگام خشم خدایان (وبا، طاعون...) مجلس سنا دست به دامن آن می‌شد.

**Salii یا «سالی‌ها»: کاهنان الهه‌ی مریخ.

***Luperca: خواهر کنسول افسانه‌ای روم، والریوس پولیکولا.

****Thorvaldsen پیکرتراش دانمارکی (۱۷۶۸-۱۸۴۴).

۱- در مورد بازسازی و تغییر کاربری بخش‌هایی از کاخ کوئیرینال جهت تدارک سفر ناپلئون که قرار بود در سال ۱۸۸۲ انجام شود؛ و درباره قرینه‌سازی کامل نمای پیشین این کاخ و ایجاد نوعی آکروپولیس امپراتوری بر فراز کوه مونت کائوآلئو بنگرید به: کوئیرینال، صص ۱۴۸-۱۵۳؛ در مورد برنامه شمایل‌نگاری پس از تکمیل فضاها بنگرید به: ترنوا، ۱۹۷۰، صص ۶۸-۷۸.

این تفسیر، چنان‌که خواهیم دید، بی‌تردید درست است؛ اما در یک بررسی دقیق‌تر درمی‌یابیم که بسیاری جزئیات هنوز به توضیح و تفسیر نیاز دارند: آیا خود کارفرما [یعنی ناپلئون] بوده که می‌خواسته چنین مقایسه‌ای با اسکندر انجام گیرد؟ آیا می‌توان پیکره‌ها و شخصیت‌های دیگر روی افریز را نیز به همین سان به شخصیت‌های تاریخی آن زمان نسبت داد و برای شناسایی هویت آنان تلاش کرد؟ و اگر چنین است، پس بابلیان و پارسیان چه کسانی هستند؟ و بالاخره این‌که: آیا می‌توان درک و تفسیری از افریز را که پس از سقوط ناپلئون رایج شد و "به راستی" ضدناپلئونی بود، موجه و درست دانست؟

رومی یا یونانی

شناخت کلی از تاریخ دوران باستان، دوران سده‌های میانه، و عصر جدید [در فرانسه سده‌های هجدهم و نوزدهم] رواج گسترده‌ای داشت. بیانیه‌های ناپلئون و دولت او پر از اشاره و کنایه در این باب است؛ انبوه علایم و نشان‌های رسمی حکومتی، طیف گسترده‌ای از نشان‌های تاریخی و پرمعنا، از عقاب رومی گرفته تا زنبور طلایی گور شیلدریش [یا کیلدریک] را شامل می‌شود. اسکندر بزرگ به‌خصوص هنگامی مورد خطاب قرار می‌گیرد و به یاری خواسته می‌شود که جغرافیا چنین ایجاب کند؛ مثلاً در بیانیه ناپلئون به تاریخ ۲۲ ژوئن ۱۷۹۹ (برابر با چهارم ماه مسیدور از سال ششم) به مناسبت پیاده شدن نیروهای فرانسه در خاک مصر: «نخستین شهری که وارد آن می‌شویم ساخته اسکندر است... خاطراتی که ارزش آن را دارند تا فرانسویان را به رقابت و برابری جویی برانگیزند.» این مقایسه بعدها در سنت‌ها و بارها و بارها، هنگامی که سخن از غلبه بر مسافت‌های دور و دراز پیش می‌آید، تکرار می‌شود: روایت شده است که ناپلئون در سال ۱۷۹۷ از ایتالیا خطاب به "شورای انقلاب" [= دیرکتوار] نوشته بود: «من به قلمرو اسکندر چشم دوخته‌ام». (دوسیه ماسون، شماره ۹). این مرد [اسکندر] در مقام شاه و پسر شاه، در مشرق زمین امپراتوری بزرگی بنا نهاد. شاهکاری که انجامش برای ناپلئون به عنوان «فردی عادی که تا سه سال پیش کسی نامش را هم نشنیده بود» ناممکن بود (سخنان گفته شده در حضور لاس‌کاز در تاریخ

۲۶ یا ۲۷ ماه سپتامبر ۱۸۱۵). یا شاید اگر به زیارت مکه می‌رفت و همانند اسکندر در برابر آمون [خدا] دعا می‌خواند و سجده می‌کرد، آیا این مهم امکان‌پذیر می‌شد؟ (سخنان اظهار شده در حضور گورگو در تاریخ ۷ ژانویه ۱۸۱۸)، و بالاخره این‌که ناپلئون یک‌بار با مرور اشتباهاتش حتی اظهار تأسف می‌کند که هنوز زنده است: «کاش در مسکو کشته می‌شدم و پایانی چون اسکندر داشتم» (بیان شده در حضور مونتولون در تاریخ ۸ ژوئن ۱۸۱۸).^۲ بنابراین به درستی می‌توان گفت نام اسکندر در خاطرات گذشته ناپلئون با مصیبت‌های بزرگ پیوند خورده بود.

اما در عوض، اسکندر در سیاست عملی (داخلی) ناپلئون نقش چندان مهمی نداشت: در آغاز دوره کنسولی ناپلئون به دستور وی در تالار بزرگ کاخ توپلری تصاویر شخصیت‌های نامداری را برپا کردند^۳، که از لحاظ تاریخی کمابیش باهم برابرند یا حتی تأثیر یکدیگر را خنثی می‌کنند:

اسکندر	دموستنس
اسکیپو	هانیبال
سزار	بروتوس
سزار	سیسرون
کنده	تورن
فردریک دوم	جورج واشنگتن
مارسو، و غیره	میرابو

در میان این شخصیت‌ها فقط بزرگداشت واشنگتن جدید است: خبر مرگ جورج

2- Dossier Masson nach: Dagher 1955, 87f, Die folgenden Aussprüche: Tulard 1981, 66f., 545, 561. Die ausführlichste Würdigung von Alexander als Feldherr durch Napoleon ist erhalten in dessen Kommentar zu einem Werk des Ingenieur-Generals Rogniat, in St. Helena diktiert (Boie 1885, 46ff.): hier werden ebenfalls Hannibal, Caesar, Gustav Adolf, Turenne, Prinz Eugen, Friedrich II. und Napoleon selbst ausführlich behandelt, und zwar alle dem Gesichtspunkt der Konzentration der Kräfte und des Nachschubs über weite, gefährliche Strecken hinweg.

3- Aulard 1913, 719 mit n. 3: nach dem Moniteur, 19. Pluviöse des Jahres VIII. Oft erwähnt, so von André Maurois und Pieter Geyl.

واشنگتن یک روز قبل [از آغاز دوره کنسولی ناپلئون] اعلام شد؛ ژنرال مارسو در ۱۷۹۶ در میدان جنگ "آلتن کیرشن" کشته شد. سهم فرمانروایان تاجدار [در این فهرست]، به اقتضای فضایل جمهوری خواهانه اندک (۲ نفر)، و سهم سرداران جنگی بسیار زیاد (۹ نفر) است؛ انتخاب این عده بیش از حد یادآور سردارانی است که در سنت هلن نیز به عنوان الگو مورد ستایش ناپلئون بودند، به طوری که نمی توان پاور کرد این افراد مورد علاقه شخصی او نبوده باشند. یونانی ها، اگر بتوانیم اسکندر را هم به فرض یونانی حساب کنیم، فقط یک دورنمای کلی از این تصویر تاریخی را تشکیل می دهند.

اما در عوض تعداد اشارات به تاریخ روم و الگوبرداری از آن بسیار فراوان است - چنان که می دانیم [این گونه الگوبرداری از روم باستان] به قانون اساسی امپراتوری [فرانسه] و ایجاد تشکیلات کنسولی نیز کشیده شده بود؛ بنابراین هیچ جای شگفتی نیست که می بینیم حتی هنر رسمی [حکومت فرانسه] نیز ناپلئون را در مقام کنسول روم، به عنوان فرمانروای پیروزمند رومی، به امپراتور یا حتی در مقام مارس [= مریخ] خدای جنگ، که سلاحش را بر زمین نهاده (وست فلینگ ۱۹۷۷، صص ۲۷۸-۲۸۹) - تقریباً به همین ترتیب ذکر شده به نمایش گذاشته است. افریز اسکندر اثر توروالسن نیز در کاخ کوئیرینال، یعنی جایگاه اصلی و اولیه اش، در محاصره تعداد زیادی صحنه های ملهم از تاریخ روم، و تنها شمار اندکی صحنه های ملهم از تاریخ یونان قرار داشت؛^۴

آشیل [= آخیلس] سایه پاتروکلوس را می نگرد؛

لئونیداس و اسپارتی ها در انتظار رسیدن ایرانیان [در تنگه ترومپیل] (دوبار)؛

پریکلس همراه هنرمندان و فیلسوفان در آتن؛

بطلمیوس فیلادفوس در کتابخانه اسکندریه؛

رومولوس در حال اجرای مراسم قربانی؛

سیسرون [= چیچرو] که در رؤیا اوکتاویان را می بیند؛

سزار در حضور فارسالوس؛

سزار در حال دیکته کردن [= دیکتاتور] قوانین؛

اوگوستوس در حال زیباسازی شهر رُم؛

تراژان [= ترایانوس] در حال تقسیم عصاهای فرمانروایی بر آسیا؛

تراژان در مقام قانون‌گذار؛

تراژان (یا سزار) در مقام امپراتور پیروزمند رومی؛

امپراتوری در حال برگزاری آیین‌های پیروزی؛

یک رشته تصاویر از امپراتوران؛

صحنه‌ی «مردم تروآ در جنگ بر سر جنازه‌ی پاتروکلوس» را هنوز می‌توان به تاریخ روم نسبت داد. یکی از صحنه‌های پیشنهادی، یعنی اسکندر در حال خواب، از سوی امپراتور [ناپلئون] رد شد^۵ و بعداً تابلوی «رویای اوسیان» اثر اینگرس جای آن را گرفت (ترنوا ۱۹۶۵، ص ۱۸۵ به بعد). در ارتباط با موضوع‌های مربوط به دوره پس از باستان، یک‌بار شارلمانی و بارها لورنتسودی مدیچی مطرح می‌شوند. یعنی که انتخاب ارجح لورنتسو و تراژان بوده‌اند؛ در این‌جا اشاره ضمنی به ناپلئون بیش از اندازه چشمگیر و آشکار است: او را نیز [مانند دو شخصیت نام برده] به عنوان حامل و آورنده‌ی فرهنگ به تصویر می‌کشند؛ تابلوی تراژان در نقش تقسیم‌کننده دپوس‌های فرمانروایی را با مشخصات چهره‌ی ناپلئون ترسیم کرده‌اند.^۶

موضوع‌های صحنه‌های افریز از سوی رافائل اشترن معمار مسئول کاخ‌های امپراتوری طی مکاتبه با «دارو»، «دونون» و «ورنه» پیشنهاد شدند، نکات مورد توافق با هنرمندان هماهنگ شد و بالاخره فهرست نهایی و کامل، پس از حذف مواردی مورد تأیید امپراتور قرار گرفت.^۷ یعنی این‌که سهم و نقش او در تعیین برنامه‌ی تصاویر

5- Ternois 1970, 76 n. 42-43, angeordnet nach Themen wie Ordnung; Kunstförderung; Schlaf etc.

6- Ternois 1970, 70 fig. 7 (Gemälde von Paul Duqueylar).

۷- کوئیرینال ۱۵۳؛ ترنوا ۱۹۷۰، ص ۷۵ به بعد. در مورد رافائل اشترن بنگرید به: بروس ۱۹۵۸، ۱۱۱-۱۰۹؛ که از مجموع این مکاتبات مضمون‌های زیر در ارتباط با تصاویر افریز اهمیت دارند:

فضاهای ویژه امپراتور

تالار وزرا

o امپراتور لوحه‌های حاوی قوانین‌اش را به شهر روم تقدیم می‌کند.

+ ژوستینیان در حال وضع قوانین.

تالار تشریفات امپراتور

o امپراتور فرمان زیباسازی شهر روم را صادر می‌کند (اثر کامونچینی).

+ تراژان در حال تقسیم عصاهای فرمانروایی آسیا.

۱۵۰ □ تاریخ هخامنشی (جلد پنجم)

کاملاً منفی و حذف‌کننده بود.

بنابراین تقریباً شکی نیست که ناپلئون مجوز اجرای افریز اسکندر اثر توروالسن

→ اتاق خواب امپراتور

- اسکندر در حال خواب روی صندوقی که آثار هومر در آن نگهداری می‌شود.
- + عقاب امپراتوری بر فراز کاپیتول (بر اساس یک مدالیون باستانی).

سقف

- اسکندر برای دور کردن خواب از چشمش گره‌ای درست گرفته که بر فراز ظرفی از سنگ آویخته شده است. (اثر S. Conca)
- رویای اوسیان (اثر اینگرس).

تالار امپراتور

- لورنتسو مدیچی به حکیمان و شعرای تحت پیگرد ترک‌ها، پناه می‌دهد.

اتاق کار بزرگ امپراتور

- جولوس سزار در حال دیکته کردن فرمان‌هایش به دبیران

دیوارها

- + پریکلس همراه هنرمندان و فیلسوفان آتن در حال بازدید از کارگاه ساختمانی پارتئون. (اثر لاندی)
- + بطلمیوس فیلادلفوس در حال حضور در یکی از جلسات فیلسوفان در کتابخانه اسکندریه.
- + هارون الرشید همراه فیلسوفان شرق در خیمه‌ی مخصوص خلیفه هنگام لشکرکشی.
- + شارلمانی در پاریس. تأسیس دانشگاه

فضاهای ویژه ملکه (امپراتریس)

تالار ملکه

- + ویرژیل در حضور لیویانوس، اوگوستوس و خاندان سلطنتی در حال مطالعه کتاب Aenis (اثر اینگرس).
- زنوبیا ملکه پالمیرا هنگام صدور فرمان بنای معبد خورشید.
- + فاستولوس شبان، رومولوس و رموس را نزد لائورتیا می‌برد.
- فرانسه، شهر روم را به ناپلئون جوان می‌سپارد.

دیوارها

- ملکه ماتیلد همراه ندیمه‌هایش مشغول گلدوزی صحنه‌هایی از پهلوانی‌های همسرش ویلیام فاتح.
- ملکه‌ی سفید در حال آزاد کردن زندانیان از نوتردام پاریس.
- همسر لویی قدیس شوهرش را در سفر همراهی می‌کند.

سقف

- + موزها با نوای چنگ آپولو می‌رقصند (اثر توفانلی).

را صادر کرده بود. در مورد اینکه چرا او چنین مجوزی صادر کرده است تنها

→ اتاق خواب ملکه

سقف

+ فایه درحال افشاندن گل سرخ و گل خشخاش (اثر نوتچی)

اتاق رختکن

سقف

+ آمورت‌ها** درحال حمل وسایل آرایش ملکه (اثر فری Ferri)

اتاق موسیقی ملکه

سقف

+ یکی از موزها در میان نمادهای علوم و هنرها (اثر جتچی)

فضاهای ویژه خانواده

تالار ایوان سرپوشیده (loggia)

+ کردارهای پالاس آتته (اثر کیاروسکورو)

اتاق نشیمن

سقف

+ مجمع خدایان (اثر مائو)

اتاق غذاخوری

سقف

هیه در نقش ساقی درحال پر کردن جام زویپتر با شهد (اثر نوتچی)

در سال (۴۸) ۱۸۳۸ و (۴۹) ۴۷/ ۱۸۴۶ از نقاشی‌های اجرا شده بر دیوار کم عرض تر تالار بار خاص، اقلام زیر هنوز سالم باقی مانده بود:

۱- هوراتیوس کوکلس در حومه روم روی پُل چوبین به تنهایی علیه لشکر دشمن (اتروسک‌ها) می‌جنگد (آگریکولا).

۲- پیروزی رومولوس، به زانو درآورنده‌ی شاه آرکو (شاه کانیا) (اثر اینگرس) و در اتاق کنفرانس.

۳- قیصر تراژان نقشه‌های معبد نامی و باستانی "بازیلیکا اولپیا" و سایر بناهای مجتمع تراژان را از دست آپلودوروس دریافت می‌کند (اثر آیتانی).

نشانه ۵ یعنی درباره مضمون تصمیم‌گیری نشده؛ نشانه - یعنی مضامینی که مورد توافق قرار نگرفتند و رد شدند، و نشانه + یعنی مضامین پذیرفته شده.

در توصیف بالا، تفسیر تابلوی بطلمیوس با آنچه در مکاتبات نام برده ذکر شده است تفاوت دارد؛ در این‌جا موضوع تابلو نه بطلمیوس بلکه ارائه ترجمه تورات است... بدین ترتیب با آن‌که روایات در این مورد کاملاً پیوسته نیستند، اما چگونگی انتخاب مضامین تا حد زیادی مشخص است: از همان آغاز مضامین باستانی و به‌ویژه رومی در ارجحیت قرار

می‌توان به حدس و گمان متوسل شد. کمی قبل از لشکرکشی به روسیه، اندیشیدن به فتوحات بسیار وسیع و جهانگیرانه اسکندر تبلیغ‌برانگیزاننده و بسیار خوشایندی بود که دست‌کم در مناطق "راین‌بوند" * تأثیر فراوانی نهاد:

لشکرکشی‌های فوق‌العاده سردارانی چون اسکندر، هانیبال، جولیس سزار و غیره، الگوهای ما بودند و سربازان و افسران را به وجود می‌آوردند. ما روسیه را فتح کرده بودیم، به ترکیه لشکر کشیده بودیم، و اکنون در خلاک یونان بودیم.^۸

این‌که آیا خود ناپلئون به جز فتح مسکو چنین نقشه‌های اسکندرگونه‌ای را نیز در سر داشته یا نه معلوم نیست و تاکنون محل بحث بوده است.^۹ از قول ناپلئون نقل کرده‌اند که گویا او بارها خود را با اسکندر مقایسه کرده است. این ادعا از جمله بر این داستان استوار است که سربازان پروسی در سال ۱۸۱۵، تابلوی "جنگ اسکندر" اثر آلبرشت آلت دوفر را در حمام امپراتور یافتند.^{۱۰} گرچه نگهداری یک تابلوی نقاشی در حمام خود نشانه بارز عدم رعایت اصول بدیهی حفاظت از یک اثر هنری مورد علاقه است، اما افزون بر این، اتفاقاً در مورد این اثر خاص قبول ادعایی که

→ داشتند؛ اندک مضامین معاصر و نیز مضامین صرفاً مسیحی همگی مردود شناخته و حذف شدند. مضامین غیرپهلوانی و موضوع‌هایی که بیشتر جنبه پندآموزی داشتند نیز مورد قبول قرار نگرفتند. و جالب آن‌که از میان تمام صحنه‌های مذهبی، تنها یک صحنه یهودی نجات یافت و باقی ماند.

*- اتحادیه دوک‌نشین‌ها و امیرنشین‌های غرب و جنوب آلمان زیرسلطه فرانسه در سده ۱۹.

**- Amoretten: کودکان عریان بالدار که در اساطیر یونان الهی عشق را همراهی می‌کنند.

۸- دورنهایم ۱۸۳۷ (تجدید چاپ ۱۹۷۲، ص ۳۰. دوستداران و هواداران آلمانی امپراتور در سال‌های بعد (که غالباً از شهروندان مناطق وابسته به "راین‌بوند" سابق بودند) نیز اکثراً ناپلئون را با اسکندر مقایسه می‌کردند: مثلاً ویلهلم هاوف در کتاب تصویر امپراتور، و هاینریش هاینه و شعرای کم اهمیت‌تر مانند ونکر (43 Wencker) و جالب توجه است متذکر شویم که اسمتس [Smets] مدالیون اوگوستوس را که ناپلئون به گفته لاسکاز در مصر پیدا کرده بود با تقلب به عنوان تصویر اسکندر جا زد.

۹- روایت شده که ناپلئون ضمن صحبت درباره مأموریت ژنرال گاردن و ژوبر در ایران، به نابرون گفته است که طول مسیر لشکرکشی اسکندر تا رود گنگ از مسیر اواز مسکو تا هند بیشتر نیست (ویلن، در خاطراتش)؛ اما این ادعا با سایر گفته‌های ناپلئون در آن سال‌ها همخوانی ندارد (نک. تولار ۱۹۷۸، ص ۴۳۹)

10- Gould 1968, 74f; Wescher 1976, 86, 134f., Abb. 43. Westföhl 1977, 286 nimmt Alexander als Napoleons Leitbild in Anspruch, jedoch leider vorläufig ohne Beleg: der von ihm (Anm. 56) zitierte V. Cronin ist vielmehr dagegen. Vielleicht schätzte Napoleon einfach die Qualität des Gemäldes, die der Schlachtdarstellung oder Hintergrundes, das östliche Mittelmeer, das ihn an den Ägyptenfeldzug erinnern mußte.

معتقد است ناپلئون خود را همانند اسکندر می‌دانسته بسیار دشوار است، زیرا در این تابلو اسکندر نشان عقاب دوگانه سیاهی بر زمینه زرد را با خود حمل می‌کند - و این نشان را ناپلئون از روی پرچم اتریش به خوبی می‌شناخت. نه کتابخانه ناپلئون در این زمان نشان‌دهنده دلبستگی خاص او به اسکندر است - صرف‌نظر از علاقه‌ای که به طور کلی به سرداران بزرگ داشت - نه اشیاء و کتاب‌های یادگاری او در جزیره سنت هلن و نه جملات قصار بازمانده از او در آن‌جا مؤید این علاقه است (سنت هلن، پانوش شماره ۳) ۱۱. ناپلئون در شکایت مشهورش در این باره که هرگز نتوانسته بود جانشینان قابل اعتمادی پیدا کند، برخلاف آنچه انتظار داریم، نه به سرداران نخبه اسکندر، بلکه به نحوی غیرمنتظره و شگفت‌انگیز به چنگیزخان اشاره می‌کند و حسرت می‌خورد که: «من بخت چنگیزخان را هم نداشتم که چهار پسرش برای خوش خدمتی به او باهم رقابت می‌کردند».

به علاوه، سبک اغلب تابلوهای تاریخی در کاخ کوئیرینال - در محدوده مکتب نوکلاسیک عام - بیشتر "رومی" است، یعنی کشش بیشتری به سوی الگوهای دوران امپراتوری دارد: مثلاً پیکره‌های فربه‌ی که به شکلی تقریباً نزدیک به سبک باروک

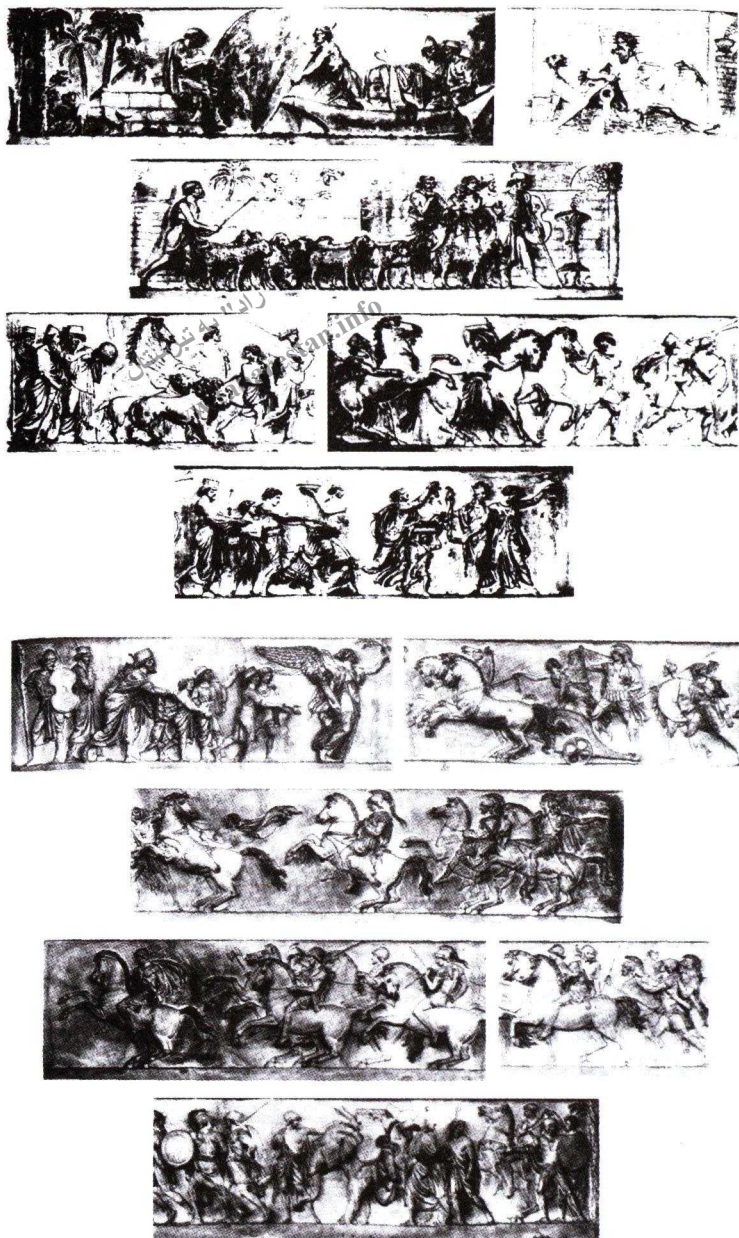
۱۱- آگاهی اندک ما درباره کتابخانه ناپلئون پس از ازدواج دوم او نشان می‌دهد که در این کتابخانه در مورد دوران باستان فقط آثار از استوارت / روت و گیون، و از نویسندگان باستان فقط از اوویدئوس، لیویوس و فیروس وجود داشته است. آثار پلوتارک را ملکه بعداً از ویرایش سال ۱۸۳۸ خریداری کرد. ناپلئون در ۱۸۱۷ آثار آریان را خوانده است (تولار ۱۹۸۱، ص ۵۱۸). به گفته لاس‌کاز، ناپلئون تصاویری از اوگوستوس و لیویا، اسکینیو، پترکیبر، شارل پنجم، تورن، سزار، اسکندر، سولا، و مهرداد و غیره در اختیار داشت (تولار ۱۹۸۱، ص ۷۸). گزارش‌های روایت شده از سنت هلن آن هم به شکل امروزی آن‌ها (یعنی با قبول گفته‌های گورگو و برتران، این دو شاهد قابل اعتماد و رد گفته‌های دو پزشکی که هاینریش هاینه آنان را از هواداران مطمئن و پاکدامن خود می‌پنداشت)، احتمالاً مقطع یا طیفی از گفت‌وگوها و بحث‌های آن زمان را - هرچند بدون ذکر جزئیات - در اختیار ما می‌گذارند (تولار ۱۹۸۱، در جاهای مختلف). در این بحث و گفت‌وگوها، علاوه بر نام اسکندر (۹ بار) با اسامی سزار (۱۵ بار)، فردریک دوم (۱۴ بار)، تورن (۱۰ بار)، هانیبال (۷ بار)، کُنده و مهرداد (هریک ۴ بار) گوستاو آدولف (۲ بار) و اوگوستوس (یک بار) روبه‌رو می‌شویم. این اسامی نه تنها با فهرست تصاویری که ناپلئون با خود به سنت هلن برده بود (نک. پانوش‌های پیش) همانندی کامل دارد، بلکه با فهرست تندیس‌های نیم‌تنه‌ای که در سال ۱۸۰۰ در کاخ توپلری نصب شدند نیز کمابیش شبیه است - و این خود نشان می‌دهد که این تندیس‌ها را شخص ناپلئون انتخاب کرده بوده است. جالب آن‌که ناپلئون دست‌کم در یک مورد (در حضور لاس‌کاز در تاریخ ۱۴ نوامبر ۱۸۱۶: تولار ۱۹۸۱، ص ۴۱۶) اسکندر را به تکبر متهم می‌کند و می‌گوید کامیابی و پیروزی‌ها از خرد او کاسته بوده است: «او [اسکندر] کارش را با روح ترازان آغاز کرد، ولی با قلب نزن و خلق‌و‌خوی "هلیوگابال" به پایان برد.» * Heliogabalus ملقب به "مارکوس اورلیوس آنتونینوس" امپراتور روم (از ۲۱۸ تا ۲۲۲ میلادی) فردی جنایتکار و هرزه و عیاش که بسیاری از سنا‌تورها را کشت و خود به دست محافظان شخصی‌اش کشته شد.

اجرا شده‌اند (جنگ و صلح اثر فلیچه‌جانی مقایسه شود با شکل‌های ۱۰ و ۱۱ در کتاب ترنوا ۱۹۷۰)، یا جمعی از پیکره‌های تنومند که گروه گروه ایستاده‌اند، و توسط سطوح تهی از نقش‌ونگار از یکدیگر متمایز شده‌اند و به وسیله حرکات دراماتیک و نمایشی به یکدیگر پیوند خورده‌اند ("سزار در حال دیکته کردن فرمان‌ها" اثر پلاجو پلاگ؛ "پیروزی یک امپراتور" اثر لاورور؛ "تراژان در حال تقسیم عصاهای فرمانروایی" کار دوکلار؛ "پیروزی تراژان" اثر کارلوفینلی؛ "رقص موزها در حضور آپول" اثر آگوستینو توفانلی؛ "رومولوس و لوسیان" کار اینگرس؛ نک. ترنوا ۱۹۷۰، شکل‌های ۲، ۷، ۱۵، ۲۳-۲۲، کونیبرنال، شکل ۷۱)؛ افزون بر این‌ها باید از افریزهای گچی آراسته به پیچک، موجودات دریایی و غنائم جنگی که به سبکی کاملاً تقلیدی از روش تراژانی ساخته شده‌اند نیز نام برد (ترنوا ۱۹۷۰، شکل‌های ۹، ۱۲ و ۱۴). در مقابل، استفاده از الگوهای یونانی تنها در دو مجموعه دیده می‌شود: "چهار صحنه شبانه" اثر آلوارز^{۱۲} با پیکره‌هایی که گرچه خطوط کناره نمای آن‌ها کاملاً مشخص و دقیق است، اما هنوز هم گاهی، با پیروی از شیوه نزدیک به سبک باروک، فربه و تنومند به نظر می‌رسند (به‌ویژه اسب‌ها) - و برجسته‌تر از آن، افریز ساخته توروالسن، که به علت تأکیدی که بر "توازن هماهنگی" [ریتیم هارمونیک] پیکره‌هایش به عمل آمده است، سریعاً نظرها را جلب کرد و آوازه آن خیلی زود از سایر آثار پیرامونش فراتر رفت.

برنامه تزئینی تالار

برنامه شمایل‌نگاری این فضا، که به معنای اخص کلمه سومین تالاری است که برای ناپلئون طراحی و تزئین شد، به وسیله دانیل ترنوا بازسازی شده است. افریز مورد بحث ما، که بزرگ‌تر از دیوارنگاره‌های سایر فضاهاست و برخلاف آن‌ها به عنوان یک مجموعه قابل رؤیت است، تزئین اصلی تالار موسوم به "Salone d'Onore, Virtù dedicta" [= تالار افتخار، ارمغان فضایل] (ترنوا ۱۹۷۰، ص ۷۴) را تشکیل می‌دهد. نام این تالار ظاهراً برگرفته از "چهار فضیلت امپراتوری" (یعنی: نیرو، دادگری، خرد و گشاده‌دستی) است که نمادهای آن‌ها در قالب‌های هشت‌گوشه در زیر گنبد توسط فلیچه‌جانی نقاشی

12- Hubert 1964, fig. 106-109; vgl. Hartmann 1965, 100 n. 22-25 fig. 7-8: Einfluß auf Thorvaldsen.



تصویر ۱ (a و b) - افریز اسکندر در کاخ کوئیرینال، از جنس گچ رنگی
(برگرفته از اوپر ۱۹۶۴، شکل‌های ۱۰۱ و ۱۰۲)

شده‌اند. چهار نقش برجسته مدور، مزین به نمادهای پیروزی و غنائم جنگی به شیوه تقلیدی از "نگارگری سنگ‌نما" * این نقاشی‌ها را دربرگرفته بود (ترنوا ۱۹۷۰، شکل ۴؛ بریگانتی ۱۹۶۲، ۸۵، ۸۶). نقاشی روی بخاری دیواری، قوم شکست‌خورده‌ای را همراه غنائم نشان می‌دهد که ابوالهول‌هایی از آن‌ها محافظت می‌کنند؛ در این نقاشی دو اسیر داکایی نیز دیده می‌شوند. تصاویر اصلی عبارت بودند از تراژان (که چهره‌اش سیمای ناپلئون است) در حال تقسیم عصاهای فرمانروایی آسیا، و اسکندر در بابل (ترنوا ۱۹۷۰، ص ۷۴). بنابراین نام تالار شبه‌برانگیز است: ^{۱۳} موضوع تصاویر، فضایی است که بر اثر پیروزی به اقدامات فرمانروایانه صلح‌آمیز تبدیل می‌شوند - آن هم در مورد ملل دوردستی از قبیل داکایی‌ها، آسیایی‌ها و بابلی‌ها.

افریز توروالسن از نظر شمایل‌نگاری نیز خیلی زود در مقایسه با آثار پیرامونش، جلب‌نظر کرد و نامدار شد: امپراتور ناپلئون در سال ۱۸۱۴ ساخت عین آن را از جنس سنگ مرمر برای "معبد افتخار" در پاریس (که امروزه کلیسای سن‌مادلن نام دارد) سفارش داد؛ بیعانه‌ای هم پرداخت شد ^{۱۴}، اما هیچ کاری انجام نگرفت.

مدارک و شواهد مربوط به دوران فرمانروایی ناپلئون

توروالسن کمی پس از تکمیل افریز شرحی توصیفی درباره این اثر برای رافائل اشترون ارسال کرد. شایان ذکر است که اشترون چنین توضیحی را جهت ارائه به "Persona motto distante da Roma" [= «کسی که با روم فاصله زیادی دارد»] از توروالسن خواسته بود: ^{۱۵}

*-Grisaille: نوعی نقاشی تزئینی که در قاب‌بندی‌های دیوار و سقف، شکل‌های پیکر تراشی و نقش برجسته سنگی را مجسم می‌سازد (فرهنگ هنرهای تجسمی، پرویز مرزبان و حبیب معروف) - م.

۱۳- تالارهای قبلی نیز به همین روال - به‌خاطر تابلوی اصلی موجود در تالار و نه بر اساس برنامه کلی تابلوها - "تالار جنگ" و "تالار صلح" نامیده شدند. سوی دیگر تالار به "تالار دوم" ختم می‌شود که نام دیگر آن "دفتر کار" است که - تناسب کاربرد فضا - به نمایش اعمال خیره خصوصی لورنتسو دی‌مدیچی اختصاص داشت. اتاق خواب نیز با دیوارنگاره‌ها و تابلوهایی که نشان‌دهنده صحنه‌های رؤیا و شب است، آراسته شده است.

۱۴- اوبر [Hubert] ۱۹۶۴، ص ۲۲: نیمی از کل مبلغ مورد توافق (جمعاً ۳۲۰ هزار فرانک) پرداخت شد. توروالسن برای ساختن همین افریز از جنس گچ در کاخ کوئیرینال تنها ۴ هزار فرانک (آن هم در ۳ قسط) دریافت کرده بود، یعنی دستمزدش از سایر پیکر تراشان بیشتر نبود (در مورد رونوشت قرارداد و مقایسه قیمت‌ها بنگرید به: اوبر ۱۹۶۵، ص ۱۰۲ و بعد).

۱۵- در ۸ فوریه ۱۸۱۳: تیل ۱۸۵۲، صص ۲۰۹-۲۱۰ به نقل از ویتشتوک ۱۹۷۳، ص ۱۹۴. ویتشتوک در پانویشت متذکر شده که منظور از این "کس" ناپلئون بوده است.

Descrizione del Bassorilievo. rappresentante L'Ingresso d'Alessandro in Babilonia situato nel Palazzo Imperiale a Roma. ricavato da Quinto Curzio Rufo T. I. lib. 5. paragrafo 3.

Alessandro sul cocchio guidato della Vittoria, appresso di lui due Scudieri, e poi il suo cavallo Bucefalo, ed appresso li Generali.

Seguito di Cavalleria e Fanteria: un Elefante sopra di cui sono messe le spoglie; accanto un Prigioniero. e seguito dell' Armata che fra gl'alberi delle palmi.

Il fiume Tigri, che divide l'Armata dalla Città; sulla riva un Pescatore, una Barca di trasporto per la Città. Il fiume Tigri, sedente col remo in mano, dell' altra mano spighe di grano, accanto un Tigre, dietro di lui un indizio della Torre di Babele: un Pastore, che manda le Pecore in dono ad Alessandro; gente che s'affaccia sul muro di Babilonia per vedere entrare il nuovo sovrano, ed altri, che aspettano fuori delle mura.

Un' ara di profumi prossimo alla porta; li Caldei, che sortono dalla città di Babilonia per andare incontro ad Alessandro (vincitore); lioni, pantere e cavalli, che si portano in dono ad Alessandro; i Suonatori con i loro instrumenti; Bagofane tesoriere di Dario, fa mettere sull' altare d'argento del profumo; Le Donne con ghirlande che spargono dei fiori per dove ha da passare Alessandro.

Mazeo che va incontro con i figliuoli per rendere la Città di Babilonia ad Alessandro. La Pace, che trattiene il cocchio di Alessandro.

یک متن آلمانی بسیار مشابه اما کمی کوتاه‌تر (تیل ۱۸۵۲، صص ۲۱۱-۲۱۰) و به تاریخ همان سال تنها یک نکته اضافی به بند دوم مطلب بالا دارد و آن این است: «و در همان اطراف یک اسیر ایرانی». مرکز ثقل هر دو توصیف، اسکندر است که در افریز کوئیرینال وسط دیوار عمودی داخلی را اشغال کرده است.^{۱۶} - نویسنده توصیف خود را به سمت راست ادامه می‌دهد و یک‌بار فضا را دور می‌زند، یعنی به عبارت دیگر، انتهای افریز به مبدأ آن بازمی‌گردد؛ توروالسن در پیشنهادها بعدی خود تأکید دارد که دیوارنگاره را می‌توان جدا کرد و آن را فقط در سه سوی یک فضای تالار نصب کرد (تیل ۱۸۵۲، ص ۲۴۹). او در این نامه اشاره‌ای به پرتله‌ای که از خود کشیده است نمی‌کند (تصویر 1b، پایین سمت راست، تصویر ۵).

نه سفر ناپلئون به روم عملی شد و نه تاجگذاری او در این شهر انجام گرفت؛

۱۶- ترنوا ۱۹۷۰، شکل ۴. در این جا تصویر 1b بالا، سمت راست، نخلستانی که در تمام تصاویر جمعی به عنوان مرز جداکننده مورد استفاده قرار گرفته است، در کاخ کوئیرینال گوشه دیوار پنجره‌دار را تشکیل می‌دهد: تصویر 1b پایین، سمت راست؛ تصویر 1a بالا، سمت چپ.



تصویر ۲: برتل توروالسن در سال ۱۸۱۴ در مقام "استاد آکادمی سانتالوکا" در جلوی افریز گچی موجود در کارگاه خود. نقاشی از کریستوف ویلهلم اکرسبرگ در کپنهاگ، آکادمی هنرهای زیبا. برگرفته از هارتمان ۱۹۷۱ (عکس سرمقاله)

تالارهای کاخ کوئیرینال موقتاً مورد استفاده قرار نگرفتند. با این حال افریز مورد بحث به زودی شهرت یافت: یک نمونه گچ‌ریزی شده دوم (از نسخه اصلی گم شده که از گِل صورتگری ساخته شده بود)^{۱۷} در کارگاه توروالسن قرار داشت (تصویر ۲) و مورد ستایش همه مراجعان و بینندگان قرار می‌گرفت.

این نمونه گچبری شده به اصرار پ. مالینگ حاکم کپنهاگ و با هدف اجرای یک نمونه دوم در این شهر ساخته شده (تبله ۱۸۵۲، ص ۲۰۶ به بعد؛ مولسن ۱۹۷۲، ص ۲۸۱) - نسخه‌ای که البته مدت‌ها بعد اجرا شد. در مکاتبات میان مالینگ، توروالسن و شاهزاده کریستیان، غالباً از افریز مورد بحث ما سخن به میان آمده است^{۱۸}، ولی البته بدون هیچ اشاره‌ای به مفهوم نمادین آن.^{۱۹}

در مکاتبه با ولیعهد لودویگ باواریایی (که بعدها با نام لودویگ یکم بر تخت سلطنت نشست) (تبله ۱۸۵۲، صص ۲۲۳ و ۲۴۳) نیز به افریز مورد بحث ما اشاره شده است؛ در این مکاتبات توروالسن افریز اسکندر را نه تنها گرامی‌ترین بلکه نیز بهترین اثر خود نامیده است.^{۲۰} لودویگ به فکر خرید این اثر افتاد، اما سپس اثر دیگری را برگزید. اما در این جا هم مسأله به سیاست ارتباطی نداشت. این که لودویگ به علت شباهت ناپلئون به اسکندر (و در واقع اسکندر به ناپلئون) در تصاویر دیوار نگاره از خرید افریز توروالسن چشم‌پوشی کرده باشد، تا جایی که من می‌دانم به اثبات نرسیده است، هر چند که چنین امتناعی با موضع ضدناپلئونی این شاهزاده که از سال ۱۸۱۲

۱۷- در مورد تکنیک و نحوه اجرای نقش برجسته‌ها گزارش عینی و گرانهای ویلهلم شادو را در اختیار داریم:
Wilhelm Schadow: *Der moderne Vasari. Erinnerungen aus dem Künstlerleben*, Berlin, 1854, 72 (zitiert nach: Wittstock 187 n. 49).

درباره زمان موردنظر - که بحث و گفت‌وگوی زیادی درباره آن وجود دارد بنگرید به هارتمان ۱۹۶۵، ص ۱۰۲ به بعد و شکل‌های ۱۹ و ۲۰ درباره عقاید قدیمی‌تر، نک. ویتشتوک ۱۹۷۳، ص ۸۳ به بعد.

۱۸- تبله ۱۸۵۲، صص ۲۰۳ و ۲۱۸؛ ویتشتوک ۱۹۷۳، ص ۳۱۸. (نسخه اصلی نامه‌های کریستیان هشتم و نامه‌های دریافتی او تدوین آ. لینوالد در اختیار من نبود). ضمناً در همین جا به تاریخ ۱۵ دسامبر ۱۸۱۲ از «معبد مینرو در آتن» یا به سخن بهتر از افریز پارتون آتن به عنوان الگوی افریز توروالسن نام برده شده است.

۱۹- دلیلی برای پنهان کردن همانندی‌های میان اسکندر و ناپلئون در حضور ولیعهد دانمارک وجود نداشت: دانمارک از سال ۱۸۰۷ متحد فرانسه بود؛ بمباران کپنهاگ در همان سال، کینه دیرپایی از انگلستان در پی داشت که تا مدت‌ها پس از سقوط ناپلئون نیز ادامه یافت.

20- Thiele 1852, 245 (aus dem Jahre 1813): „Der er ikke alene mit kiaereste Arbeide, men vistnok ogsaa det Bedste, jeg har giort”.

در صف مخالفان ناپلئون قرار داشت، به خوبی سازگار است (کورتی ۱۹۳۷، ص ۱۵۶). در عوض انگیزه (سیاسی؟) توروالسن در عدم قبول سفارشی از سوی الیزا خواهر ناپلئون، که از او ساخت یک نقش برجسته را درخواست کرده بود، روشن تر و مستندتر است.^{۲۱}

مدارک مربوط به پس از ناپلئون

هنگامی که پاپ پی هفتم به کاخش در کوئیرینال بازگشت «دچار دگردیسی آشکاری شده بود چون از تورنون منتظر رسیدن ناپلئون بود و از همین رو کسوف سخت‌گیری مذهبی خود را کنار گذاشته بود». روایت شده که پاپ با دیدن تصاویر نقش برجسته توروالسن گفته بود: «از آن‌ها مریم‌های باکره خواهیم ساخت (لفلون ۱۹۴۹، ص ۲۸۰؛ مادلن ۱۹۰۶، ص ۶۷۹). همان‌طور که از این جمله، که شگفتانه ملایم و غیرمتعصبانه است، برمی‌آید، اقدام تخریبی و خشونت‌باری علیه آثار هنری انجام نشد - تنها به تغییرات محدودی در تفسیر و نامگذاری برخی تصاویر اکتفا شد از جمله تغییر نام تابلوی "پیروزی تراژان" اثر فینلی به "پیروزی کنستانتین بزرگ". در سایر کشورهای اروپایی نیز اوضاع چنین بود. توروالسن هرچند نتوانست افریز خود را به پاریس ببرد، و گرچه قرار نمایش آن در لندن که ولینگتن آن را سفارش داده بود نیز به جایی نرسید^{۲۲}، اما در عوض این اثر رفته رفته به بسیاری از پایتخت‌های شمال سلسله جبال آلپ راه یافت.^{۲۳} اما در هیچ‌یک از این موارد سخن از انگیزه‌های سیاسی در میان نبود؛ هرچند پافشاری بر یک موضع هواداران از ناپلئون شاید در کپنهاگ، جایی که به رغم اوضاع بد اقتصادی سفارش یک نمونه گران قیمت مرمر از افریز در

۲۱- هارتمان ۱۹۵۸، ص ۱۵. با مدرک تأیید این نکته توسط هرمان شوبارت حامی توروالسن و سفیر دانمارک در فرانسه: «Th خوب ما [منظور توروالسن است] با این پیشداوری سیاسی دست‌کم مبلغ ده‌هزار سکه را که به راحتی می‌توانست بگیرد از دست داد.»

22- Thiele 1852, 297: Vermittlung durch Knudsen, 412: Verzicht. Vgl. Thiele/Helms 1852-56. 270f., 333-335.

23- Unvollständig: Plon 1876, 277f.; Westfehling 1977, 93 Anm. 59; Moltesen 1927, 283ff.; Hartmann 1979, 94.

سال ۱۸۱۸ به تصویب رسید،^{۲۴} قابل تصور باشد و اتخاذ چنین موضع‌گیری ناپلئون دوستانه‌ای از سوی «دوک اعظم لویشن برک در مونیخ تا حد زیادی اثبات شده محسوب می‌شود»^{۲۵} - که در این مورد باید حتی این احتمال را پیش کشید که شاید این شخصیت، که روزی در ایتالیا نایب‌السلطنه بود، در آینده‌ی تصویر هفائستیون، بلندپایه‌ترین و جوان‌ترین سردار اسکندر*، بازتابی از توانایی‌های شخص خود را باز یافته بود (تصویر یکم).

در بدترین حالت، آن هم فقط در مورد ولینگتن، تصور بداندیشی درباره ناپلئون و تلقی افریز به عنوان یک غنیمت جنگی و نشانه پیروزی قابل تصور است (آندرس: هولتسن ۱۹۲۷، ص ۲۸۴ و بعد). اما در مورد سفارش‌های خصوصی (یعنی سفارش سوماریوا دوک لمباردی که حامی هنر و هنرمندان در زمان عقد قرارداد در ۱۸۱۸ از زمره نجیب‌زادگان بلندپایه امپراتوری بوربون‌ها بود)^{۲۶}، یا سفارش سیمون موریتس فون بتمن در ۱۸۵۵ بانکدار مشهور که افریز را برای موزه شخصی‌اش سفارش داده بود، و سفارش دوک تورلونی (در روم) حتی اندیشیدن به چنین پنداشتی نادرست است. و سرانجام این که نمونه‌های گچبری که غالباً در مقیاس کوچک‌تر و به تعداد متفاوت و به ترتیب‌های گوناگون از بخش‌های مختلف افریز تهیه شده و در کاخ‌ها و خانه‌های متعدد مربوط به دوران کلاسیک پسین در کپنهاگ و نیز در یک کاخ روستایی انگلیسی کار گذاشته شده‌اند، جنبه صرفاً تزئینی دارند. نمونه گچبری شده‌ای که در سال ۱۸۴۹ برای موزه لوور سفارش داده شد (پلون ۱۸۶۷، صص ۲۷۷ و ۳۱۲) و نیز نمونه دیگری که در پوتسدام نگهداری می‌شود (همان، ص ۲۷۷) نیز هر دو نمونه‌های نیم‌قد هستند.

24- Thiele 1852 404. Die Ausführung durchzieht den ganzen III. Band: Thiele 1854, 37, 55f., 155f., 178ff., 290, 293, 302, 308, 310, 314, 333, 359, 427f., 427, 478, 353, 579: 1837 fehlen immer noch Einzelheiten. 1884 beim Brand des Schlosses schwer beschädigt: Photographien diese Zustands im Thorvaldsen-Museum. Fragmente: Gohr 1977, 172, 174-175.

25- Thiele 1852, 414: Auftrag durch Klenze am 4. Nov. 1818; Thiele 1854, 162. Politisch(?): Corti 1937. 143f. Im Speisesaal: Hedere 1964, 212. Reste des im 2. Weltkrieg zerstörten Gipsfrieses in der Residenz.

*- و محبوب‌ترین معشوق او - م.

26- Marmor in der Villa Carlotta in Cadenabbia: Thiele 1852, 361-364; Thiele 1854, 110, 155f., 178-180, 197, 255-257, 276-287, 296; Moltesen 1927, 286-290; Ottino della Chiesa 1963.

تغییراتی که توروالسن در این نمونه‌های تکراری جدید به وجود آورد، صرفاً جنبه زیباشناختی، و در یک مورد جنبه باستان‌شناختی داشت: منتقدین (و از جمله استاندال)، با استناد به این واقعیت که بابل در کنار رود دجله نبوده است، از ببری* که در کنار الهه رودخانه ایستاده بود خرده گرفتند؛ و درباره پیکره‌ها نیز این خرده‌گیری صرفاً شامل یک مورد، یعنی پیکره زمخت و دست‌وپاگیر و تاحدی لاف‌زنانه اسکندر شد (تصویر ۱، ۲، ۲۷). از این رو پیکر تراش ببری را کنار گذاشت و حالت پیکره اسکندر را نیز دوباره تغییر داد.^{۲۸} به علاوه، ابعاد تالار کاخ کریستیانس بورگ ایجاب کرد که بر طول افزوده شود: توروالسن در جبهه مقدونیان تعدادی سوارکار جدید^{۲۹} و در جبهه بابلی‌ها تعدادی رامشگر، جمعیتی از مردم همراه گوسفند (موزه A ۵۰۶، A ۵۰۷) و اسب (موزه A ۵۰) و میدانی در آن سوی رودخانه (موزه A ۵۱۰) پدید آورد و به افزیز اضافه کرد: این افزوده‌ها به‌طور کلی هیچ پیام و محتوای تازه‌ای نداشتند.^{۳۰} فقط نمونه سفارشی سوماریوا در کادنا بیا در منتهی‌الیه سمت راست، بی‌آن‌که تغییری در ترکیب‌بندی تصاویر ایجاد شده باشد، پرتره‌ای از دوک سوماریوا به چشم می‌خورد، که این هم فقط نشانه یک دوستی مشخص است.

در عوض، پیام‌های بعدی توروالسن را می‌توان در دو دستبرد یا تغییر دیگر او در نقشمایه اسکندر / ایرانیان مشاهده کرد. توروالسن در سال‌های ۱۸۳۲^{۳۱} و ۱۸۳۷ (موزه A ۵۱۶؛ تیله ۱۸۵۴، ص ۴۵۳؛ پلون ۱۸۶۷، ص ۲۷۸) دو نمونه از موضوعی را طراحی

*- چون در زبان‌های اروپایی به "دجله" Tigre به معنای "ببر" گفته می‌شود.

27- Wittstock 1973, 107-109, 195 Anm. 122. Entstehung und Vorbilder: Hartmann 1965, 101ff.; Hartmann 1979, 95; Hartmann 1985, 226f.

28- Gipse dafür im Museum, Nr. 504.509. Zu mö glichen Gründen: Wittstock 1973, 108f. Angesichts der Skizzen im Thorvaldsen-Museum (eine publiziert von Hartmann 1965, Fig. 11) Kann ich jedoch keinerlei karikaturierende Absicht erkennen.

29- Museum A 512. A 513 (nicht benutzt): Hartmann 1979 Taf. 39,1,2; Vorbild: 96 Taf. 38,1.

30- Beide Fassungen kö nnen im Thorvaldsen-Museum gut verglichen werden: der Gips aus dem Atelier in Rom (Museum A 503) und der zu dem Auftrag für Sommariva (A 505); daneben hängt noch eine Marmorausfü hrung halber Größe von Pietro Galli (A 508): Hartmann 1979 Taf. 38,2: 41,1.

31- Museum A 515. Marmorausfü hrung von 1865: A 514. Thiele 1854, 425f. (Bestellung des Kronprinzen von Bayern?); Plon 1876, 278.

کرد که شرح آن توسط خود او به زبان آلمانی یادداشت شده بود (آیا این موضوع سفارشی بود؟): «اسکندر در حال دریافت مشعل از زن زیبای یونانی برای آتش زدن تخت جمشید». اختلاف میان این دو نمونه بسیار زیاد و چشمگیر است: نمونه قدیمی‌تر (تصویر ۶) پراز جزئیات مزاحم و دست‌وپاگیر است، به طوری که انسان در نسبت دادن آن به خود توروالسن شک می‌کند: ادای اسکندر با ادای پیرترین شخصیت در افریز پیروزی (تصویر 2، 1b) تفاوتی ندارد و هشدار پارمنیون به اسکندر در مورد آتش زدن تخت جمشید چنان خام و بی‌بهره از لطافت است که بیشترین صحنه دستگیری و بازداشت را تداعی می‌کند؛ سربازان، گرچه قدرتمندانه، اما بی‌حالت و بی‌تفاوت در گوشه سمت راست ایستاده‌اند، در حالی که در سمت چپ، که از نظر صوری اصلاً متوازن نیست، یک مرد ایرانی مانند هنرپیشه‌ای که نقش یک پدر خشمگین را بازی می‌کند در حال خروج از صحنه است. حرکات محتاطانه و شرمگین دختران با نیت شروانه آنان تضاد دارد، و تائیس همان دختر آتنی محرک اسکندر نمی‌تواند با دستی که به آسمان بلند کرده است به درستی شور احساسات میهن‌پرستانه‌اش را نشان دهد.

در طرح پنج سال بعد (تصویر ۷) تمام این موارد بسیار بهبود یافته است. مثلث تائیس - اسکندر - پارمنیون با حرکاتی روان با یکدیگر ارتباط دارند و حتی سربازانی که ولع آتش زدن تخت جمشید در حرکات و چهره‌هایشان موج می‌زند، برنامه عملی واحدی را به نمایش می‌گذارند. اسکندر به سوی راست (به سمت کاخ؟) اشاره می‌کند، در حالی که سه مرد ایرانی در سمت چپ از صحنه بیرون می‌روند و نگاه یکی از آنان کینه‌توزانه است و از مقاومت و مبارزه در آینده خبر می‌دهد (پلون ۱۸۶۷، ص ۲۷۸). نقش دختران پذیرفتنی‌تر و دریافتنی‌تر است: آنان [برخلاف نمونه اول] مشعل‌هایشان را پشت سر مرد ایرانی تکان نمی‌دهند، بلکه به نوبه خود به سمت راست، یعنی به سوی صحنه اصلی رو کرده‌اند؛ این دختران مشعل‌ها را (در طول شب، در جریان باده‌گساری شبانه؟) آماده کرده‌اند؛ یکی از آنان دچار تردید است.

این‌گونه تغییرات برای توروالسن، هربار که نقشمایه‌های آثارش را تغییر می‌دهد و دگرگون می‌سازد، کاملاً شاخص است: ادا‌های تند و شدید و بیش از حد نمایشی کنار گذاشته می‌شوند و از شدت تضادها کاسته می‌شود، ولی در عین حال بر غنای موضوع

افزوده می‌گردد: پیکره‌ها [و شخصیت‌های افریز] به احساسات خود گردن می‌نهند و پاسخ می‌گویند (تسایتر ۱۹۵۴، ص ۱۴۴)؛ گروه سربازان او باش همان چیزی را به نمایش می‌گذارند که همیشه در میدان جنگ رخ می‌دهد و خود مجسمه‌ساز نیز در دوران جوانی‌اش آن را تجربه کرده است: لذت از تخریب و نابودی.

پس آیا می‌توانیم این نقش برجسته‌ها را به عنوان تفسیرهای شخصی توروالسن درباره موضوع افریز تعبیر کنیم؟ مسلّم آن است که این نقش برجسته‌ها نشان می‌دهند که او در سال‌های بعد عاشق کور و سینه چاک اسکندر، یا به‌طور کلی از شیفتگان چشم‌پسته "عظمت تاریخی" نبوده است؛ این پرسش نیز بجاست که - چنانچه از دیدگاه مردان ایرانی که با این حالت مؤثر اندوه و درد خود را نشان می‌دهند، به عقب بنگریم - شاید از این افریز بتوان نشانه‌هایی از تفاهم و همدردی با شکست‌خورده‌گان را برداشت کرد.

اما درعین‌حال عکس این تفسیر نیز، با استناد به یکی از آثار بعدی او، قابل برداشت است: توروالسن نفرت دیرینه‌ای نسبت به ناپلئون نداشت، چه در غیر این صورت در سال ۱۸۲۹ سفارش آ. ماری [A. Murray] یکی از دوستان اسکاتلندی و پروپاقرص ناپلئون را که از توروالسن درخواست کرده بود سر پیکره‌ای از ناپلئون را روی بال‌های گسترده یک عقاب - که نمایی از ستایش پرستش‌گونه از امپراتور بود^{۳۲} - به تصویر بکشد و از این ترکیب یک اثر هنری بسازد، نمی‌پذیرفت. توروالسن برای آفریدن این اثر از "ویکتوریا"، الهه‌ی پیروزی، استفاده کرد که در روی سپر خود درحال نوشتن است. این الهه‌ی بالدار از طرح‌های قدیمی توروالسن باقی مانده بود و او از آن به عنوان پایه تندیس بهره گرفت.

از توروالسن هیچ‌گونه اظهارنظر سیاسی روایت نشده است: او علاقه‌ای به نامه‌نگاری نداشت و در نشست‌ها نیز هرگز گنده‌گویی نمی‌کرد. بنابراین ناچاریم به گفته‌های دوستان و مراجعانش تکیه کنیم.

در سال‌های پس از ۱۸۱۴/۱۵ چهار تفسیر ضدناپلئونی از افریز مورد بحث روایت

32- Thiele 1852, 410, 411; Thiele/Helms 1852-56 233, 234; *Museum* A 732. A 867. A 909; Löcher 1977, 146f. Nr. 34; Westfelling 1977, 288f., 294 Anm. 70-73; 301 Abb. 16-18.



تصویر ۳: تکه‌ای از افریز اسکندر در فرانکفورت، موزه‌ی لیپیگ هائوس:
جادوگران از بابل به پیشواز اسکندر می‌آیند (عکاس: او. اِدِل مَن، فرانکفورت)

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info



تصویر ۴: تکه‌ای از آفریز اسکندر در فرانکفورت، موزه لیبیگ هاوس: سربازان ایرانی و دختران گل‌افشان
(عکاس: او. اِدِل مَن، فرانکفورت)

شده است. در ۱۸۱۶ فردریش هاینریش فون درهاگن نوشت: «... شادی اجباری بابلیان به نحوی درخشان ترسیم شده است (چند تن از آزادی خواهان پاروزنان و به سرعت از راه دجله می‌گریزند)» (فون درهاگن ۱۸۱۸، I، ص ۳۳۵). دو سال بعد تقریباً عین همین جمله توسط پردانیئل آمادئوس آتربوم [Atterbom] شاعر سوئدی تکرار می‌شود:

“... de frihetsälskande, som ro av alla krafter bort ö ver Tigris, och om han [Napoleon, falls er es sähe] fö rstatt denna sluga vink ö ver ‘frivilligheten’ av babylojniernas glädje” (Wittstock 1973, 235).

از قرار معلوم این اظهارات از منبع یکسانی منشأ گرفته‌اند؛ احتمالاً این منبع مشترک طنز نکته‌پردازانه‌ی پرمغزی بوده که در محافل هنرمندان روم همه با آن آشنا بوده و بر سر زبان‌ها بوده است. ویتشتوک که هردو سخن را نقل کرده، به تضاد میان این گفته‌ها و توصیف خود توروالسن اشاره کرده (نک. نامه توروالسن مذکور در فوق و نقل به مضمون ولی در عین حال این نکته را مطرح کرده که شاید این تفسیر چندان هم برخلاف میل و ذائقه شخص مجسمه‌ساز نبوده است (ویتشتوک ۱۹۷۳، ص ۱۰۵). اما واقعیت آن است که تضاد آشکارتر و چشمگیرتری میان تفسیر فون درهاگن و خود نقش برجسته وجود دارد: قایقران با چوب قایق را به جلو می‌راند، یعنی چوب بلندی را در کف رودخانه فرو می‌کند و بدین ترتیب قایق را [برخلاف برداشت‌هاگن] ناگزیر به سمت راست، یعنی به سوی شهر می‌راند (تصویر ۱). توروالسن این صحنه را در هیچ‌یک از نمونه‌های بعدی تغییر نداد. این تفسیر [ضدنابلئونی] به رغم نامعقول بودنش تا مدت‌ها زنده و نقل مجالس بود: ما این تفسیر را در سال‌های دهه ۴۰ قرن نوزدهم در نوشته‌های پائولو ماتزیو^{۳۳} (که به جز این مورد، به طور کلی هنرمندی هوادار ناپلئون محسوب می‌شود) و نیز تا سال‌های

۳۳- هارتمان ۱۹۵۹، ص ۱۰۷. اگر بخواهیم موضوع را دقیق بشکافیم، باید توجه کرد که مرد بازرگان به سوی راست و به سمت شرق یعنی به جایی می‌رود که سپاه اسکندر به تازگی وارد آن شده است. اما او در عین حال به سمت چپ یعنی به جایی اشاره می‌کند که لشکر اسکندر را در آن جا می‌بیند (این امر در مورد شاگرد و حکیمی که در نمونه بعدی افریز در میدان ایستاده‌اند نیز صدق می‌کند). - آنچه ظاهراً متضاد می‌نماید در واقع قابل توضیح است: از آن‌جا که افریز تالار را دور زده و ابتدای آن به انتهایش بازگشته است، لشکر اسکندر در حقیقت در سمت چپ مرد بازرگان قابل رؤیت است. تنها موضوعی که در ارتباط با رویدادهای معاصر از این ترکیب‌بندی هنری می‌توان برداشت کرد - آن هم مشروط بر این که اصولاً مطلب قابل برداشتی وجود داشته باشد - مسأله حضور سپاه فرانسه در همه‌جای اروپاست - امری که با توجه به واقعیات موجود در سال ۱۸۱۲، موجه و قابل درک است.



تصویر ۵: منتهی‌الیه سمت راست افریز اسکندر: فیل حامل غنایم جنگی، مرد اسیر و در کنار او تصویر خود توروالسن. برگرفته از اووریک / آمسلمر، ۱۸۸۲، لوح شماره ۲۱

آخر قرن در چاپ‌های بعدی تصاویر قلم سیاه اوور بک [Overbeek] که همراه شرح و تفسیر منتشر شدند، مشاهده می‌کنیم.

مطلب دیگری که مؤکداً و صرفاً به عنوان حکایتی کنایه‌آمیز روایت شده چنین است: می‌گویند توروالسن هنگام شکل دادن به سه مرد ماهیگیر، "خلق و خوی طعنه‌آمیزی" داشته و در آن لحظه به «چهره امپراتور می‌اندیشیده که رقیب دنیوی پطروس ماهیگیر [= پاپ اعظم] محسوب می‌شد و در آن روزها جای او را در روم غصب کرده بود (مولسن ۱۹۷۲، ص ۲۷۸ (به نقل از تیله)؛ ویتشتوک ۱۹۷۳، ص ۱۹۴). موضوع و محتوای این داستان بسیار بغرنج است و باید آن را با اظهار همدردی و دلسوزی توروالسن با پاپ اعظم در زمانی که پی هفتم زندانی شده بود مرتبط دانست (تیله ۱۸۲۵، ص ۱۳۵). به هرحال این ماجرا، اگر هم احیاناً واقعیت داشته، در حد همان تصور باقی مانده است: پیکره ماهیگیر در هیچ‌یک از نمونه‌ها حالت پُرتره ندارد.

اما توصیفی که کارولین فون هومبولت در سال ۱۸۱۷ در نامه‌ای خطاب به همسرش نوشته، بسیار جامع‌تر و پرمغزتر است:

«... نحوه روبه‌روی هم قرار گرفتن پیکره‌ها نشان‌دهنده درک عمیق [پیکرنگار] از گروه‌بندی شخصیت‌هاست. اسکندر در میانه یکی از صحنه‌ها توقف کرده است، الهه پیروزی لگام اسبان دمان کف به لب آورده را در دست دارد، جنگاوران مسلح در پی اسکندر روانند، الهه صلح با شاخه‌ای زیتون و شاخه و فور نعمت در دست از روبه‌روی اسکندر پیش می‌آید و کودکان تقریباً از زیر بال‌های این فرشته از شهر بیرون می‌روند...»

ویتشتوک از این توصیف - بی شک درست - چنین برداشت کرده که امپراتور نه تنها آورنده صلح نیست، بلکه ایزدبانوی صلح به رویارویی با او برخاسته است (ویتشتوک ۱۹۷۳، صص ۱۰۷-۱۰۵ و ۳۰۰، نامه مورخ ۱۸۱۷/۶/۳). این تعبیر چنان نغز است^{۳۴} که به راستی شایستگی دارد که به ذهنی چون کارولین فون هومبولت نسبت داده شود. و این تفسیر در عین حال با توصیف‌های خود پیکرنگار نیز تضاد ندارد: توروالسن هر دو توصیف خود را با اسکندر آغاز می‌کند، به عقب برمی‌گردد، افریز را دور می‌زند و

۳۴- برخلاف تغییر در نوع افریزها و سایر آثار هنری که کاری رایج بود: مثلاً در کاخ کوئیرینال، افریز ساخته‌ی فیئلی در مورد پیروی ترازان، به پیروزی کنستانتین تبدیل گردید.

توصیف را با تصویر الهه صلح به پایان می‌رساند - یعنی بر رابطه میان اسکندر و الهه‌ی صلح هیچ تأکیدی ندارد. ما از این‌که آیا این ترکیب‌بندی عمدی بوده یا نه و نیز از این‌که توروالسن در سال ۱۸۱۷ در این مورد چه گفته بوده است اطلاعی نداریم (یاکوبسن، برانت - نیلسن ۱۹۶۹، ص ۳۸۵؛ ویتشتوک ۱۹۷۳، صص ۱۰۴ و ۳۴۸).

و سرانجام در یادداشت‌های روزانه‌ی پدر روحانی فردریک اشمیت با این تفسیر روبه‌رو می‌شویم که کودکان در حال حرکت به سوی اسکندر، به اقتضای سنشان کم‌وبیش وحشت‌زده‌اند و تنها در سیمای کودکی که از همه خردسال‌تر است آثار کنجکاوی دیده می‌شود. تعیین درستی و نادرستی این ادعا با استناد به مدرک اصلی، یعنی خود نقش برجسته، ناممکن است. دست‌های کودکان بزرگسال‌تر را که روبه جلو دراز شده است، طبعاً و بر اساس الگوهای باستانی باید به عنوان آغاز حرکتی گرنش‌مآبانه یا اظهار بندگی تفسیر کرد (به عنوان نمونه بنگرید به بربرهای روی ستون تراژان؛ ستون مارکوس؛ نقش برجسته‌ی مارکوس اورلیوس در کاپیتول)^{۳۵}؛ به هر حال توقع نمایش و بروز احساسات در سیما و چهره پیکره‌های دوران هنر کلاسیک توقع بی‌جایی است. اما باید پذیرفت که تداعی معانی در این مورد، برای اکثریت مردم معاصر ناپلئون قطعاً اجتناب‌ناپذیر بوده است: "Conscription doré" یعنی سربازگیری و خدمت اجباری فرزندان خاندان‌های نجیب‌زاده یا ثروتمند و گسیل آنان به مدارس نظامی امپراتوری، در شهر روم برخلاف دیگر شهرهای قلمرو امپراتوری با مقاومت و مخالفت سرسختانه خانواده‌هایشان روبه‌رو شد؛ والدین با مخفی کردن پسرانشان، با ارائه گواهی پزشکی [جعلی] و اقدام به راهپیمایی با شعار درخواست معافیت برای این نوجوانان، در برابر این تصمیم ایستادگی می‌کردند - چیزی که باعث خشم فراوان ناپلئون و اندوه و درماندگی فرماندار شهر شد. مهم‌ترین و مشهورترین پرونده در این باره (= Cause) cé le bre پرونده‌ی دوک پاتریستی بود که در اکتبر ۱۸۱۱ به زندان افتاد و دارایی‌هایش مصادره شد (مادلن ۱۹۰۶، صص ۴۸۰-۴؛ مولار ۱۹۲۹، صص ۱۹۱-۷).

با آن‌که منشأ و الگوی این مضمون هنری یا نقشمایه [Motive] کورتیوس روفوس [مؤلف باستانی زندگی اسکندر] است، اما نمی‌توان باور کرد که توروالسن یک سال



تصویر ۶: طرحی برای یک نقش برجسته از تائیس و اسکندر (مربوط به سال ۱۸۳۲)
(عکاس: موزهی توروالسن)

پس از واقعه‌ی یاد شده، بازهم از دو پهلوی بودن مفهوم و معنای نقشمایه بی‌اطلاع بوده باشد.

توروالسن در مقام شاهد عینی

اظهارنظر بی‌پرده‌ی اهالی روم در ارتباط با ماجرابی که در بالا گفته شد در این جمله خلاصه می‌شد: *les fils livrés à Moloch* [= پسرانی که قربانی مولوک شدند]* (مادلن ۱۹۰۶، ص ۴۸۰). اما در آن سال‌ها ماجرای دیگری نیز، که غامبیانه‌تر از رویداد مذکور بود، خشم مردم روم را برانگیخت و آنان را به یاد سوءاستفاده "بلشصر" [مذکور در تورات] از اشیای متبرک و مقدس انداخت: ماجرای فروش ناقوس‌ها و وسایل متبرک محراب کلیساها (که اجباراً بسته و تعطیل شده بودند) توسط مأموران فرانسوی اداره تصفیه اموال، به‌خصوص از آن‌رو خون مردم را بسیار به جوش آورد که یگانه کسانی که حاضر و قادر به خرید این اموال کهنه ولی مقدس و گرامی بودند یهودیانی بودند که به تازگی آزاد شده بودند (مادلن ۱۹۰۶، ص ۴۴۷؛ مولار ۱۹۲۹، ص ۱۶۸).

بنابراین تداعی این وقایع در ذهن هر شهروند رومی، با دیدن فیل‌های حامل غنایم در منتهی‌الیه سمت‌راست افریز اسکندر، امری طبیعی و غیرقابل اجتناب بوده است. توروالسن به این تداعی نیز آگاهانه مجال بروز داده و یا حتی آن را عمداً ایجاد کرده بود، زیرا در کتاب کورتیوس روفوس اشاره‌ای به غنائم جنگی نشده است.^{۳۶} اما مشاهده این افریز برای بازدیدکنندگان غیررومی به احتمال زیاد بیش از هرچیز یادآور آثار هنری‌ای که سپاهیان فرانسوی و به‌ویژه خود ناپلئون از آغاز دوره جمهوری، از کشورهای اروپایی به عنوان غنیمت جنگی مطالبه و مصادره کرده بودند؛ در مورد

*-Moloch: مولوک یا مولک یا ملکوم در کتاب مقدس (لاریان ۲۱:۱۸؛ اول پادشاهان ۵:۱۱؛ اعمال رسولان ۴۳:۷؛ عاموس ۲۶:۵) خدای سامیان و به‌ویژه عمونیان بود که قربانی انسانی می‌خواست. در این‌جا اشاره‌ای است به فرمانروایان ستمگر و کنایه به ناپلئون - م.

۳۶- مگر شاید در فصل قبلی V2-V1.10 که در آن به توصیف غنائم متعلق به ارگ شاهی اربل می‌پردازد.

"gaza repleta-IV milia talentum fuere-praeterea pretiosa veste, totius, ut supra dictum est, exercitus opibus in illam sedem congestis".

شاید بتوان صندوقی را که بر پشت فیل قرار دارد، نماد گنج و دو پوشش سر را تجسم لباس‌های غنیمتی تلقی کرد؛ ولی سلاح‌های متعدد و فیل از ابداعات پیکرنگار هستند.

شخص توروالسن ابراز نومیدی و سرخوردگی شدید او هنگام ورود به شهر روم، مطلبی اثبات شده و مستند است: چون هنگام ورود او به این شهر، تمام تندیس‌های باستانی و مشهوری را که توروالسن کمک هزینه تحصیلی خود را برای مطالعه و بررسی آن‌ها دریافت کرده بود، برای تحویل به فرانسوی‌ها بسته‌بندی کرده بودند.^{۳۷}

صحنه "اسیر ایرانی" هم مسلماً نه در کتاب کورتیوس ذکر شده و نه از لحاظ تاریخی قابل اثبات است. لباس این اسیر به لباس باگوفانس و مازایوس در جبهه بابلی‌ها شباهت دارد: آیا منظور یکی از ساتراپ‌ها [= شهرها] است؟ نقش برجسته در این قسمت به خودی خود پرازدحام است (تصویر ۵): ترکیب‌بندی هنری، چنین پیکره‌ای را اصلاً ایجاب نمی‌کند. توروالسن اندام خمیده این پیکره [به اصطلاح "اسیر ایرانی"] و گام‌های سنگین و خسته آن را در اجراهای بعدی نقش برجسته‌ی اسکندر (تصاویر ۶ و ۷) دوبار دیگر تغییر داد، آن هم تغییری که در مقایسه با سایر قسمت‌های این اثر، به‌نحوی غیرعادی اندوه‌بار و به‌نحوی شگفت‌خشک و درمانده به‌نظر می‌رسد. شاید هنرمند هنگام کار به پاپ یا یکی از کاردینال‌های تبعید شده فکر می‌کرده است.^{۳۸} به هرحال موضوع قربانیان و کسانی که از جنگ عذاب می‌کشند تا سال‌های دراز فکر او را به خود مشغول کرده بود.

این‌که توروالسن تصویر شخصی خود را به سبک پیکرتراشان و نقاشان قرون وسطایی در حاشیه وقایع، آن هم بلافاصله در کنار زندانیان و غنایم جنگی گذاشته، بی‌تردید امری تصادفی نبوده است. هنرمند در این‌جا شاهد عینی وقایع است و نه

۳۷- در "نامه‌هایی به دوستان" (تیله هلمس ۱۸۵۲، ج ۱، صص ۴۷-۸). پاپ بنا به پیمان صلح "تولن تینو" (مورخ ۱۷۹۷/۲/۱۱) ناچار به تحویل این آثار هنری بود.

۳۸- در بیانیه "شون‌برون" بقایای قلمرو کلیسا [واتیکان] به امپراتوری فرانسه ملحق شد؛ پاپ توسط سربازان فرانسوی دستگیر و تحت محافظت قرار گرفت. پاپ پس از دومین معاهده با حکومت فرانسه در سال ۱۸۱۲ (2. Concordat) که اندکی بعد آن را کان لم یکن اعلام کرد، در فونتن‌بلو اقامت نمود (لوفلون ۱۹۴۹، صص ۲۴۸ به بعد و ۲۶۸ به بعد). کاردینال‌هایی که پاپ را به فسخ معاهده ترغیب کرده بودند، و از نظر ناپلئون "la prêtraille romaine" [= آخوند شیوه‌های رومی] بودند، به دستور او از یکدیگر جدا شدند و در ولایات مختلف فرانسه تحت‌نظر قرار گرفتند. یکی از این کاردینال‌ها "ارکوله کونزالوی" بانی نخستین عهدنامه واتیکان با فرانسه (1. Concordat) بود که خاطرات او یکی از نمونه‌های برجسته پنهان‌کاری و حفظ اسرار محسوب می‌شود. توروالسن بعدها ساختن سنگ قبر او را به عهده گرفت؛ تنها نقش برجسته دارای مضمون سیاسی در این اثر آن است که: «کونزالوی ولایات متعلق به پاپ را به پی هفتم بازمی‌گرداند».



تصویر ۷: طرحی برای یک نقش برجسته از تائیس و اسکندر (مربوط به سال ۱۸۳۷)
(عکاس: موزه توروالسن)

ناظری نشسته در روستای با صفای آن سوی رودخانه، جایی که توروالسن در آغاز سگی را (شاید سگ خانگی خود را) به صورت نظاره‌گر نقش کرده بود، اما بعداً به تبعیت از فضیلت (هرچند تاحدی ساده‌لوحانه) دانش‌پژوهی، حکیمی را در حال توضیح این رویداد بزرگ به شاگردش، جانشین تصویر سگ کرد.

توروالسن در صحنه ورود بابلی‌ها نیز به اصطلاح فقط از فاصله دور سهیم است: او ساتراپ‌هایی را که شتاب‌زده بر یکدیگر پیشی می‌گیرند، دختری را که بر سر راه گُل می‌ریزد و از نظر اخلاقی مشکوک است و اسب‌دوانی که ظاهراً هریک از آنان بر سر پیش افتادن بر دیگری در تلاش است، با دیدی انتقادی به نمایش گذاشته است. تنها کسانی که - مانند همیشه در آثار او - با مهر و عاطفه توصیف شده‌اند کودکان و شاید نیز تاحدی مردمان عادی‌ای هستند که روی دیوار ایستاده‌اند. آنچه که چشمگیرترین و بارزترین مشخصه‌ها و نمادهای شهر مقدس بابل، این کانون مذهبی "نظام قدیم" [فرانسه] (ancien Regime) را تشکیل می‌دهد، در این اثر هنری مشمول شدیدترین انتقادات شده‌اند: کلدانیان گرچه پیرمردانی محترم و موقرند، اما چنان در عالم افلاکی خود غرق‌اند که گویی درست نمی‌فهمند دارد چه اتفاقی می‌افتد (تصویر ۳)؛ و نماد این شهر، یعنی برج بابل، نیز به عنوان مظهر استکبار بشری و تجسم هرج و مرج زبان‌ها [و فرهنگ‌ها]، یعنی مسأله‌ای که در دوره رومانتیک پیوسته مورد بحث قرار داشت، به تصویر کشیده شده است. درباره هیچ‌یک از این مسائل توضیح یا اظهارنظری از خود توروالسن در دست نیست. اما تأثیر نقشمایه‌های یاد شده بر انسان‌های سیاسی و فهیم معاصر او، قطعاً چنین بوده که گفته شد - و از جمله بر شخص ناپلئون که در سال ۱۸۱۳ یعنی هنگامی که افریز را برای نصب در پاریس سفارش داد، با مخلوق خود یعنی کلیسای گلیکان* در نزاع و کشمکش بود.

بدین ترتیب باید گفت که در این افریز هیچ موضع‌گیری آتشی‌نی به سود یا زیان هیچ‌یک از طرفین و به‌طور کلی هیچ‌گونه تضاد شدیدی مشاهده نمی‌شود. بلکه به‌عکس، در این اثر، دوران باستان و دوران معاصر، رویدادهای بزرگ و اتفاقات

* Gallican: نظام کلیسایی خاص فرانسه از سده ۱۵ تا آغاز انقلاب کبیر. در این نظام بر استقلال کلیسای فرانسه در برابر پاپ و واتیکان تأکید شده بود. این نظام با آغاز انقلاب فروپاشید ولی ناپلئون در صدد احیای آن بود - م.

رومزه، ستمگران و ستمدیدگان و پیکره‌هایی که جنبه تمثیلی دارند به شیوه‌ای خاص با یکدیگر جوش خورده و پیوند یافته‌اند. رودولف تسایتلر این شیوه خاص را نوعی "میانجی‌گری" نامیده و آن را شاخص و لازمه کار هنری توروالسن می‌داند.^{۳۹} به‌ویژه شخصیت‌های شرقی افریز با تعادلی که میان "کنش" و "درنگ" و میان "حرکت" و "سکون" به نمایش گذاشته‌اند (بک ۱۹۸۶، ص ۱۶۳ به بعد)، برای نشان دادن این ویژگی هنر توروالسن نمونه‌های خوبی هستند.

پیوست

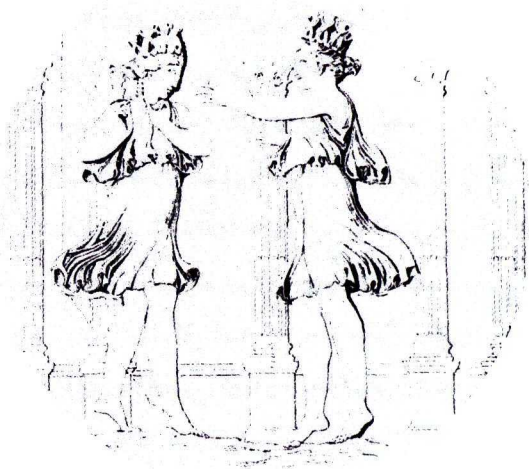
درباره الگوهای پیکره‌های شرقی

تئودور اوپرمان الگوی اراهی اسکندر را یکی از نقش برجسته‌های رومی می‌داند (توروالسن ۱۹۲۷، ج II، ص ۸۹؛ هارتمان ۱۹۶۵، ص ۱۰۱ و ۱۰۹ پانویشت ۳۶ و شکل ۹)، و ج.ب. هارتمان نگاه روبه بالای اسکندر را به نقشمایه‌های روی تابوت‌های رومی نسبت می‌دهد (تیل ۱۸۵۲، صص ۲۳۳ و ۲۴۳). او همچنین شیر را برداشت از شیر میدان باربرینی (همان، ص ۹۹، شکل ۴) و اغلب سواران را برداشت از افریز پارتنون می‌داند.^{۴۰} ولی ما در مورد شخصیت‌های شرقی او نیز اکنون مجبور بودیم فقط به اشاره‌ای که به بربرهای روی ستون ترازان شده بسنده کنیم (اوبر [Hubert] ۱۹۶۴، ص ۱۹۰) و این کمبود اطلاعات تعجب‌آور نیست؛ خود توروالسن در پاسخ به پرسش دوک رانتساو نکته جالبی گفته بود: «خود او هم نمی‌دانست که افریز چگونه به وجود آمده بود، و تازه هنگامی که اووریک تصاویر و طرح‌های خطی را تهیه کرد متوجه شد اثرش در چه اندازه از کمال است.» در کتابخانه او، که در موزه توروالسن نگهداری می‌شود، هیچ اثری که حاوی

۳۹- بسنجید با تسایتلر [Zeitler] ۱۹۵۴، صص ۱۴۴ و ۱۵۹ به بعد. پرسر [Presser] (۱۹۷۹، ص ۲۴۷) باتوجه به تضاد غیرقابل حل میان نمایش احساسات و صحنه‌های پهلوانی در آثار کانونوا می‌نویسد: «باتوجه به واقعیات موجود، تفکر در این باره که اگر هنرمندی قصد ایجاد تعادل میان عقاید و نظرات شخصی و نیازهای استاندارد شده‌ی برنامه هنری درباره امپراتور را می‌داشت، کدام هنر پیکرتراشی را باید به کار می‌برد، بسیار دشوار است. به هر حال چنین تعادلی [در آثار کانونوا] وجود ندارد.» وی در ادامه این نکته را مطرح می‌کند که چنین هنر متعادلی در نقاشی پیدا می‌شود - اما واقعیت آن است که نویسنده با اندکی دقت می‌توانست نظیر چنین تعادلی را در افریز توروالسن نیز پیدا کند.

40- Nach vielen Vorläufern: Hartmann 1965, 101; Hartmann 1979, 93ff. Schon P. Malling nannte 1812 „Minervatempel i Athen“. Vgl. oben Anm. 18.

تصاویر فوق‌العاده و درجه یکی از شرقیان باشد وجود ندارد. با این حال امکان ایجاد روشنائی در این زمینه تا حدی میسر است. شکل شلوارها و رداها واقعاً ممکن است ملهم از نقش برجسته منتسب به قرن دوم میلادی بوده باشد؛ و این که شرقیان عموماً پوشیده‌تر از یونانیان و مقدونیان لباس به تن می‌کردند، و این که شرقیان برای نوع پوشش سر خود اهمیت زیادی قائل بودند، نکاتی است که احتمالاً یکی از دوستان دانشمند توروالسن، مثلاً «آخوزگار» [Zoëga] یا، چنان که حدس اکثریت بر آن است، یوهان داوید اکربلاد به او آموخته بوده است.^{۴۱} اما



تصویر ۸: نقش برجسته رومی با دو رقصه، برگرفته از سوئیگا
(لوح شماره ۲۱ Bassorilievi zoëga)

توروالسن برای طراحی شکل‌های بسیار متنوع کلاه‌هایی که در نقش برجسته‌اش نشان داده، بدون شک از الگوهای تصویری متعددی بهره گرفته بود. یکی از این الگوها

۴۱- هارتمان ۱۹۷۹، ص ۹۴. قابل توجه است که وینکل مان حدود یک قرن و نیم پیش (سال ۱۷۶۴ (= ۱۸۸۲) ص ۶۲) در این مورد نوشته بود: «ترسیم پیکره‌های عریان از قرار معلوم برخلاف معیارهای اخلاقی و درک ایرانیان از مقوله ادب بود. و نیز از قرار معلوم برهنگی از دید ایرانیان باستان معنای زشت و قبیحی داشته به طوری که اصولاً ایرانی برهنه و بدون لباسی دیده نمی‌شد (و این موضوعی است که در مورد اعراب نیز صدق می‌کند).

شناخته شده و قابل اثبات است: کلاه برگ و پیچکی یکی از دختران گل افشان اقتباسی از اثر گئورک سوئیگا به نام "Li bassorielievi antichi di Roma" متعلق به سال ۱۸۰۸ است که لوح شماره ۲۱ آن دو ierodule saltatrici را نشان می دهد (تصویر ۸). تفسیر و تعبیر این اقتباس ربطی به بحث ما ندارد؛ توروالسن احتمالاً فساد و تباهی بابل را، آن گونه که کورتیوس روفوس شرح داده، در نظر داشته است. نمذزین اسب ها که از جنس پوست هستند و توروالسن تصویر فرماندهان مقدونی را با آن ها ترکیب کرده نیز احتمالاً اقتباس از همین اثر است: یکی از اسب های لوح شماره ۳۷ مجهز به چنین نمذزینی است.

اما سایر جزئیات به شناخت از نقش برجسته های تخت جمشید نیاز دارند. کلاه بلند و شیاردار موسوم به "کیداریس" (در افریز توروالسن: بر سر ساتراپ ها، یکی از کلدانیان، یکی از رامشگران و اسیر ایرانی) را فقط در تخت جمشید می توان یافت. و باز همان کلاه ایرانی (کیداریس) ساده ای که ارتفاع کمتری دارد (در نقش برجسته توروالسن: بر سر بازرگانان و سربازان)، سپرهایی که در کمرکش آن ها فرورفتگی منحنی داری وجود دارد (تصاویر ۴ و ۵) و جلد کمانی که دو سر آن به طرف بیرون باز شده و در پشت فیل قرار دارد (تصویر ۵) نیز فقط در تخت جمشید قابل مشاهده است. اما برخلاف موارد یاد شده که شکل آن ها درست طبق الگوی اصلی ترسیم گشته، قباهای ایرانی با آن چین های شاخصی که در آن ها منظور شده، به هیچ وجه "درست" و مطابق با واقعیت اجرا نشده اند (تصویر ۴، سمت راست)؛ شکل کلاه نیم دایره ای مادی هم به علت سوء تفاهم و درک نادرست از الگوی اصلی، درست اجرا نشده است (تصویر ۴، شکل دوم سمت راست). تمام این موارد برای نخستین بار به صورت تصاویر خطی ترسیم شده از روی نقش برجسته های پرسپولیس در جلد دوم «سفرنامه نیبور؛ یادداشت های سفر به عربستان و سایر کشورهای مجاور» دیده می شود که اولین بار در سال های ۱۷۷۴ تا ۱۷۷۸ در کپنهاگ منتشر شد و به احتمال قوی در اختیار سوئیگا و شوبارت نیز قرار داشت: ^{۴۲} از جمله در لوحه های ۲۱ و ۲۲ نگهبانان پارسی و مادی با

۴۲- در کتابخانه توروالسن، که هنوز هم باقی است، این اثر وجود ندارد، اما در عوض نمونه ای از کتاب "باسوری لیدوی" موجود است. توروالسن که وصی سوئیگا بود قطعاً کتابخانه او را به خوبی می شناخت؛ به احتمال زیاد توروالسن کتابخانه آموزگارش را به نفع کودکان به فروش رسانید.

سپر، غلاف کمان و پوشش سر از همان نوعی که ذکر شد، دیده می‌شوند. پیکرتراش، دستارهای کم ارتفاع (و نادرست و نادقیقی) را که در افریز بر سر ماهیگیر، قایق‌ران، شبان و سواران بابلی نشانده است، احتمالاً از تصویر (نادرست و غیردقیق) نیبور از خدمتکاران شاهنشاه در لوحه شماره ۲۵ اقتباس کرده است. نمونه‌ی کلاه نوک تیزی که کمی به عقب خم شده و متعلق به رامشگری است که پیکره‌اش بعداً به افریز اضافه گردیده، و نمونه دیگری از این کلاه که در محموله روی پشت فیل دیده می‌شود (تصویر ۵) را می‌توان در لوحه شماره ۲۲ روی سر مردانی مشاهده کرد که برای شاهنشاه هدیه می‌برند و ما امروز آنان را به عنوان نمایندگان لودیا [= لیدی] می‌شناسیم. در تصاویر آثار متعلق به انگلبرت کمپفر، تامس هاید، و ژ. دوشاردن چنین جزئیاتی قابل مشاهده نبود و در سفرنامه‌ها و کتاب‌های جیمز موریه*، ویلیام اوزلی و کِر پورتر دیرتر از آن منتشر شدند که توروالسن بتواند از آن‌ها به عنوان الگو استفاده کند.

طرح‌های مقدماتی باقی‌مانده در موزه توروالسن^{۴۳} فقط ترکیب‌بندی هنری را نشان می‌دهند و نه جزئیات را؛ و به طریق اولی فاقد هرگونه اطلاعاتی در مورد الگوهای مورد استفاده هستند. و بالاخره این‌که اندیشه نمایش بابلی‌های باستان به صورت کاهنان سالخوره و بلندپایه^{۴۴}، به احتمال زیاد در میان قشر تحصیل‌کرده شهر روم رایج بود که مثلاً شیخ سالخورده کلیسایی که در آغاز به آن اشاره شد، در این مورد نمونه خوبی است.

نتیجه‌گیری

بنابر آنچه گفته شد، به پرسش‌های پیش نهاده شده در آغاز مقاله دست‌کم تا

*- این کتاب در دو مجلد توسط دکتر ابوالقاسم سری ترجمه و در سال ۱۳۸۶، توسط انتشارات توس انتشار یافته است.
 ۴۳- هلستد ۱۹۷۳، ۳۴. در این‌جا لازم می‌دانم از بانو هلستد و همکاران ایشان به‌خاطر کمک‌های صمیمانه‌ای که در موزه و کتابخانه آن به من کردند، سپاسگزاری کنم و نیز از موزه نیز به‌خاطر در اختیار گذاشتن تصاویر ۶ و ۷ سپاسگزارم.
 ۴۴- گوته پس از شنیدن خبر تشرف تساخاریاس ورنر به مذهب کاتولیک، در شعری هجوگونه (و بدون قصد انتشار) چنین سرود:

Nun such er neue Lasterspurr:
 Ihn treibt die sündige Natur
 Nach Rom zur babylon schen Hur:

اندازه‌ای می‌توان پاسخ گفت. کارفرما محتوای کلی نقش برجسته را تأیید کرده بود: اسکندر از همان دوره افول جمهوری در فرانسه یکی از الگوها و سرمشق‌های بزرگ و درخشان محسوب می‌شد؛ این شخصیت در کاخ کوئیرینال با برنامه هنری تالارهایی تطبیق داده شد که به رابطه میان غالب و مغلوب، یعنی رابطه میان فرمانروای پیروزمند با ملت‌های شکست‌خورده اختصاص داشت.

اما در عوض تمام جزئیات را می‌توان به محیط بلاواسطه زندگی هنری توروالسن در شهر روم نسبت داد. تفاسیر و تعبیر بعدی و ضدناپلثونی که از این افریز و آفریننده آن بر سر زبان‌ها افتاد، عاری از واقعیت است؛ اما در عوض بعضی از جزئیات آشکارا به وقایعی اشاره دارند که تاریخ وقوعشان بلافاصله قبل از ۱۸۱۲، یعنی سالی است که افریز در آن با شتاب بسیار طراحی و تقریباً بی‌درنگ اجرا شد. این جزئیات بعضاً حاکی از نوعی مخالفت یا فاصله گرفتن از حاکمیت روحانی (مثلاً: جادوگران؛ برج بابل) و یا ابراز همدردی با شکست‌خوردگان است.

در دنیا هنر نوکلاسیک، پیکره‌هایی که ریش دارند، لباس سنگین به تن کرده‌اند و سر خود را با کلاه یا دستار پوشانده‌اند، غریبه و بیگانه محسوب می‌شوند. این پیکره‌ها از آن‌جا که به علت ریش و لباس نمی‌توانند احساسات خود را از طریق حالات چهره و حرکات بدن به خوبی نشان دهند، مجبورند این کمبود را با ژست‌های سنگین و خشن جبران کنند (تصاویر ۳ و ۵) که در نتیجه، تصویرشان بیش از پیش بیگانه‌وش جلوه می‌کند. توروالسن با تصویری که از خود در مقام شاهد عینی آفرید و به ویژه از این طریق که بعداً و بی‌آن‌که سفارشی دریافت کرده باشد، دوبار دیگر به تغییر حالت و سیمای پیکره‌ی رنج‌کشیدگان بیگانه‌وشی پرداخت که در بالا به آن‌ها اشاره شد (تصاویر ۶ و ۷)، نشان داد که این جنبه‌ی تاریک و منفی از تاریخ تا چه حد برای او اهمیت داشته است.

کتابنامه

- Aulard, A., 1913, *Histoire politique de la Révolution Française. Origines et développement de la démocratie et de la république (1789-1804)*, Paris, A. Colin, (5me éd.)
- Baden und Württemberg im Zeitalter Napoleons, Stuttgart, 1987
- Bayern, Adalbert Prinz von, 1950, *Eugen Beauharnais*, (2. Aufl.) München
- Beck, Herbert, 1986, *Liebieghaus. Museum alter Plastik. Führer durch die Sammlungen. Bildwerke des Klassizismus*, Frankfurt/M.
- Bibliothek (1931), = *Die Bibliothek Napoleons I. und der Kaiserin Marie Luise*. Ausstellung einer Leihgabe, veranstaltet vom Verein der Freunde der Staatsbibliothek, Berlin
- Boic, 1885, *Militärische Schriften von Napoleon I.* Erläutert durch Boic, Major im Großen Generalstab (= Militärische Klassiker des In- und Auslandes. Hrsg. v. G. v. Marées II), Dresden
- Bonaparte, N., 1876-77, *Correspondance militaire. Extraite de la correspondance générale et publiée par ordre du ministre de la guerre*. I-X (in 5), Paris
- Bonaparte/Conrad, H., 1910-1913, *Napoleons Leben. Von ihm selbst erzählt*. Übers. und hrsg. v. Heinrich Conrad. I-X. Erg.Bd. I-III, Stuttgart [Auszüge daraus:] *Napoleon. Ich, der Kaiser*. Hrsg. v. Kurt Klinger, München, 1978
- Briganti, G., 1962, *Il palazzo del Quirinale*, Roma
- Brües, Eva, 1958, *Raffaele Stern. Ein Beitrag zur Architekturgeschichte in Rom zwischen 1790 und 1830*, (Diss. Bonn)
- Consalvi, E., 1864, *Mémoires du Cardinal Consalvi, Secrétaire d'Etat du Pape Pie VII.* Avec une introduction et des notes par S. Crétineau-Joly, Paris. Übers. u. hrsg. (gekürzt) v. A. Pleumer: *Die Denkwürdigkeiten des Kardinals Herkules Consalvi*, Osnabrück 1901
- Corti, Egon Caesar Conte, 1937, *Ludwig I. von Bayern*, München
- Dagher, N.T., (ed.), 1955, *Napoléon. Textes inédits et variantes*, Genève/Lille
- Dalhoff, J.B., 1915-16, *Jørgen Balthasar Dalhoff, Et Liv i Arbejde*. Hrsg. v. N. Dalhoff, København
- Dornheim, Johann Friedrich Wilhelm, 1837, 'Skizzen aus den Feldzügen des Bataillons Lippe', *Lippisches Magazin* 2, Lemgo (Zitiert nach: *Napoleons Rußlandfeldzug in Augenzeugenberichten*. Hrsg. v. E. Klessmann, Düsseldorf, 1972)
- Driault, Edouard, 1924, *Le Grand Empire (1809-1812)*, (= *Napoléon et l'Europe IV*), Paris
- Friis Johansen, K., 1923, 'Om Thorvaldsens „Priamos og Achilles“', *Kunst og Kultur* 4, 240-252
- Gohr, Siegfried, 1977, 'Der Alexanderfries', in: *Bertel Thorvaldsen. Skulpturen. Modelle. Bozzetti. Handzeichnungen. Gemälde aus Thorvaldsens Sammlungen* (Wallraf-Richartz-Museum, Köln), 81-83; 172-175, Nr. 47
- Gould, Cecil, 1968, *Trophy of Conquest. The Musée Napoléon and the Creation of the Louvre*, London
- Grazoli, Fr., Misserini, 1829, *Il trionfo di Alessandro, inventato e scolpito dal celebre artista cav. Alberto Thorvaldsen*. Inciso a contorni da Fr. Grazoli, colle illustrazioni dell' abate Misserini, Roma
- V.d. Hagen, F.H., 1818-21, *Briefe in die Heimat aus Deutschland, die Schweiz und Italien I-IV*, Breslau
- Hartmann, J.B., 1958, 'Bertel Thorvaldsen scultore danese e i suoi soggiorni a Montenero', *Rivista di Livorno* 5, 2-25

- Hartmann, J.B., 1959, *Thorvaldsen a Roma. Documenti inediti*. Con prefazione di A. Munoz, Roma
- Hartmann, J.B., 1960-62, *Alcune inedite Italiane di Bertel Thorvaldsen e del suo cerchio* I-II (= *Analecta Romana Instituti Danici*), København
- Hartmann, J.B., 1965, 'Il trionfo di Alessandro e l'appartamento napoleonico al Quirinale', *Palatino* 9/3, 97-109
- Hartmann, J.B., 1967, *La vicenda di una dimora principesca romana. Thorvaldsen, Pietro Galli e il demolito palazzo Torlonia in Roma*, Roma
- Hartmann, J.B., 1971, *Bertel Thorvaldsen. Scultore Danese. Romano d'adozione*. Roma (Istituto di Studi Romani Ed.)
- Hartmann, J.B., 1979, *Antike Motive bei Thorvaldsen. Studien zur Antikenrezeption des Klassizismus*. Bearb. u. Hrsg. v. K. Parlasca, Tübingen
- Hartmann, J.B., 1985, 'Geschenktes Haupt und Emporblicken', *Römisches Jahrbuch für Kunstgeschichte* 22, 209-234
- Hederer, O., 1964, *Leo von Klenze. Persönlichkeit und Werk*. München (2. Aufl. 1981)
- Helsted, D., 1973, *Thorvaldsen. Drawings and Bozzetti*. London. Heim Gallery
- Hubert, G., 1964, *La sculpture dans l'Italie Napoléonienne*. Thèse pour le doctorat des Lettres ... Univ. de Paris, Paris
- Jacobsen, O., Brandt-Nielsen, J. (Hsg.), 1969, *Provst Frederik Schmidts Dagbøger*. København
- Leflont, J., 1949, *La crise révolutionnaire 1789-1846* (= *Histoire de l'église depuis les origines jusqu'à nos jours*. Publ. ... A. Fliche/V. Martin), Paris
- Licht, F., 1977, 'Thorvaldsen and Continental Tombs of the Neoclassic Period' in: *Bertel Thorvaldsen. Untersuchungen zu seinem Werk und zur Kunst seiner Zeit*. Köln, 173-201
- Löcher, K., 1977, 'Thorvaldsen als Bildniskünstler' in: *Bertel Thorvaldsen. Skulpturen, Modelle, Bozzetti, Handzeichnungen*, Köln, 69-76
- Luschey, H., 1968, 'Iran und der Westen von Kyros bis Khosrow', *AMN.F.* 1, 15-37
- Madelin, L., 1906, *La Rome de Napoléon. La domination Française à Rome de 1809 à 1814*, Paris
- Masson, F., Biagi, G. (eds.), 1895, *Napoléon inconnu. Papiers inédits (1786-1793)* I-II, Paris
- Michaelis, Ad., 1903, 'Thorvaldsen und Zoëga', *Zeitschrift für bildende Kunst* 38 (= N.F. 14), 193-196
- Moltesen, F., 1927, *Thorvaldsens Museum*, København
- Moulard, Abbé Jacques, 1929, *Le comte Camille de Tournon, Auditeur au Conseil d'Etat, Intendant de Bayreuth, Préfet de Rome, de Bordeaux, de Lyon, Pair de France (1778-1833)*, II. La préfecture de Rome, Paris
- Museum 1975: *Thorvaldsens Museum. Katalog*, København
- Ottino della Chiesa, Angela, 1963, *Villa Carlotta, Tremezzo-Cadenabbia*
- Overbeck, Fr., Amsler, S., 1835, *Alexanders des Großen Einzug in Babylon*. Nach Zeichnungen von Fr. Overbeck und Anderen gestochen von Samuel Amsler. Mit Erläuterungen von Ludwig Schorn, München, Verlag der literarisch-artistischen Anstalt. (mit veränderten Texten später in mehreren Aufl. :) Hrsg. v. Herrmann Lücke, Leipzig
- Overbeck, Fr., Bettelini, P., 1838, *Basrelief von Albert Thorvaldsen. Alexanders des Großen Einzug in Babylon. Allegorische Darstellungen und Grabmäler. Nebst beigefügter Erläuterung*. Nach Zeichnungen von Fr. Overbeck in Rom, in Kupfer gestochen von P. Bettelini und D. Marchetti. Hrsg. v. Karl Jügel, Frankfurt/M.
- Plon, Eugène, 1867, *Thorvaldsen. Sa vie et son oeuvre*, Paris

- Presser, J., 1979, *Napoleon. Die Entschlüsselung einer Legende*, Hamburg
- Quirinale, o.J. = Borsi, F., Briganti, Ch., del Piazzo, M., Gorresio, V., *Il palazzo del Quirinale*, Roma
- Robels, H., 1977, 'Thorvaldsen und seine Auftraggeber', in: *Bertel Thorvaldsen. Skulpturen, Modelle, Bozzetti, Handzeichnungen. Gemälde aus Thorvaldsens Sammlungen* (Wallraf-Richartz-Museum, Köln), 57-66
- Ternois, D., 1965, 'Ingres et le „songe d'Ossian"' in: *Walter Friedländer zum 90. Geburtstag*, Berlin, 185-192
- Ternois, D., 1969, in: *Actes du colloque Ingres et son temps, Montauban 1967*, Montauban
- Ternois, D., 1970, 'Napoléon et la décoration du Palais Impérial de Monte Cavallo en 1811-1813', *Revue de l'art* 7, 68-89
- Thiele, J.M., 1831-32, *Den danske Billedhugger Bertel Thorvaldsen og hans værker I-II*, København
- Thiele, J.M., 1852, *Thorvaldsen i Rom 1805-1819 I* (= Thorvaldsens biographi II), København
- Thiele, J.M., 1854, *Thorvaldsen i Rom 1805-1819 II* (= Thorvaldsens biographi III), København
- Thiele, J.M., Helms, H., 1852-56, *Thorvaldsen's Leben*, Übers. v. H. Helms, Leipzig
- Tschirch, O., 1917, 'Kotzebue in Berlin und sein Plan eines preußischen Altertums-museums'. In: *Erforshtes und Erlebtes aus dem alten Berlin*. Festschr. zum 50jährigen Jubiläum des Vereins für die Geschichte Berlins (= Schriften des Vereins für die Geschichte Berlins H.L), Berlin, 586-596
- Tschirch, O., 1932/33, *Geschichte der öffentlichen Meinung in Preußen vom Baseler Frieden bis zum Zusammenbruch des Staates (1795-1806)*, Weimar
- Tulard, J., 1978, *Napoleon oder der Mythos des Retters*, Tübingen
- Tulard, J., 1981, *Napoléon à Sainte-Hélène. Par les quatre évangélistes Las Cases, Montholon, Gourgaud, Bertrand. Textes choisis, préfacés et commentés par Jean Tulard*, Paris
- Wencker, Fr., 1913, *Dichter um Napoleon. Eine Auswahl der Napoleonpoesie*. Hrsg. u. eingel. v. Friedrich Wencker, Berlin
- Wescher, P., 1976, *Kunstraub unter Napoleon*, Berlin
- Westfeling, U., 1977, 'Klassizismus und Reichsidee', in: *Bertel Thorvaldsen. Untersuchung zu seinem Werk und zur Kunst seiner Zeit* (= Begleitheft zum Wallraf-Richartz-Jahrbuch 1977), Köln, 277-303
- Winckelmann, J.J., 1764, *Geschichte der Kunst des Alterthums*, Dresden (Neudruck Leipzig 1882)
- Wittstock, J., 1975, *Geschichte der deutschen und skandinavischen Thorvaldsen-Rezeption bis zur Jahresmitte 1819*, (Diss. Hamburg)
- Zeitler, R., 1954, *Klassizismus und Utopia. Interpretationen zu Werken von David, Canova, Carstens, Thorvaldsen, Koch*, Stockholm

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

اسکندر و بابل

آملی کورت

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

الف - من می‌خواهم در چارچوب برنامه این کارگاه، با دید پرسش‌گرانه‌ای به بررسی فشرده جریان ظاهری و منطقی فتح بابل توسط اسکندر آن‌گونه که در کامل‌ترین منابع کلاسیک در این زمینه یعنی در آریان و در کوئینتوس کورتیوس نقل شده است بپردازم. نکته‌ای که این مورخان بر آن تأکید می‌ورزند آن است که بابل با آغوش باز و با شادی و اشتیاق خود را تسلیم اسکندر کرده است (آریان، آنابلیس III، ۱۶؛ Q.C. VI, 19-23). آریان (همان‌جا) ظاهراً یکی از دلایل ممکن برای این تسلیم شادمانه را این دانسته که اسکندر بی‌درنگ فرمان داده تا معابد بابلیه به‌خصوص معبد ازاگیلا (معبد مردوک) که توسط خشایارشا ویران شده بوده است بازسازی شود.

تصویری که در این‌جا از فرمانروایی هخامنشی ارائه می‌شود، یک امپراتوری است که هرگز نتوانسته عناصر سازنده خود را به‌طور مؤثر به هم جوش بدهد و پیوند بزند بلکه همواره مانند لحافی چل‌تکه یا آشی درهم جوش متشکل از دولی رنگارنگ بوده که هریک آمادگی داشته‌اند تا در اولین فرصت به آن پشت کنند و از آن روی گردانند (نک. مثلاً رنو ۱۹۷۴، ص ۶۸: «بابل روسپی رختخواب خود را برای اسکندر پهن کرد»). یا بنگتسون سوئدی (۱۹۶۵، ص ۲۸۷) امپراتوری هخامنشی را به غولی تشبیه می‌کند که با پاهای گلی ساخته شده بود، و می‌افزاید که در بابل با تخریب مهم‌ترین پرستشگاه‌های آن خود را از پشتیبانی مردم محروم کرد و چنان بذر نارضایتی

شدیدی افشانند که اسکندر توانست در موقع مناسب به خوبی از آن بهره بگیرد (نیز نک. برن ۱۹۵۱، صص ۱۶۰-۱۵۹؛ لین فاکس ۱۹۷۳، صص ۹-۲۴۷؛ بریان ۱۹۷۷، صص ۷-۹۶). آنچه من می‌خواهم در این یادداشت کوتاه در اثباتش بکوشم معیوب بودن شدید این تصویر است، زیرا مدارکی که آریان و کورتیوس ارائه می‌دهند گرچه به‌طور کلی نادرست نیستند ولی - البته به‌نحوی کاملاً قابل درک - قرائنی صرفاً یونانی - رومی (و بنابراین اروپایی) دارند بی‌آن‌که اصولاً به بافت جامعه و فرهنگ خود بابل که این وقایع در آن رخ داده است توجهی شده باشد. من در سطور زیر به سه نکته خواهم پرداخت: الف) توجه به عللی که تردید در مورد درک قراردادی و مرسوم این داوری‌ها را الزامی می‌سازد؛ ب) بحث درباره اوضاع و احوال و شرایطی که باعث استقبال احتمالی بابل از اسکندر شده‌اند؛ ج) ارزیابی اهمیت فرمان بازسازی پرستشگاه از اگیلا از سوی اسکندر.

ب ۱- چنین می‌نماید که معنای تصویر پذیرفته شده آن است که مازیوس، به‌رغم ایستادگی دلیرانه‌اش در نبرد گائوگاملا، وقتی می‌بیند دیگر امیدی به حمایت نظامی از سوی داریوش که گریخته بود وجود ندارد (نک. مثلاً رنو ۱۹۷۴، ص ۶۹) مجبور به تسلیم می‌شود و به مردم اجازه می‌دهد همانند زمان کوروش که از ویران شدن پرستشگاه‌های خود ناخرسند بودند و تسلیم شدند اکنون نیز به این "منجی" جدید خوش‌آمد بگویند (بازورت [Bosworth] ۱۹۸۶؛ اومستد ۱۹۴۸، ص ۵۱۷). اسکندر نیز با اجرای سیاستی معکوس سیاست ایرانیان که یا جلوی فعالیت‌های مذهبی را گرفته یا به آن‌ها بی‌اعتنایی کرده بودند، با فرمانی فوری برای بازسازی معابد ویران شده امیدهای مردم را تحقق بخشید.

این تبیین به ظاهر کاملاً منطقی از جریان رخدادها بسیار خوب جا افتاد و چنین می‌نماید که تاکنون هیچ دلیل *Prima facie* [ظاهراً موجه] علیه آن ارائه نشده است. با این حال من و سوزان شروین وایت در اجلاس ۱۹۸۴ کارگاه توانستیم با قاطعیت اثبات کنیم که هیچ‌گونه مدرک استواری در این باره که خشایارشا پرستشگاه مهم مردوک در بابل را تخریب کرده یا به‌نحوی مانع از اجرای آیین‌های مذهبی شده بوده است وجود ندارد (کورت، شروین وایت ۱۹۸۷ [جلد دوم همین مجموعه]). پیداست که یکی از بدیهی‌ترین

نتایج مقاله ما حذف عناصر اصلی سازنده دلیلی بود که تسلیم سریع بابل به اسکندر را توجیه می‌کرد، زیرا اگر ایرانیان اصولاً پرستشگاه از اگیلا را ویران نکرده باشند - که نکرده‌اند - در آن صورت پایه‌های فرضیه نارضایتی مردم / کاهنان از رژیم هخامنشی فرو می‌ریزد. به علاوه، اگر چنین ناخرسندی از ایشان اصولاً وجود نداشته است پس چرا شهر به این آسانی تسلیم شده است؟ چرا شهروندان - بنابه روایات آریان و کوئنتوس کورتیوس - عملاً برای خوش‌آمدگویی به فاتح بر یکدیگر سبقت می‌گرفته‌اند؟ و بالاخره، اگر معبد از اگیلا هنوز صحیح و سالم برپا بوده و به فعالیت خود ادامه می‌داده - که بر اساس مقاله ما چنین بوده است - فرمان‌های اسکندر برای بازسازی آن چه معنایی دارد؟

ب ۲- نخستین گام برای کوشش در پاسخ به این پرسش‌ها، موفقیت و درک ماهیت استقبال از اسکندر در بابل است، و نیز این‌که ببینیم آیا می‌توانیم دلایل دیگری برای تمایل مردم بابل جهت خلاص شدن از شر یوغ منفور هخامنشیان پیدا کنیم؟ در تاریخ پیش از آن، دو تسلیم مشابه دیگر بابل در برابر فاتحان را سراغ داریم که توصیف‌های مشروح و منطقی آن‌ها باقی مانده است.

۱- اولی مربوط می‌شود به سال ۷۱۰ ق.م. که گزارش می‌دهد چگونه سارگون دوم سلطان آشور پس از جنگ با دشمن قدیمی خود «مردوک - آپلا - ایدینای دوم (Marduk-apla-iddina = همان "مردوخ بلادان" در عهد عتیق) سلطان بابل و پیروز شدن در نبردی قطعی بر او، در شهر بابل مورد استقبال او قرار گرفته است.

مردم بابل (و) بوریسیا، اریب - بیتی [ها]، اومانه [ها]، افزارمندانی ماهر (هر دو گروه از مقامات معبد هستند) که قبلاً سرزمین را اداره می‌کردند و فرمانبردار او بودند، "ته‌مانده" (یعنی ته‌مانده خوراک خدایان) بعل و صربانیوم و نبو و تشمتموم به دور - لادیئورا به حضور من آوردند و از من دعوت کردند وارد بابل شوم و روح مرا شاد نمودند. من در میان شادی [مردم] و خدایان، وارد بابل، شهر خدایان، شدم... و در پیشگاه [خدایان] قربانی کردم. در کاخ او (= کاخ مردوک - آپلا - ایدینا) ... (ARAB II § 35)

هیچ‌گونه مدرکی نداریم تا فرض کنیم که "مردوک - آپلا - ایدینا" طی ۱۲ سال سلطنت خود نفرت‌آهالی بابل را برانگیخته باشد (برینکمن ۱۹۶۴، ص ۳۹). او خود پرستشگاه‌هایی

ساخت (نک. به‌ویژه گد [Gadd] ۱۹۵۳) و امتیازاتی به اهالی سیپار، نیپور، بابل و جاهای دیگر بخشید یا آن امتیازات را تجدید کرد (لیمانس ۱۹۴۴-۴۸، ص ۴۴۶: III، صص ۱۵-۱۰). افزون بر این، سارگون قبلاً از سلطان بابل یک‌بار شکست خورده بود و آن در سال ۷۲۱ بود (گریسون ۱۹۷۵a، شماره ۱: I صص ۷-۳۳) و سپس بسیار تلاش کرده بود تا آن‌که بالاخره توانسته بود در ۷۰۹ مردوک - آپلا - ایدینا را به کلی از بابل بیرون براند (II, ARAB، بندهای ۳۱-۳۵؛ نک. گریسون ۱۹۷۵a، شماره ۱: I، II، 2).

با توجه به این پس‌زمینه، تفسیر بدیهی حوادث مربوط به استقبال شادمانه از سلطان آشور در بابل چندان دشوار نیست، زیرا سارگون پس از غلبه بر سلطان بابل، تسخیر تعدادی از استحکامات وی و موجب فرار او از بابل گشتن، طبعاً پیروزی قاطع و بی‌چون و چرایی یافته بود. با این حال و با وجود گریز سلطان، اهالی قلمرو بابلیه مقاومت‌هایی کرده بودند و از تاریخ سارگون پیداست که او رفتار بسیار خشونت‌باری با شهرهای بزرگ در پیش گرفته و همه را درهم کوبیده بوده است (مثلاً شهر حمات در ۷۲۰؛ کرکمیش در ۷۱۷؛ اوله‌وو و موصاصیر در ۷۱۴)، و بدین‌ترتیب اهالی بابل دریافتند که این‌بار نباید بیش از این خطر کنند و به ایستادگی بپردازند. همچنین حضور سارگون در "دور - لادینو" واقع در جنوب بابل و ساختن پادگان و استحکامات در آن‌جا (II, ARAB بند ۳۵) هم تهدیدی نظامی بود و هم به اهالی بابل فرصت داد تا باب مذاکره برای تسلیم شهر به او را بگشایند. اولین اقدام آنان فرستادن سفیران معبد (با شاید شهر) به شهر "دور - لادینو" به منظور تقدیم "ته‌مانده" خوراک خدایان بود که طبق سنت تنها به کسی تقدیم می‌شد که رسماً شاه بابل باشد (اوپنهایم ۱۹۶۴، ص ۱۸۹) و بنابراین معنای این هدیه نمادین آن بود که شهر برای خوش‌آمدگویی و به رسمیت شناختن او به عنوان فرمانروای مشروع جدید آمادگی دارد. و سپس بی‌گمان مراسم رسمی استقبال از وی در خود بابل و ابزار شادمانی رسمی عمومی از ورود سلطان جدید و اجرای آیین‌های مخصوص پادشاهی (کندن مجدد یک کانال راهپیمایی، برگزاری مراسم جشن‌های "سال نو" و غیره) و ورود سارگون به کاخ سلطان شکست‌خورده انجام گرفته است.

۲- نمونه دوم برگزاری آیین‌های رسمی استقبال از کوروش فاتح در بابل در سال ۵۳۹ ق.م. است. در این مورد نیز قبلاً کوروش در نبردی قطعی در اوپیس واقع در

شرق دجله، نبونید فرمانروای بابل را شکست داده بود.

در ماه تیشری (VII) [Tishri همان تشری tēši یهود] وقتی کوروش در اوپیس در [ساحل] دجله علیه سپاه اکد جنگید، مردم اکد عقب‌نشینی کردند. او (کوروش) به تاراج و کشتار مردم پرداخت. در روز چهاردهم سپیار بدون جنگ تسخیر شد. نبونید گریخت. در روز شانزدهم اوگبارو حاکم گوتیوم و سپاه کوروش بدون نبرد وارد بابل شدند. سپس نبونید در بابل اسیر شد. تا پایان ماه (سپاهیان سپردار) دروازه‌های [معبد] ازاگیلا را [به روی سپاه ایران] گشودند. نه در ازاگیلا یا مغایید (دیگر) اجرای هیچ مراسمی قطع نشد و هیچ تاریخی از دست نرفت. در روز سوم مرجسوان [= ماه سیوان Sivān یهود] (VIII) کوروش وارد بابل شد، «هری‌نیه»^۱ در پیشگاه وی «پُر شد». هنگامی که کوروش با سخنرانی خود به همه بابلیان درود می‌فرستاد، در شهر آرامش بود. (گریسون ۱۹۷۵a، شماره ۷: III، ۱۹-۱۲).

در این‌جا نیز هیچ مدرک قاطعی نداریم که حکومت نبونید باعث نفرت مردم یا پیدایش یک گروه مخالف نیرومند در میان ایشان شده باشد (نک. کورت ۱۹۸۸، صص ۱۲۳-۱۲۵ در دست انتشار؛ و مخالفان نظر او مثلاً گارلی ۱۹۶۱؛ و فون فوکت لاندن ۱۹۶۳، فصل ۸) یا او را فرمانروایی ستمگر دانسته باشند. حال آن‌که همه نشانه‌ها حاکی از آن است که پیروزی کوروش در کارزار اوپیس بسیار دشوار بوده و مردم به سختی مقاومت می‌کرده‌اند و از همین‌رو پس از پایان جنگ تاراج و قتل‌عام رخ داده است. پشتگرمی نبونید احتمالاً به استحکاماتی بوده که قبلاً در شمال شهر سپیار - که خود درست در شمال بابل قرار داشته - ایجاد کرده بود (گریسون ۱۹۷۵a، شماره ۷: II، ۱۳؛ فون فوکت لاندن ۱۹۶۳؛ کورت زیر چاپ)، اما حوادث بعدی نبرد اوپیس چنان اهالی سپیار را، که در خط مقدم حمله ایران قرار داشتند، به هراس افکند که این شهر با شتاب تسلیم کوروش شد. آنگاه ظاهراً کوروش در پیرامون سپیار توقف کرد و منتظر ماند، درحالی که سردار او با واحدی به سوی بابل حرکت کرد و موفق شد نبونید را اسیر کند و نیروهای مسلح خود را در مرکز شهر مستقر سازد تا از آرامش شهر اطمینان یابد. درعین حال به منظور آن‌که مبادا اهالی بابل به خشم آیند اقدامات ضروری انجام گرفت که در مراسم مذهبی آنان خللی

۱- harinie: آیا به معنای ظرف مخصوص نیست؟ AHw ۳۲۵ «شاخه‌ها» معنا کرده البته با تردید؛ و CAD, H: 102 نیز با تردید «شاخه‌های معطر» معنا کرده است. نیز ANET², 306 n.13.

وارد نشود. فقط آنگاه بود که پس از اسیر کردن نبونید و اجرای این نمایش نظامی، اقدامات اهالی برای استقبال رسمی از کوروش آغاز شد. نوعی فعالیت‌های خاص در این رابطه انجام گرفت - که البته متأسفانه ترجمه معنای "هری‌نیه" هنوز روشن نشده است - و سخنرانی صلح‌جویانه کوروش هنگام ورود به شهر نشان می‌دهد که با شهر و اهالی آن با احترام رفتار شده است. از متون دیگر مربوط به فتح بابل توسط کوروش (مانند "استوانه کوروش" و گزارش منظوم پارسی (نک. وان در اسپیک ۱۹۸۳؛ کورت ۱۹۸۳) و نیز مدخل "رویدادنامه نبونید" (گریسون ۱۹۷۵a، شماره ۷: III، ۲۴۱۲۸) به خوبی پیداست که پس از این مقدمات مراسم سنتی سلطنتی بابل برگزار شده است).

با آن‌که توصیف استقبال بابلیان از کوروش کاملاً و از هر لحاظ شبیه به استقبال از سارگون نیست - که بی‌شک تا اندازه‌ای معلول تفاوت نوع متون است ("سالنامه‌ها" در مورد سارگون، و "رویدادنامه" در مورد کوروش) - اما به طور کلی همانندی‌ها آن‌قدر هست که نتیجه بگیریم اجرای مراسم در هر دو مورد در وضعیتی بحرانی انجام گرفته است. از هر دو نوع متن پیداست که اقدامات دقیق و هماهنگی پس از مذاکرات کافی جهت رسمیت دادن کامل به تسلیم شهر انجام گرفته است و وضعیت طوری بوده که اهالی می‌خواسته‌اند از هر نظر توان خود را در برابر برتری نظامی حریف بسنجند و از این برتری اطمینان یابند.

به نظر من این دو نمونه از تسلیم رسمی بابل در سال‌های ۷۱۰ و ۵۳۹، سوابق ضروری و کافی را برای تسلیم شهر در سال ۳۳۱ به اسکندر (نک. نیز بریان ۱۹۸۷، ص ۹۵) و نیز درک این تسلیم فراهم می‌سازند.

معمولاً همه نویسندگان واقعه گائوگاملا را نبرد قطعی و سرنوشت‌ساز در لشکرکشی اسکندر دانسته‌اند (مثلاً بنگتسون ۱۹۶۵، ص ۲۹۴). گرچه این داوری مسلماً مبالغه‌آمیز و زیاده بها دادن به این نبرد است (نک. بریان ۱۹۸۷، ص ۱۴)، اما تردیدی نیست که به هرحال این نبرد به منزله پایان حکومت هخامنشیان بر تقریباً نیمی از سرزمین‌های پهناورشان بود، و اسکندر را چه از لحاظ استراتژیک (تسلط بر بین‌النهرین علیا و تقاطع دجله در آربل [= اربیل] و بنابراین باز شدن جاده بابل، شوش و فارس) و چه از نظر منابع نک. گزارش‌های مربوط به پول‌ها و تجهیزاتی که ایرانیان در آربل برای جنگ متمرکز کرده بودند، (دیودوروس XVII ۶۴، ۳؛ Q.C V 1.10؛ آریان، آنابسیس III ۱۵) در موضع برتر و ممتازی

قرار داد. افزون بر این، داریوش به ماد و ارتفاعات ایران عقب‌نشینی کرده بود به‌طوری که بابلیان ناچار بودند فقط با بقایای نیروهای تحت فرماندهی مازیوس با پیشروی اسکندر مقابله کنند (Q.C. IV 16,7). این که اسکندر انتظار نداشت بابل مثل یک هلوی پوست‌کنده به دستش داده شود از این واقعیت به خوبی پیداست که او با یک آرایش رزمی وارد شهر شد (Q.C. V 1, 19؛ آریان، *آنا‌بسیس* III، ۱۶)، هرچند مازیوس قبلاً با او ملاقات کرده و تسلیم شهر را به او اعلام کرده بود (Q.C. V 1,17). با نزدیک شدن او به شهر مقاصد صلح‌جویانه بزرگان و رهبران شهر آشکارتر تأیید شد زیرا آنان با هدایا به استقبال او آمدند. جاده گلریزان شده بود، صفی از خوش‌آمدگویان با مجمرهای گندرسوز و راهپیمایانی که سرود مذهبی می‌خواندند، نوازندگان و سواران مخصوص بابلی با اسبان برگستوان‌پوش نیز به استقبال آمده بودند. با این حال اسکندر گرداگرد خود را با گاردهای محافظ پوشانده بود و خود سوار بر گردونه در میان ایشان وارد شهر شد و درحالی‌که میان خود با مردم را با سپاهیان کافی فاصله انداخته بود گام به درون کاخ سلطنتی نهاد (Q.C. V 1, 19-23).

تقریباً تمام عناصر مهم و مؤثر قابل رؤیت در دو استقبال پیشین بابل از فاتحان، این بار نیز مشاهده می‌شد. نخست این که شاه حاکم آشکارا شهر را وانهاده و ترک کرده بود؛ حریف پیروزمند از برتری استراتژیک، نظامی و اقتصادی برخوردار بود و همگان از سرنوشت هولناک شهرهایی چون غزه که در برابر مهاجم مقاومت کرده و با خاک یکسان شده بودند خبر داشتند (آریان، *آنا‌بسیس* II ۲۷، ۷). ثانیاً، ملاقات و مذاکره مازیوس با اسکندر و پیشنهاد تسلیم شدن حاکی از نزدیکی و حتی پیوستن مازیوس به فاتح بود، ضمن این که حساس بودن وضع از آرایش جنگی کامل اسکندر هنگام ورود به شهر به خوبی آشکار بود. جالب این جاست که برخی از این رخدادها و صحنه‌ها به‌طور پراکنده در یک "یادداشت‌های روزانه نجومی" منعکس شده است (BM 36761، نک. وایزمن ۱۹۸۵، ص ۱۱۶ به بعد به‌ویژه ۱۲۰-۱۱۹؛ و نیز اکنون زاکس و هونگر ۱۹۸۸، شماره ۳۳۰) که به احتمال بسیار اشاره‌ای است به گریز داریوش به ماد (obv. 16-17)، و نیز شاید تسلیم شدن شهر سیپار (rev. 6-7) و قطعاً اشاره به ورود اسکندر به بابل با سپاه خود (rev. 11,12). نکته سوم در این شباهت‌ها مراسم رسمی تبریک گفتن به فاتح است؛ گزارش مربوط به

سارگون در این تکه شکسته است و در سایر جاها نیز خلاصه است، اما آشکارا به "شادمانی" شهروندان - همانند مورد اسکندر - اشاره دارد - و از فهرست اولیه آرم یا نشان مخصوص سلطنتی و خزانه شاهنشاهی که در کاخ بابل توسط مردوک - آپلا - ایدینا جا گذاشته شده است و اشاره (شکسته شده) به "کاخ" در ارتباط با ورود سارگون به آن جا (نک. قبل ب ۲)، سارگون نیز مانند اسکندر همانند فاتحی، قدم به کاخ دشمن نهاده و هر چیز ارزشمندی را تصاحب کرده است. همانندی‌های قابل اشاره میان ورود اسکندر و کوروش، تأکید هر دو بر احتیاط‌های نظامی در چنین موقعیتی است. و نیز نحوه استقبال نظیر استفاده از مجمرهای کُندر سوز، گل‌ریزان مسیر اسکندر و کوروش، و وجود "هری‌نیه" در مورد کوروش.

با توجه به نکات فوق و شباهت‌های شرایط در هر سه مورد (به‌رغم تفاوت‌های فراوان در بیان ادبی آن‌ها)، به‌نظر من در مورد مربوط به اسکندر، نظیر دو مورد پیشین، حق نداریم فرض کنیم که تسلیم رسمی شهر به فاتح به معنای وجود نارضایتی واقعی از شاه پیشین بوده است. در هر سه مورد این‌گونه تشریفات و مراسم از هر دو سو، پس از تمام شدن کار، یعنی پیروزی نظامی قطعی و گریز یا اسیر شدن شاه شکست خورده با احتیاط و دقت کامل سازماندهی شده است تا شهر و اهالی آن بتوانند پایدار بمانند و تبعیت فاتح را بپذیرند. بنابراین تسلیم ظاهراً فوری و صلح‌جویانه بابل به اسکندر در واقع برآیند نهایی مذاکرات پیچیده‌ای بوده که با زور و در وضعی ناگوار و ناخوشایند بر اهالی تحمیل شده بود و این بی‌گمان به ما اجازه نمی‌دهد که چه دربارہ چگونگی حکومت هخامنشیان یا تلقی اهالی بابل نسبت به ایشان، و چه دربارہ سطح همجوشی و پیوند بابلیه در درون نظام شاهنشاهی هخامنشی به داوری و اظهار نظر بپردازیم.

ب ۳- با توجه به وجود محدودیت‌های اطلاعاتی دربارہ نگرش‌های بابلیان نسبت به حکومت ایرانیان، دربارہ استقبال "شادمانه" بابل از اسکندر، و این واقعیت بی‌چون و چرا که معبد ازاگیلا هنگام ورود اسکندر به بابل کاملاً سرپا بوده و با تندیس مذهبی مردوک به وظایف مذهبی همیشگی خود ادامه می‌داده است (نک. قبل ب ۱)، لازم است به کندوکاوی دربارہ این گزارش که اسکندر فرمان بازسازی ازاگیلا (و سایر

معابد) تخریب شده توسط خشایارشا را صادر کرده است. پردازیم. با آن که گفته آریان در این باره صریح است که اسکندر اعلامیه‌ای درباره بازسازی معابد داده و منابع یونانی^۲ نیز بر آن حاشیه تفسیری نوشته‌اند، ولی معنای این بازسازی همچنان برای ما تا اندازه‌ای مبهم مانده است. از سویی نه می‌توان این مسأله را نادیده گرفت و اظهار عقیده کرد که اسکندر هیچ‌گاه چنین دستوری نداده است (راستوفتسف ۱۹۴۱، III ص ۱۴۲۷). با توجه به این که مدارکی بابلی در دست است که اسکندر به نوعی در عملیات تعمیراتی از اگیلا شرکت کرده است. یکی از آن‌ها تکه‌ای احتمالاً از یک "رویدادنامه" است که اشاره‌ای دارد به این که اسکندر خانه‌های متعلق به معبد از اگیلا را به آن بازگردانده و در کارهای احتمالی تعمیراتی و حتی ساختمانی معبد یاری داده است (BM 36613 نک. زاکس ۱۹۷۷، صص ۷-۱۴۴، ۱۱، ۸-۱۰ نک. کورت، بحث در کلیات، ۱۹۸۷a، ص ۱۴۸). و دیگری اشاره‌ای است در یک "یادداشت‌های روزانه نجومی" (LBAT 212 rev. 14) متعلق به سال ۳۲۲/۱ ق.م. درباره غبارروبی از اگیلا. گرچه این تاریخ مربوط به پس از مرگ اسکندر است، اما بحران جانشینی او شاید مدت کوتاهی کار را به عقب انداخته و ادامه فعالیت‌های تعمیراتی در واقع در اصل ناشی از فرمان اولیه خود اسکندر بوده است. از این رو، به خصوص این گفته آریان که اسکندر فرمان داد تا از اگیلا بازسازی شود، و این که این کار حداقل آغاز شده است باید درست باشد. اما اگر پرستشگاه هیچ‌گاه ویران نشده بوده است معنای این سخن چیست؟

سرنخ ماجرا در یک رشته اعمال آیینی نمادین است که سلاطین بابل می‌بایست انجام می‌داده‌اند و غاصبان و فاتحان نیز به‌ویژه برای انجام آن به خود بالیده‌اند (کورت ۱۹۸۷b، صص ۴۸-۴۰). از جمله این اعمال آیینی می‌توان به بازسازی پرستشگاه‌ها، افزایش فدیة‌ها و نذورات به خدایان و تأکید مجدد بر امتیازات گوناگون معابد و کاهنان اشاره کرد. مردوک - آپلا - ایدینا II [= مردوخ بلادان تورات]، سارگون دوم و کوروش هر سه چنین ادعایی داشته و مسلماً چنین نیز کرده‌اند. نکته‌ای که یادآوری‌اش اهمیت دارد آن است که این فعالیت‌ها تنها نشانه ابراز حسن نیت شاه جدید نسبت به

۲- نک. دیودوروس سیسیلی XVII ۱۱۲، ۳: از اگیلا «توسط ایرانیان» تخریب شده بود؛ استرابو XVI ۱، ۵: زیگورات که توسط خشایارشا ویران شد *ωσφραστον*

اتباع تازه خود نبوده است. پیش از آن که هریک از این کارها بتواند انجام گیرد، مراسمی پرطول و تفصیل لازم بوده تا طی آن نخست تأیید خدایان برای چنین فعالیت‌هایی کسب شود. دریافت فال‌های نیک در مورد شاهی خاص به عنوان نشانه مجوز برای او جهت بنای معبد ویژه‌ای خود نشانه تأیید الهی از پادشاه جدید بود. این مرحمتی بود از جانب خداوند که شامل حال همه کس نمی‌شد و فرمانروایان بین‌النهرین به آن می‌بالیدند.^۳ بنابراین درخواست مجوز برای "بازسازی" معابد و کسب این مجوز، در مفاهیمی که بابلیان از پادشاهی داشتند یک نیاز ایدئولوژیک محسوب می‌شد، و اعمال پارسایانه شاه جدید برای مشروعیت بخشیدن به او کافی نبود بلکه می‌بایست در نظر اتباع خود ثابت کند که برگزیده الهی و بنابراین پادشاهی مشروع است زیرا خدایان به او اجازه داده‌اند تا به ساختن یا بازسازی معابد ایشان بپردازد.

بنابراین من می‌خواهم بگویم که فرمان اسکندر لزوماً به معنای خراب بودن معابد یا نیاز داشتن آن‌ها به تعمیرات نبوده است (گرچه همیشه امکان توسعه معابد و تزئین و آراستن بیشتر آن‌ها وجود داشته است: در این مورد خاص بنگرید به آریان، آنابسیس IV, VII: «... او (اسکندر) در نظر داشت معبد بازهم بزرگ‌تری نسبت به معبد قدیم بسازد»)، بلکه بیشتر مبتنی بر این واقعیت بوده که می‌خواست به طبق موازین و مفاهیم بابلی رفتار کند تا بر اهالی ثابت شود که تصمیم ایشان در تسلیم شهر به او و پذیرش او به عنوان شاه عمل درستی بوده و خشم خدایان را برنیا نگیخته و برنخواهد انگيخت. پس اسباباً کرداری بوده نمادین که طی مذاکرات رسمی بزرگان بابل با اسکندر در مورد تسلیم شهر به او به عنوان یکی از شرایط تسلیم یادآوری شده است. از این رو به نظر من باید به قسمت بلافاصله بعدی سخن آریان (۱۶ III) توجه کنیم و دچار اشتباه نشویم. آریان در این جا می‌گوید:

در همین بابل بود که اسکندر با کلدانیان ارتباط یافت؛ در همه مسائل مربوط به تشریفات و آیین‌های مذهبی اندرز آنان را به کار می‌بست، و به خصوص بنا به آموزش آنان برای بعل قربانی می‌کرد.

۳- مانند آسرخدون و نبونید، نک. الیس ۱۹۶۸، ص ۷؛ برخلاف سرنوشت شوم و هولناک "ترم‌سین" که فال‌های خجسته‌ای در این مورد دریافت نکرد، کوپر ۱۹۸۳، صص ۵۴-۵۵ در خارج از بین‌النهرین نیز موارد مشابهی داریم که یهوه به داود اجازه می‌دهد معبد اورشلیم را بنا کند: دوم سموئیل VII، ۴:۷؛ نک. اول پادشاهان XXII، ۷:۱۰.

و این تعهدی است که ماهرانه گنجانده شده و اسکندر همراه با شهر آن را پذیرفته است، یعنی موظف است مانند هر شاه بابلی به قوانین خدایی گردن نهد، به خدایان محلی احترام بگذارد و وظایف خود را نسبت به اتباع بابلی خود انجام دهد. همچنین باید بدیهی باشد که این واقعه نکته بیشتری را به ما بیاموزد و آن این است که فتح مهم اسکندر آگاهی مستقیم اندکی را درباره شیوه‌های فرمانروایی ایرانیان به وی داده است. یگانه نتیجه‌ای را که باید از این نکته بگیریم آن است که نه تنها ایرانیان پرستشگاه‌های بابلی را تخریب نکرده‌اند، بلکه تغییر علنی چندانی نیز در سنت ایدئولوژیک سلطنتی بابل نداده‌اند. من این را نه تنها به عنوان مدرکی دال بر بی‌اعتنایی شاه ایران به اتباع خویش و فقدان تعامل واقعی اجتماعی - سیاسی با ایشان تفسیر نمی‌کنم بلکه عقیده دارم این ایدئولوژی به‌نحوی زنده همراه با مفسران و سودبرندگان از آن (یعنی "کلدانیان") در این ایالت شاهنشاهی به حیات خود ادامه داده است و گواه آن این است که طی ۱۵۰ سال هیچ قیام "ملی‌گرایانه" در این جا رخ نداده است و این نشانه تدبیر موفق و حساسیت و علاقه فعال شاهنشاهان هخامنشی به این ایالت خود بوده است.

ج - من با آن‌که خودم بررسی عمیقی درباره "ریشه‌های سنت اروپایی" درباره تصویری که از شاهنشاهی ایران ترسیم می‌شود ندارم، امیدوارم مطالب بالا کمکی باشد تا واقعه‌ای که تاکنون به منزله عاملی منفی در سیاست هخامنشیان تلقی می‌شد در جایگاه درست خود قرار گیرد و نشان دهد که هرگونه مدرک در درون بافت فرهنگی بابل ممکن است تفسیری متفاوت با آنچه مرسوم بوده است داشته باشد. تکه‌ای از مدرکی که احتمالاً مربوط به اوایل دوره سلوکیان در بابل است نیز ممکن است ما را در مورد تجربه بابلیان از حکومت ایران دچار تردید سازد، و این مدرک "پیشگویی دودمانی" است (نک. شروین وایت ۱۹۸۷، صص ۱۰-۱۴)، که بدون هیچ‌گونه تردید مربوط به پس از ۱۵ سال ویرانی‌هایی است که کسانی چون اثوفنس، آنتیگونس و دیگران در بابلیه به بار آورده‌اند و در نتیجه دوره پیش از فتح مقدونیان یعنی دوره هخامنشیان به دوره‌ای طلایی تبدیل شده که بابلیان دست‌کم هنگام نگاهی به گذشته در حسرت آن‌اند.

کتابنامه

- Bengtson, H., 1965, 'Alexander und die Eroberung des Perserreiches (336-323 v. Chr.)', in: Bengtson H., (ed.) *Griechen und Perser* (Die Mittelmeerwelt im Altertum I), Frankfurt am Main, 283-310
- Bosworth, A.P., 1986, 'Alexander the Great and the decline of Macedon', *JHS* 106, 1-12
- Briant, P., 1977, *Alexandre le Grand* (2nd ed.), Paris
- 1987, *Alexandre le Grand* (3rd ed.), Paris
- Brinkman, J.A., 1964, 'Merodach-Baladan II', in: R.D. Biggs et al. (eds.), *Studies presented to A. Leo Oppenheim*, Chicago, 6-53
- Burn, A.R., 1951, *Alexander and the Hellenistic Empires* (2nd ed.), London
- Cooper, J.S., 1983, *The Curse of Agade* (Johns Hopkins Near Eastern Studies), Baltimore
- Ellis, R.S., 1968, *Foundation Deposits in Ancient Mesopotamia* (Yale Near Eastern Researches 2), New Haven, Conn.
- Gadd, C.J., 1953, 'Inscribed barrel cylinder of Marduk-apla-iddina II', *Iraq* 15, 123ff.
- Garelli, P., 1961, 'Nabonide', *Dictionnaire de la Bible*, Supp.6, 270-286
- Grayson, A.K., 1975a, *Assyrian and Babylonian Chronicles* (Texts from Cuneiform Sources 5), Locust Valley, N.Y.
- Grayson, A.K., 1975b, *Babylonian Historical-Literary Texts* (Toronto Semitic Texts and Studies 3), Toronto
- Kuhrt, A., 1983, 'The Cyrus Cylinder and Achaemenid Imperial Policy', *JSOT* 25, 83-97
- Kuhrt, A., 1987a, 'Survey of written sources available for the history of Babylonia under the later Achaemenids', in: *AchHist* I, 147-157
- Kuhrt, A., 1987b, 'Usurpation, conquest and ceremonial: from Babylon to Persia', in: Cannadine D., Price S.R.F. (eds.), *Rituals of Royalty*, Cambridge, 20-55
- Kuhrt, A., 1988, 'Babylonia from Cyrus to Xerxes', *CAH* IV (new ed.), 112-138
- Kuhrt, A., in press, 'Nabonidus and the "Babylonian priesthood"', in: Beard, M., North, J. (eds.), *Pagan Priests*, London
- Kuhrt, A., Sherwin-White, S., 1987, 'Xerxes' destruction of Babylonian temples', in: *AchHist* II, 69-78
- Lane Fox, R., 1973, *Alexander the Great*, London
- Leemans, W.F., 1944-48, 'Marduk-apla-iddina II, zijn tijd en zijn geslacht', *JEOL* III 9-10, 432-455
- Olmstead, A.T., 1948, *History of the Persian Empire*, Chicago
- Oppenheim, A.L., 1964, *Ancient Mesopotamia: portrait of a dead civilization*, Chicago
- Renault, M., 1974, *The Persian Boy*, Harmondsworth (Penguin ed.)
- Rostovtzeff, M., 1941, *The Social and Economic History of the Hellenistic World*, Oxford
- Sachs, A.J., 1977, 'Achaemenid royal names in Babylonian astronomical texts', *AJAH* 2/2, 129-147
- Sachs, A.J., Hunger, H., 1988, *Astronomical Diaries and Related Texts from Babylonia*, Vol. I: *Diaries from 625 BC - 262 BC* (ÖAW phil.-hist. Kl. Denkschr., 195. Bd.), Wien
- Sherwin-White, S., 1987, 'Seleucid Babylonia: a case-study for the installation and development of Greek rule', in: Kuhrt A., Sherwin-White S. (eds.), *Hellenism in the East: aspects of the interaction of Greek and non-Greek civilizations from Syria to Central Asia*, London/Berkeley, 1-31

اسکندر و بابل □ ۱۹۷

Van der Spek, R.J., 1983, 'Cyrus de Pers in Assyrisch perspectief', *TrG* 96, 1-27

Von Voigtlander, E.N., 1963, *A Survey of Neo-Babylonian History*, Ann Arbor (diss.)

Wiseman, D.J., 1985, *Nebuchadrezzar and Babylon* (The Schweich Lectures of the British Academy 1983), Oxford

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

الگوهای شرق در تاریخ هنر دوره شرقی مآبی

آن گونتر*

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

این مقاله کاوشی است در الگوهای آشکار و ناآشکار شرقی، و کنش دوسویه میان فرهنگی که در پژوهش‌های اخیر درباره دوره شرقی مآبی هنر آغازین یونان مورد استفاده قرار گرفته‌اند.^۱ به‌طور کلی فرض شده که دوره شرقی مآبی (حدود ۷۲۰ تا ۶۰۰ ق.م) مرحله‌ای است که طی آن هنرمندان یونانی تعدادی آثار هنری با فلز، عاج و سفال تحت تأثیر خاور نزدیک یا شرق پدید آورده‌اند که الگوی اولیه و اصلی آن در دوره گسترش مبادلات بازرگانی یونانی در سده هشتم ق.م. وارد یونان شده است. الگوهای شرقی این دوره به عنوان "مدرک" نقش مهمی در شناخت زمینه‌ی روابط میان یونان و ایران در سده‌های ششم و پنجم ق.م. دارند و از این لحاظ به‌عنوان نمونه‌هایی از "کاربرد" ایران در تاریخ اروپا مورد استفاده قرار می‌گیرند.

پژوهشی جدید نشان می‌دهد که اکثر الگوهای شرقی مورد استفاده در مطالعات تاریخ هنر در دوره شرقی مآبی، از دوره جنگ‌های سده پنجم ق.م. اخذ شده یا از چشم‌اندازهای شرق‌شناسانه امروزی گرفته شده‌اند. ارزیابی مجدد مدارک معاصر

*- Ann C. Gunter

۱- این مقاله برخی از نتایج مطالعه‌ای مشروح درباره دوره شرقی مآبی را مورد بحث قرار می‌دهد. باید از شرکت‌کنندگان در کارگاه هفتم تاریخ هخامنشی سیاست‌گذاری کنم که با حوصله به ارائه شفاهی این مقاله در ماه مه ۱۹۷۸ گوش سپردند و نظریات اصلاحی و یاری‌دهنده‌ای ابراز داشتند. نوشتن این مقاله پیش از انتشار کتاب آتنای سیاه: ریشه‌های آفریقایی-آسیایی تمدن کلاسیک تألیف م. برنال، لندن ۱۹۸۷ به پایان رسیده بود؛ و من هنوز متأسفانه استفاده کاملی از این اثر مهم نکرده‌ام.

باستان‌شناختی و مدارک تاریخ هنر، مناسب بودن این الگوها برای سده هفتم ق.م. را مورد تردید قرار داده‌اند، در عوض نمایانگر شناخت کامل یونانی از هنر معاصر خاورمیانه‌ای و نهادهای فرهنگی این منطقه و دادن پاسخ مثبت به آن است.

ایران در مقام الگوی اصلی

شاهنشاهی ایران که در دوره کلاسیک سراسر خاورمیانه نزدیک [یا خاورمیانه] را شامل می‌شد، حتی برای دانشمندان امروزی که دوره‌های آغازین تاریخ یونان باستان را بررسی می‌کنند به عنوان "شرق" تلقی می‌شود. گزارش هرودوت از جنگ‌های ایران و یونان در اوایل سده پنجم ق.م. به عنوان منبع درجه اول برای بازسازی روابط میان یونانیان و مردمان خاورمیانه حتی قبل از فتح لودیا [= لیدی] توسط کوروش در دهه ۵۴۰ ق.م. مورد استفاده قرار می‌گیرد. الگوی آشکار ایران به عنوان نمونه برتر و اصلی شرق در تقابلی قطب‌گونه با ارزش‌های یونانی نظیر آزادی، فردگرایی و قوه ابتکار قرار داده شده و بسط یافته است (بریان RTP؛ والسر ۱۹۸۴؛ هردو با مآخذ بیشتر). به علاوه، چرخه زندگی شاهنشاهی ایران نیز در سنت یونانی به سرمشقی برای درس عبرت تبدیل شده است؛ پادشاهی‌های شرقی پیش از نابودی وارد دوره‌ای از افول و انحطاط می‌شوند (سانسی وردنبورخ ۱۹۸۷ به منظور بررسی و ارزیابی دوباره این سنت).

فرض همیشگی دیگری که البته به ندرت آشکارا بیان شده آن است که قبل از ایران، آشور الگو و نمونه اصلی شرق بوده است. آشور نیز همانند ایران ساختاری است که غالباً در بررسی‌های مربوط به دوره شرقی مآبی پدیدار می‌شود. اما امپراتوری نوآشوری در این توازی تلویحی معمولاً به عنوان دولتی روبه زوال که در ۶۱۲ ق.م. فروپاشیده است در نظر یونانیان بسی دورتر می‌نماید که چندان شناخت روشنی از آن ندارند. ما نقش احتمالی آن را در فضای هنری قرن هفتم ق.م. در پی بحث درباره الگوهای غالب شرقی و تعامل فرهنگی در دوره شرقی مآبی، مورد ارزیابی مجدد قرار خواهیم داد.

الگوهای شرق و پدیده "شرقی مآبی"

مورخان هنری، دوره شرقی مآبی را به طور کلی با این دید که خاورمیانه در

عرصه‌های گوناگون فرهنگی حق بزرگی به گردن یونان دارد می‌پذیرند. همانندی‌های موجود در اسطوره‌ها و افسانه‌ها و جنبه‌هایی از دین و فلسفه همراه با پذیرش الفبای سامی توسط یونان در سده هشتم ق.م. یا قبل از آن، به‌طور گسترده‌ای مورد پژوهش قرار گرفته است (بورکرت ۱۹۸۴؛ هاگ ۱۹۸۳؛ وست ۱۹۷۱). اما عرصه هنر ظاهراً جایگاه ممتازی در فهرست کتاب‌های فرهنگی داشته است چون در این عرصه به‌رغم استفاده گسترده در مدتی بیش از یک قرن از شکل‌ها، نقشمایه‌ها، تصاویر و فنون غربی، باز نفوذ "واقعی" خاورمیانه به ایستادگی خود ادامه داده است. تحلیل مقدماتی مطالعات جاری حاکی از آن است که الگوهای شرقی مورد استفاده به‌طور کلی با برخی جنبه‌های کلیدی همسازی دارند.

از دید اکثر مؤلفان، "شرق" همچنان موجودیت یکپارچه و تقسیم‌ناپذیری است بدون توصیف مرزهای دقیق آن و تفکیک سازمان سیاسی آن. ارجاع به واقعیت تاریخی آن روزگار با افسانه‌ها و روایات یونانی درآمیخته است؛ "شرق" یعنی هرکس یا هر چیزی که روزگاری در آن‌جا زیسته یا تصور می‌رود که زیسته است. در این جهان مردمان یا اقوامی نظیر ترویایی‌ها، آمازون‌ها، و فنیقی‌ها زیسته یا گاه همزیستی داشته‌اند. تغذیه‌کننده و فراهم‌سازنده پس‌زمینه اصلی "واقعی" رویدادها یا نگرش‌های مربوط به این دوره، هرودوت و گاه هومر هستند. بیشتر بررسی‌ها وجودگرایش‌ها یا سبک‌های هنری منطقه‌ای از جمله شمال سوریه‌ای، نوآشوری و فنیقی را قبول دارند، اما درعین حال وجود تنوع و تکرار در خاورمیانه انکار می‌کنند. همه‌چیز و همه‌جا به واژه و مفهوم "شرق" کاهش می‌یابد و ساده می‌شود، یعنی یک موجودیت‌پنداری یکپارچه و یکدست و فراگیر. مفهوم پنداری مهم دیگر، گرچه به‌ندرت علناً گفته می‌شود، آن است که فقط کرانه‌های شرقی مدیترانه در نهضت شرقی‌مآبی به راستی اهمیت داشته‌اند، چون یونانیان قدمی فراتر از آن‌جا به درون سرزمین اصلی آسیا نگذاشته‌اند. با این حال، با آن‌که یونانیان ظاهراً تماس محدودی با خاورمیانه داشته‌اند، اما کلیتی از شرق را کاملاً می‌شناخته‌اند. شاید این واقعیتی متناقض بنماید که یونانیان علاقه‌ای به سرزمین‌های دور از ساحل نداشته‌اند و بی‌گمان می‌پنداشته‌اند که آن‌جا ارزش شناختن ندارد. منتهی چیزی که می‌دانسته‌اند... (بسنجید با تفسیرهای ادوارد سعید درباره دیدگاه‌های "شرق‌شناسان" درباره شرق: ۱۹۷۸، صص ۴۹-۳۱).

بازرگانان و مهاجران یونانی سده هشتم ق.م. این شرق دوردست و تغییرناپذیر را "کشف" کردند. دور بودن شرق مضمون دیگری است که پیوسته تکرار می‌شود و همین وجود دلالت‌ها و واسطه‌ها و میانجی‌ها را ایجاب می‌کرده است، که در زیر در ارتباط با الگوهای تعامل میان فرهنگی در این‌باره بحث خواهیم کرد.

خصلت تغییرناپذیر شرق، شالوده تقریباً همه تحقیقات درباره هنر شرقی مآب یونان را تشکیل می‌دهد. در دیدگاه مرسوم درباره دوره شرقی مآبی، این مفهوم مهم - در واقع حیاتی - است. چون محققان اغلب از آن به عنوان ابزاری برای تفکیک قائل شدن میان واردات خاورمیانه‌ای - شرقی - با رونوشت‌ها یا اقتباس‌های یونانی آن‌ها (یعنی همان "شرقی مآبی") استفاده می‌کنند. گاه نسخه‌های اصیل خاورمیانه قابل تشخیص است چون محل اولیه ساخت آن‌ها از طریق یافته‌های مشابهی در زمان‌های پیشین خاورمیانه مورد تأیید قرار گرفته است. اما بسیاری از آن‌ها فقط در کاوشگاه‌های باستان‌شناختی یونان پیدا شده‌اند. پس محققان جدید این دسته از یافته‌ها را در نهایت مبتنی بر الگوهای "یونانی" و "خاورمیانه‌ای" می‌دانند. اثبات این دسته‌بندی‌ها گاه با تکیه بر جنبه‌های هنری پیشین و پسین این مناطق انجام می‌گیرد، و گاه - تا اندازه زیادی - بر اساس ساختار دوگانه‌ای که ویژگی‌های یونانی (طبیعت‌گرایی، پویایی، روایی) را در تقابل با ویژگی‌های ادعایی خاورمیانه‌ای (تصنعی بودن، ایستایی و رکود، تزئینی بودن) قرار می‌دهد. یک برداشت در مورد نقاشی‌های روی ظروف یونانی نمونه‌ای است از این‌گونه فرضیه‌سازی‌ها: «الگوهای شرقی از قبل و همیشه تصنعی بودند، اما اجراها و برداشت‌های یونانی از آن‌ها هرچند در جزئیات تصنعی‌ترند اما از سرزندگی و نیروی حیاتی بیشتری برخوردارند» (مانوئل کوک ۱۹۷۲، ص ۴۳). گهگاه و بنابر مناسبت، این صفات نامطلوب فرضی هنر شرقی را به وضع متزلزلی نسبت داده‌اند که گویا "شرق" پیوسته گرفتار آن بوده است:

چون مسأله این نیست که هنری ابتدایی و ناپخته مغلوب پیچیدگی و ظرافت شرق شده باشد، بلکه هنر یونانی خود از قبل یک سنت هنری نیرومند داشته که توسط آن به شکل‌ها و موضوع‌های هنری [شرق] که در حال افول و انحطاط بوده‌اند جانی جدید و الهامی نو بخشیده است. (بوردمن ۱۹۶۷، ص ۷۴)

این سرشت راکد و ایستای ادعایی هنر خاورمیانه‌ای به مورخان هنر اجازه داده است تا آثار هنری قرن‌ها پیش یا پس از هنر یونانی را با آثار هنری یونان مقایسه کنند و هر جا که مناسب دیدند درباره وجود آن‌ها فرضیه‌سازی کنند.

بارها شرق را اسرارآمیز و حتی جادویی و افسون‌کننده دانسته‌اند که در نهایت می‌تواند به نحو خطرناکی فریبا و جذاب بنماید. در رساله تازه‌ای سخن از "طلسم شرق" رانده شده است (هورویت ۱۹۸۵، ص ۱۲۶). این مضمون به‌طور ضمنی در نوشته‌های بوردمن در زمینه هنر شرقی مآب نیز به چشم می‌خورد. بر اساس تفسیر او که بسیار نیز مقبول واقع شده است، هنر یونانی تقریباً چیزی نمانده بود که مغلوب "نفوذ شرقی" که "موج‌وار" به سوی یونان روان بود بشود، اما موفق شد از استبداد (عین کلمه) برخی جنبه‌های قراردادی هنر شرقی جان سالم به در ببرد؛ «و فقط انضباط و صفات تربیتی اولیه یونانی‌اش بود که توانست آن را نجات دهد» (بوردمن ۱۹۶۷، ص ۷۳).

الگوهای کنش دوسویه یا تعامل میان فرهنگی

چنان‌که در بالا گفته شد، منظور از "شرق" منطقه پهناور و غالباً نامشخص و تفکیک‌ناپذیری است که تنوع و توسعه هنری و فرهنگی آن اگر هم پنهان یا انکار نشود ولی به‌طور کلی بی‌اهمیت تلقی می‌شود. با این همه بیشتر بازسازی‌ها و اظهارنظرها درباره پدیده "شرقی‌مآبی" محدود است به تماس یونان با سواحل شرقی دریای مدیترانه. نمونه‌های سبک‌های منطقه‌ای متفاوت ظاهراً همگی در کرانه‌های شرقی مدیترانه "قابل دسترسی‌اند". نواحی دور از ساحل و داخلی‌تر ظاهراً terra incognita [سرزمین ناشناخته‌ای] بوده‌اند که یونانیان نه با آن آشنایی و نه به آن چندان علاقه‌ای داشته‌اند.

همه تفسیرها درباره دوره شرقی‌مآبی عمدتاً متکی است بر مفهوم واسطه‌ها یا میانجی‌های فرهنگی. این نقش را غالباً بازگنان یونانی که شرق را "کشف" کردند و مهاجرنشین‌های تجارتی یا زیستگاه‌های دائمی در خاک آسیا ایجاد نمودند ایفا کردند، یا خود اهالی خاورمیانه و به‌خصوص فنیقی‌ها که ظرف‌هایشان را در سراسر مدیترانه به این جا و آن جا می‌بردند. پ. ر. هلم که به‌طور جدی تفسیر سنتی درباره سفالگری

یونانی در کاوشگاه‌های سواحل شرقی مدیترانه را به عنوان مدرکی دال بر زیستگاهی یونانی به مبارزه طلبیده بود، سرانجام بر نقش واسطه‌های دیگر فنیقی یا قبرسی مهر تأیید نهاد (۱۹۸۰، به‌ویژه صص ۱۳۴-۶۲). نیاز به وجود واسطه‌ها تا حد زیادی - چنان که گفته شد - معلول درک از شرق به عنوان سرزمینی پرت و دور است. این نیاز در عین حال نتیجه طبیعی و منطقی این فرض است که هنرهای کوچک اصلی‌ترین - و تقریباً یگانه - ابزار انتقال اندیشه‌های هنری از خاورمیانه به یونان بوده‌اند (مثلاً، اکرم آکورگال ۱۹۶۶، صص ۱۸۱ و ۱۸۷؛ و اخیراً مارکو ۱۹۸۵، به‌ویژه صص ۱۸ و ۹۰-۱۴۸). در واقع فرضیه وجود میانجی‌های فرهنگی چنان جا پای خود را در بازسازی‌های این دوره محکم کرد که بسیاری از دسته‌بندی‌های فراورده‌های خاور نزدیک اصولاً به همین منظور ابداع شدند تا این نقش را به اثبات رسانند: پارچه‌هایی که نقش‌های تزئینی کاملاً مشابه با تصاویر محصولات شرقی مآب دارند، ولی به‌ندرت در شمار اشیای فلزی، عاجی یا سفالی دسته‌بندی می‌شوند. منسوجات تزئینی خاورمیانه‌ای سهمی کلیدی در همه بازسازی‌های شیوه‌های انتقال هنری طی دوره شرقی‌مآبی دارند.

بیشتر پژوهش‌های مربوط به این دوره فاقد هرگونه کندوکاو در مورد جزئیات عملی کنش دوسویه میان اهالی یونان و خاورمیانه هستند که اتفاقاً در گزینش و تبدیل تجربیات و اعمال هنری و فرهنگی، که هنرمندان یونانی همواره به آن بالیده‌اند و کسب اعتبار و افتخار کرده‌اند، نقش بنیادی داشته است. مثلاً نوع تعامل اجتماعی که بی‌گمان اهمیتی اساسی در انتقال الفبا داشته است، چندان مورد بحث و بررسی قرار نگرفته است (جفری ۱۹۷۶، صص ۲۶-۲۵ در این میان یک استثناء است).

الگوی دیگری از تعامل و کنش متقابل میان یونان و خاورمیانه، تماس را به منزله‌ی درگیری و برخورد دانستن است. چنین رابطه‌ای طبعاً مستلزم همان تفسیری است که در بررسی پدیده هنری شرقی‌مآبی از واژه‌هایی مانند "استبداد" و "جان به‌در بردن" بهره می‌گیرد و می‌نویسد یونان از استبداد نفوذ خاور نزدیک جان به‌در برد و این اندیشه آشکارا توسط ج. م. هورویت در اثر جدیدش درباره هنر آغازین یونان (۱۹۸۵، ۱۳۲-۱۲۵) پرورده شده است. فرضیه تعارض فرهنگی نیز سرمشق جنگ‌های ایران سده پنجم را واپسین تجلی چنین رابطه‌ای می‌داند. شایان ذکر است که در این ارتباط، هنر یونانی

به عنوان ضابطه و معیاری تلقی می شود که می توان با آن میزان "مقاومت فرهنگی" یونان را اندازه گرفت: «سده ششم... شاهد پاکسازی و پالوده شدن هنر شرقی مآبانه یونانی از همه عناصر بیگانه بود.» (بوردمن ۱۹۶۷، ص ۱۰۹). با این همه، این پژوهندگان ضمن این گونه داوری ها، همین تماس را نیز کاملاً غیرمستقیم و غیرشخصی و بیشتر میان آثار هنری می دانند تا میان هنرمندان، صنعتکاران خاورمیانه ای غالباً ساکنان سرزمین های یونانی نشین و به ویژه جزیره کرت دانسته شده اند؛ اما سهم آنان در هنر یونان تنها منحصر است به مهارت های مکانیکی گوناگون نظیر فنون فلزکاری یا عاج تراشی. به هیچ رو پنداشته نشده که هیچ گونه تأثیر و نفوذی که سرشتی والا تر می داشته ممکن است رخ داده باشد، و پژوهندگان در کتاب های خود غالباً صفحات فراوانی را به انکار سرسختانه هرگونه نفوذ "واقعی" خاور نزدیک اختصاص داده اند (مثلاً بوردمن ۱۹۶۷، به ویژه صص ۷۶-۷۴ و ۱۰۸-۱۰۷؛ هورویت ۱۹۸۵، صص ۱۳۵-۱۲۵). چنین الگو و انگاره ای از تعامل فرهنگی به معنای آن است که یونانیان تنها مهارت هایی را که برای خلق آثار هنری خود مفید تشخیص داده اند اخذ کرده اند، نظیر عاج کاری یا نوشتن و این اخذ نیز کاملاً جدا از فرایندهای هنری که در هنر خاورمیانه باستان وجود داشته انجام گرفته است.

و بالاخره، سرشت این تعامل یا کنش دوسویه، که آن را "نفوذ" نامیده اند، نیز با تأکیدهای فراوان بر استقلال و اصالت هنری یونان مورد بحث قرار گرفته است. فرض آشکار بیشتر محققان، نفوذ گسترده اما سطحی خاورمیانه است که در درجه اول به "وامگیری" عناصر آرایه ای و تزئینی، شکل ها و نقشمایه های جداگانه، و کارهای کوچک فلزکاری، عاج کاری و سفالگری محدود می شود. بنابراین شرقی مآبی به عنوان پدیده ای هنری تلقی شده که معمولاً و بنا بر عادت، مبتنی بر اکتساب های تصادفی و بی هدف و تقریباً دلخواهانه بوده است. بر اساس این دیدگاه، هنرمندان یونانی شکل ها، تزئین ها و تصویرها را تنها به این دلیل اخذ کرده اند که آن ها را بیگانه و عجیب یا در دسترس به عنوان الگوها و انگاره های بصری در هنرهای کوچک تشخیص داده اند. و با این حال، نکته متضاد این است که چنین تفسیری ناچار است به طوری ضمنی بپذیرد که در تعامل هنری یونان با خاورمیانه مؤلفه ها و عناصر سازنده



شکل ۱: گلدان کیجی [chigi] (ویلا جولیا ۲۲۶۷۹)، پهلوی چپ گلدان.
پیش کورینتی متأخر، حدود ۶۵۰ تا ۶۴۰ ق.م. (لطف مؤسسه باستان‌شناسی آلمان در روم)

هدفمندی وجود داشته است. به نظر این محققان، هنرمندان یونانی هرگز نه "مغلوب" اشیاء هنری خاورمیانه شدند و نه به "تقلید برده وار" از آن‌ها پرداختند، بلکه همواره آن‌ها را "تغییر شکل دادند"، "تبدیل کردند" و "تعالی بخشیدند". مفهوم ضمنی دیگر این انگاره‌ها آن است که فقط قشرهای نسبتاً پایین جامعه مانند صنعتگران، سوداگران و مزدوران درگیر این "نفوذ" بوده‌اند، اما بازسازی و نظری که در زیر ارائه می‌شود با این دیدگاه مخالف است و باور دارد که بنابه روایات صریح یونانی تعاملی در سطوح بالای جامعه میان جلالان یونانی با شاهان خاورمیانه‌ای وجود داشته است که از جمله می‌توان به سولون، کرزوس، پولوکراتس و آماسیس اشاره کرد (دروز ۱۹۷۳).

ارزیابی مجدد دوره شرقی‌مآبی

جنبه‌های عموماً پذیرفته شده دوره شرقی‌مآبی را که در بالا اشاره کردیم، به عنوان یک پدیده هنری می‌توان چنین خلاصه کرد: تماس معمولاً غیرمستقیم و از طریق "واسطه‌ها" (بازرگانان، یا اشیاء به خصوص منسوجات) بوده؛ نفوذ به "وام‌گیری" عناصر یا نقشمایه‌های تزئینی محدود می‌شده و تنها در سده‌های هشتم و هفتم ق.م. بوده است. هنر کاخی بزرگ مقیاس امپراتوری نوآشوری به‌ندرت به عنوان یگانه منبع ممکن تحولات هنری شرقی‌مآبی مورد اشاره قرار گرفته است (دان بابین ۱۹۵۷، صص ۴۱-۴۲ و ۴۶-۴۹ این وضعیت را گیج‌کننده و معمای اما واقعی دانسته است؛ کوله‌ستریم ۱۹۷۴، ص ۳۹۶ در دسترسی مستقیم هنرمندان یونانی به هنر کاخی آشوری تردید کرده است).

اما برعکس، بررسی مجدد عناصر خاورمیانه‌ای در هنر یونانی این دوره نشان می‌دهد که هنرمندان یونانی با سنت‌های تصویری و روایی نوآشوری آشنایی داشته‌اند و از آن برای تصویرسازی هم موضوع‌های دنیوی و هم اسطوره‌ای استفاده می‌کرده‌اند. هنر کاخی نوآشوری منبع اصلی سنت بصری رفتار اشراف یونانی بوده است. یک ظرف نقاشی شده شرقی‌مآبانه مهم‌ترین مدرک برای نشان دادن تصویرهای برگزیده و روایت آن‌ها محسوب می‌شود. این ظرف که به "گلدان کیجی" [chigi vase] معروف

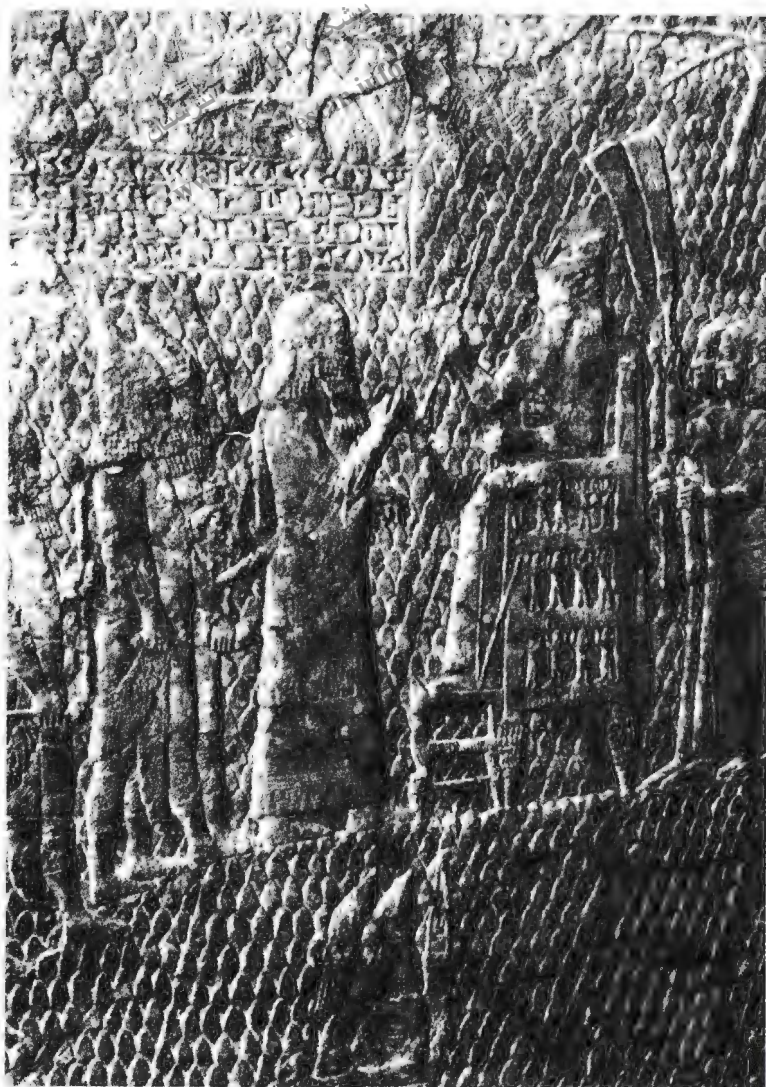
است در واقع یک پارچ بزرگ از دوره پیش کورینتی پسین است که معمولاً به "مک میلان نقاش" نسبت داده می‌شود و به حدود سال ۶۵۰ ق.م. تعلق دارد. پارچ دارای سه ردیف منقوش است، هوپلیت‌ها [پیادگان سنگین سلاح] در مراحل متوالی آمادگی پیش از آغاز نبرد واقعی در ردیف بالا نقش شده‌اند (شکل ۱). در نقاشی‌های روی ظروف یونانی تصویر رزمندگان مسلح مضمون جدیدی نیست، اما نقش کردن آنان در مراحل متوالی پیش از آغاز نبرد چیزی است جدید [برای یونان] و از معیارهای نقش برجسته‌های نوآشوری که لشکرکشی‌ها را تصویر می‌کردند محسوب می‌شود. ردیف‌های میانی و پایینی پارچ دارای نقش شکار هستند (شکل‌های ۱ و ۲). آرایش افریزها نمایانگر نوعی نوبت سلسله مراتبی برای شکار شیر و در کنار آن حیوانات کمتر درنده از مختصات نقش برجسته‌های شکار آشوربانیپال پادشاه آشور در قرن هفتم ق.م. است (بارنت ۱۹۷۶، تصویرهای XLIX-L و LII-LII). شکار شیر مضمون یا نقشمایه‌ای نامرسوم در هنر یونانی است. نقش‌های پارچ کیجی بیشترین شباهت ممکن را به اشکال روایی خاورمیانه دارد که توالی رویدادها را در یک تصویر نشان می‌داده‌اند. در پایین‌ترین ردیف پارچ تصویر صیادان خرگوش در مراحل متوالی نشان داده شده است. این عمل و سبک برای نقاشی روی ظروف در یونان به کلی تازگی داشته است حال آن‌که از ویژگی‌های خاص و مهم هنر روایی نوآشوری محسوب می‌شود. یگانه صحنه اسطوره‌ای یونانی در روی ظرف کیجی "محاکمه پاریس" است که در ردیف وسط در زیر دسته‌ی پارچ نقش شده است (شکل ۳). این افسانه برگرفته از هومر است و مربوط می‌شود به خاندان حاکم بر شهر ترواکه در نهایت به محاصره شهر می‌انجامد. صحنه "محاکمه" مدرکی است دال بر استفاده یونانیان از ابزار و سبک هنری نوآشوری برای بیان اساطیر خود و درعین حال نمایانگر آن است که نقاشان روی پارچ یا گلدان از هنر کاخی معاصر خود نه تنها برای روایتی دنیوی بلکه برای روایت افسانه‌ای یونانی بهره گرفته‌اند. در این جا هنر یونانی توانسته از ابزار مکتوب نیز برای معرفی همه قهرمانان اصلی و اعمال آنان استفاده کند. کتیبه‌نویسی برای ذکر نام یا مناسبت‌های گوناگون در کنار اشخاص برای توصیف اعمال آنان نیز از جنبه‌های ویژه نقش برجسته‌های آشوری و در نمونه‌های ما نقش برجسته‌های سناخریب و



شکل ۲: گلدان کیجی، صحنه شکار شیر



شکل ۳: گلدان کیجی، صحنہ محاکہ پاریس



شکل ۴: نقش برجسته سناخریب هنگام تسلیم لاکیش (موزه بریتانیا ۱۲۴۹۱۱).
از نینوا، کاخ سناخریب حدود ۷۰۰ ق.م. (لطف امانت‌دار موزه‌ی بریتانیا)

آشوربانیپال است (شکل ۴). نقاشان روی سفال یونانی نیز ظاهراً این شیوه را از هنر آشوری آموخته‌اند تا پهلوانان اسطوره‌ای خود را به بیننده معرفی کنند و بنابراین هدفمندانه از این روش بهره گرفته‌اند.

رفتار همسان با شاهان آشور در تصاویر بسیاری از الهه‌ها یا قهرمانان یونانی سده هفتم در نقاشی‌های روی سفال یا روی پلاک‌ها، از اواسط سده هفتم در کورینت آغاز شد (شکل‌های ۵ و ۶). قهرمانان با حرکات و اطوارهای آیینی بر غول‌ها غلبه می‌کنند، با احترام به بزرگان تبریک می‌گویند و در ضیافت‌ها روی بسترهای مخصوص لم می‌دهند. این نمونه‌ها نمایانگر اقتباس هنر یونانی از سنت‌های هنری آشوری چه در موضوع‌های واقعی چه افسانه‌ای است به‌خصوص با تأکید بر رفتار و حرکات شاهانه و موقرانه آیینی. ردپای استفاده مداوم از تصویرسازی سلطنتی نوآشوری و ابزارهای روایی را می‌توان در نقاشی روی سفال یونانی پس از سده هفتم نیز دنبال کرد و بر فرایند گزینش آگاهانه و همراه با شناخت در مورد نیاز به روایت داستان‌هایی خاص تأکید ورزید.

تأیید مهم دیگر برای فرایند گزینش هنر شرقی‌مآبی در عرصه سکه‌شناسی با مطالعات اخیر ل. وایدائر در زمینه عناصر سبک‌شناختی شرقی‌مآبی در مسکوکات اولیه الکترومی شهرهای شرقی یونانی‌نشین به اثبات رسیده است (۱۹۸۱، صص ۷-۱۹؛ ۱۹۸۲، صص ۳۹-۴۵). شبیه‌ترین عناصر سبک‌شناسانه خاورمیانه‌ای در مسکوکات - با نقش‌هایی از ابوالهول‌ها، شیرها و آدم‌ها یا با مدل‌های گیسوی آدمی - نه‌تنها در میان آثار یافت شده در آسیای صغیر بلکه در شمال سوریه به‌خصوص در منطقه تل خَلف مشاهده می‌شوند؛ افزون بر این که هنر آشورمآبانه در به اصطلاح "خزانة زیویه" نیز به خوبی دیده می‌شود. تصویرهای فراوانی مشابه با تصاویر روی سکه‌ها که احتمالاً معاصر با آن‌ها بوده‌اند مورد تقلید و اقتباس قرار گرفته‌اند. سکه‌ها مسلماً در شمار مدارکی از دسته‌ای خاص هستند ولی ارزش و مشروعیت آن‌ها با اقتباس در عرصه نقاشی روی سفال افزایش یافته است. با این حال این وضعیت اهمیتی جدی و ضمنی برای تحلیل سایر موارد تعامل هنر شرقی‌مآبانه دارد. بنابراین به خوبی پیداست که هنرمندان یونانی با دقت و به تناسب موضوعی که می‌خواستند بیان کنند تصویرهای خاورمیانه‌ای را دستچین می‌کرده‌اند. و حتی از آن مهم‌تر، نشان می‌دهد که در دسترس بودن و بهره‌گیری از الگوهای بیگانه ربطی به اتفاق و تصادف یا قابل حمل بودن



شکل ۵: نقش برجسته‌ی ضیافت آشور بانیپال (موزه بریتانیا ۱۲۴۹۲۰)
به دست آمده از نینوا، کاخ شمالی، حدود ۶۴۵ ق.م.

اشیای تازه رسیده به محل‌های یونانی‌نشین یا کاوشگاه‌های باستان‌شناختی کنونی نداشته است. به عبارت دیگر، مجاورت و همسایگی و نیز کمیت اقلام وارده معیارها و راهنمای قابل اعتمادی برای بررسی سطح یا گستره نفوذ هنر خاورمیانه در هنر یونانی نیستند.

این مطالعات چیزی بیش از دیدگاه سنتی درباره این که گویا هنرمندان یونانی مراجع خاورمیانه‌ای خود را "تبدیل کرده" و "تعالی" می‌بخشیده‌اند به اثبات می‌رساند (برنال ۱۹۸۶، در مورد تاریخ این دیدگاه). اهمیت آن‌ها بیشتر در اثبات این نکته است که "پدیده شرقی‌مآبی" فرایندی هنری بوده که کاربرد کاملاً هدف‌دار و سطح بالای نمونه‌های اصیل و منابع خاورمیانه‌ای را ایجاب می‌کرده است نه اخذ تصادفی و بی‌هدف عناصر و مضامین "صرفاً تزئینی". ترکیب شایسته و مناسب موضوع‌ها و مضامین نشان می‌دهد که هنرمند یونانی کاملاً درک می‌کرده که چه چیزی را دارد به عنوان منبع الهام خود برمی‌گزیند. نوع به اصطلاح "وام‌گیری" مربوط به نمونه‌های مورد بحث در این جا حاکی از درک صمیمانه و دقیق هنرمند یونانی از تصاویر و قراردادهایی است که مورد استفاده قرار داده و این چیزی نیست که فقط با وام‌گیری از نقش‌های تزئینی روی پارچه‌ها مقدور بوده باشد. به علاوه، مطالعه اخیر منسوجات خاورمیانه‌ای به عنوان منابع نقاشی‌های روی سفال یونانی دوره شرقی‌مآبی حاکی از آن است که در پارچه‌های خاورمیانه به ندرت از تصاویر مشخص و غیرانتزاعی استفاده می‌شده و به خصوص بعد از سده نهم ق.م. اصلاً چنین کاری مرسوم نبوده است. این پژوهش همچنین به این نتیجه رسیده است که چندان شباهتی میان اصول و عناصر تزئینی منسوجات با نقاشی‌های روی سفال وجود ندارد (براون ۱۹۸۰، صص ۶۷۱ تا ۶۸۵).

مسائل انتقال و "شرایط نفوذ"

اگر نمونه‌هایی که بحث کردیم از یک منبع مستقیم برجسته‌کاری نوآشوری و نقاشی‌های دیواری گرفته شده‌اند، پس این انتقال چگونه انجام گرفته است؟ در مورد نقاشی‌های روی سفال دوره شرقی‌مآبی، و سرشت ویژه وام‌گیری و اوج آن در اواسط تا اواخر سده هفتم ق.م.، به پژوهش دیگری نیاز است تا شرایط نفوذ این



شکل ۶: قدح اثوروتوس با نقش ضیافت هراکلس (لوور E 635)
کورینتی پیشین، حدود ۶۰۰ تا ۵۸۰ ق.م. (موزه لوور)

سبک در جهان یونانی آن زمان و جاه طلبی های شخصی سیاستمداران، به خصوص در کورینت، روشن شود که مایل بوده اند نوعی "ایدئولوژی اشرافی" را در نقشمایه های شکار و ضیافت به معرض نمایش بگذارند. ج.م. دنتسلر در تحلیلی که از نقشمایه ضیافت به صورت لم داده در هنر یونانی انجام داده است، به اخذ مستقیم و آگاهانه مفاهیم موقرانه و درباری نوآشوری و بیان بصری آن ها اشاره می کند، زیرا از میزان فراوان بازتاب مفاهیم خاورمیانه ای دربار سلطنت در ایدئولوژی اشرافی یونان کهن به حیرت می افتد. (۱۹۷۱، به ویژه صص ۲۴۷-۲۵۸). در مورد الهام گیری چه از لحاظ مضامین و چه مکانیزم های تصویرسازی، هنر سلطنتی آشوری بی گمان منبع اصلی و نیز در دسترس بوده است. در آن زمان مناطق کیلیکیه و شمال سوریه که بازرگانان یونانی هم به آن جاها رفت و آمد داشتند و هم اقامت های طولانی می کرده اند، از اواخر سده هشتم ق.م. زیر سلطه امپراتوری آشور قرار داشته اند (براون ۱۹۸۲، صص ۲۱-۷؛ بینگ

۱۹۷۱، صص ۱۰۹-۹۹؛ گراهام ۱۹۸۲، صص ۹۴-۹۲). بی‌گمان اقوام ساکن در این نواحی، که از سده هفتم قمرس نیز شامل آن می‌شده، با سلطنت آشورو دام‌ها و دردهای آن به خوبی آشنا بوده و درباره آن گفت‌وگو می‌کرده‌اند، و در مورد قبرس بدیهی است که بازدیدکنندگان یا ساکنان یونانی قبرس، هم با آنان روابط تجاری داشته‌اند و هم احتمالاً تماس‌های اجتماعی. وجود کاخ‌های آشوری در شمال سوریه و نیز دیوارهای نقاشی شده‌ای که در تیل بارسپ باقی مانده‌اند نشان می‌دهد که همانندی‌های فراوانی چه از لحاظ موضوع و چه سبک کار با نقش برجسته‌های کاخی در نمرود و در خورس‌آباد داشته‌اند.

سرانجام، دسترسی مستقیم به هنر کاخی خود شهر نینوا به کلی منتفی نیست و باید به‌عنوان یکی از راه‌های احتمالی انتقال فرهنگی در نظر گرفته شود. به عقیده من، مشاهده مستقیم کماکان منطقی‌ترین توضیح برای شباهت‌های میان نقاشی‌های روی سفال "پیش کورینتی" - و نیز پلاک‌های نقاشی شده میانه سده هفتم ق.م. - با نقش برجسته‌های معاصر کاخ شمالی آشوربانیپال می‌تواند باشد. بعید به نظر می‌رسد که بازرگانان و مسافران یا افراد دیگری که هیچ‌گونه آموزش هنری نداشته‌اند توانسته باشند تصادفاً چنین اطلاعاتی را اخذ کنند و به شکل دست دوم در اختیار هنرمندان یونانی بگذارند. البته در این باره که هنرمندان یونانی در سده هفتم به سفرهای دور و دراز رفته باشند اطلاعات ما بسیار ناچیز است اما به کلی بی‌اطلاع هم نیستیم. شاید مثلاً سناخریب صنعتگران و هنرمندان را استخدام می‌کرده است و تردیدی نیست که در سده‌های هفتم و ششم اربابان بیگانه هنرمندان را به خدمت می‌گرفته‌اند. چنین طرح‌هایی حداقل گهگاه مستلزم مسافرت هنرمندان به مناطق ساختمانی یا محلی که یادمانی برپا می‌شده و به نمایش گذاشته می‌شده بوده است (دزاکای زینی [zaccagnini] ۱۹۸۳، صص ۲۶۱-۲۶۰؛ شوابتز ۱۹۵۵ به‌ویژه ۱۰۶-۱۰۳؛ هوفمان ۱۹۵۳، صص ۱۹۵-۱۸۹).

نتیجه‌گیری

الگوها و انگاره‌های شرقی و تعامل یا کنش متقابل میان فرهنگی در دوره شرقی مابی که در بخش یکم این مقاله به‌طور فشرده بیان شد عملاً مورد پذیرش هر مورخ هنر

باستانی قرار گرفته و درباره آن کمابیش یک اجماع جهانی وجود دارد. با این حال بررسی و ارزیابی مجدد عناصر خاورمیانه‌ای در نقاشی‌های روی سفال سده هفتم یونان نشان می‌دهد که همانندی‌های این تصاویر با نقش‌های بزرگ مقیاس هنر نوآشوری چیزی فراتر از اقتباس نقشمایه‌ها و مضامین و موضوع‌های جداگانه بوده است و روابطی فراگیر و جامع از نظر مضمونی، ترکیبی، عناصر سبک‌ساز و قواعد روایی و فضایی بر آن‌ها حاکم است.

این ارزیابی دوباره، جنبه‌های اصلی الگوی سنتی نفوذ خاورمیانه را که در مورد دوره شرقی‌مآبی فرض شده است مورد تردید قرار می‌دهد. کارهای بزرگ مقیاس هنری خاورمیانه منابع جنبه‌های مهمی از این فرایند بوده‌اند که فقط به اشیاء کوچک یا پارچه‌هایی که در جهان یونانی در گردش بوده و دادوستد می‌شدند محدود نمی‌شده است. این بررسی همچنین این فرضیه را متزلزل می‌سازد که گویا تعامل هنری یونان با آشور به اخذ نقشمایه‌های جداگانه و منفرد که از طریق فرهنگ‌های میانجی منتقل شده یا به هر حال وابستگی زیادی به تماس‌هایی داشته‌اند که با اهداف تجارتی انجام می‌شده‌اند محدود می‌شده است. در واقع عکس این است یعنی تعامل هنری یونان با خاورمیانه رابطه‌ای بوده است که سنت بصری نیرومندی برای بیان مفاهیم برتر چه در زمینه واقعی چه افسانه‌ای ایجاد کرده است.

پس این بررسی باید به ایجاد چشم‌انداز دیگری در تحقیق ریشه‌های سنت اروپایی یاری رساند. تفسیر مرسوم درباره دوره شرقی‌مآبی به دیدگاهی مرجعیت می‌بخشد که دشمنی و برتری آگاهی فرهنگی را از خصوصیات نگرش یونانی نسبت به خاورمیانه در همه زمان‌ها می‌پندارد و به انگاره وجود قطبیت، نابرابری و درگیری میان شرق و غرب که از الگوی جنگ‌های ایران و یونان سرچشمه گرفته است مشروعیت می‌بخشد. در واقع تاکنون مفهوم مرحله "شرقی‌مآبی" آن بوده است که هنر و هنرمندان یونانی نخست از هنر خاورمیانه باستان الهام گرفته و سپس از آن پیش افتاده‌اند. به عبارت دیگر، در تحقیقات مرسوم، ایران حتی برای دوره پیش از جنگ‌های سده پنجم الگوی اولیه و آغازین "شرق" بوده است. اما چه در تاریخ‌نویسی و چه در تاریخ هنر دوره شرقی‌مآبی باید در این زمینه به تفصیل بازنگری شود.

بی‌گمان سنت‌های باستانی هنری خاورمیانه در دوره شاهنشاهی ایران نیز به حیات خود ادامه داده‌اند، اما هنوز مسائل بسیاری باقی مانده که باید مستقلاً یا به‌طور سیستمی مورد بررسی قرار گیرند. یک مثال وجود صنعت پارچه‌بافی نقش‌دار است که به عنوان یک ابزار مهم تعامل هنری به جهان یونانی وارد می‌شد. توصیفات ادبی از پارچه‌ها و منسوجات زیبا و تزئین شده‌ی ایرانی سندی است بر وجود این آثار و تولیدات پوسیدنی، که احتمالاً از قدیمی‌ترین دوره‌ها تولید می‌شده‌اند (فون لورنتس ۱۹۳۷). با این حال هیچ مدرکی نداریم که در دوره شرقی‌مابی نیز مشابه این منسوجات نقش‌دار در خاورمیانه تولید می‌شده‌اند. همچنین ثابت نشده است که منسوجات دوره هخامنشی عملاً ابزارها و حامل‌های مهم انتقال آثار هنری می‌بوده‌اند. پژوهش بیشتر در تعامل هنری میان یونانیان و ایرانیان به ما یاری خواهد کرد که از میزان دقیق‌تر تأثیر پدیده شرقی‌مابی بر روابط بعدی آگاه شویم.

کتابنامه

- Akurgal, Ekrem, 1968, *The Art of Greece. Its Origins in the Mediterranean and Near East*, London
- Barnett, R.D., 1976, *Sculptures from the North Palace of Ashurbanipal*, London
- Bernal, Martin, 1986, 'Black Athena Denied: the Tyranny of Germany over Greece and the Rejection of the Afroasiatic Roots of Europe 1780-1980', *Comparative Criticism* 8, 3-69.
- Bernal, Martin, 1987, *Black Athena: The Afroasiatic Roots of Classical Civilization*, Vol. 1: The Fabrication of Ancient Greece 1785-1985, London
- Bing, J.D., 1971, 'Tarsus: A Forgotten Colony of Lindos', *JNES* 30, 99-109
- Boardman, John, 1980, *The Greeks Overseas. Their Early Colonies and Trade*, (Rev. ed.), London
- Boardman, John, 1967, *Pre-Classical: From Crete to Archaic Greece*, Harmondsworth
- Braun, T.F.R.G., 1982, 'The Greeks in the Near East', *CAH* III 3, 1-31
- Brown, Kristine S., 1980, *The Question of Near Eastern Textile Decoration of the Early First Millennium B.C. as a Source for Greek Vase Painting of the Orientalizing Style*, Ph.D. dissertation, University of Pennsylvania
- Burkert, Walter, 1984, *Die orientalisierende Epoche in der griechischen Religion und Literatur*, (SHAW 1), Heidelberg
- Coldstream, J.N., 1974, 'rev. of G. Ahlberg, Fighting on Land and Sea in Greek Geometric Art', *Gnomon* 46, 393-397
- Cook, R.M., 1972, *Greek Painted Pottery*, London
- Dentzer, J.-M., 1971, 'Aux origines de l'iconographie du banquet couché', *RA*, 215-258
- Drews, Robert, 1973, *The Greek Accounts of Eastern History*, Cambridge Mass.
- Dunbabin, T.J., 1957, *The Greeks and Their Eastern Neighbours*, London
- Graham, A.J., 1982, 'The Colonial Expansion of Greece', *CAH* III 3, 83-162
- Hägg, Robin, ed., 1983, *The Greek Renaissance of the 8th century B.C.: Tradition and Innovation*. (Proceedings of the 2nd International Symposium, Swedish Institute in Athens, 1981), Stockholm
- Helm, Peyton R., 1980, 'Greeks' in the Neo-Assyrian Levant and 'Assyria' in Early Greek Writers, Ph.D. diss. University of Pennsylvania
- Hoffman, H., 1953, 'Foreign Influence and Native Invention in Archaic Greek Altars', *AJA* 57, 189-195
- Hurwit, Jeffrey, 1985, *The Art and Culture of Early Greece*, Ithaca

- Jeffrey, L., 1976, *Archaic Greece: the City-States c. 700-500 B.C.*, London
- Markoe, Glenn E., 1985, *Phoenician Bronze and Silver Bowls from Cyprus and the Mediterranean*, Berkeley and Los Angeles
- Said, Edward, 1978, *Orientalism*, New York
- Sancisi-Weerdenburg, H., 1987, 'The fifth Oriental monarchy and Hellenocentrism', *AchHist* II, 117-131
- Schweitzer, B., 1955, 'Zum Krater des Aristonothos', *Römische Mitteilungen* 62, 78-106
- von Lorentz, F., 1937, 'Barbaron Uphasmata', *Römische Mitteilungen* 52, 165-222
- Walser, Gerold, 1984, *Hellas und Iran*, (Erträge der Forschung 209), Darmstadt
- Weidauer, L., 1981, 'Die Elektronprägung in der orientalisierenden Epoche frühgriechischer Kunst', *SNR* 60, 7-19
- Weidauer, L., 1982, 'Orientalische Stilelemente in der frühen Elektronprägung', (Proceedings of the 9th International Congress of Numismatics), Louvain-la-Neuve, 39-45.
- West, M.L., 1971, *Early Greek Philosophy and the Orient*, Oxford
- Zaccagnini, Carlo, 1983, 'Patterns of Mobility among Ancient Near Eastern Craftsmen', *JNES* 42, 245-264

تاریخچه مفاهیم "آریایی‌ها" و "آریایی" در علوم زبان‌شناسی

و تاریخ باستان، در آلمان سده نوزدهم و نیمه نخست سده بیستم^۱

یوزف ویزهوفر

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

این واقعیت که مفاهیم "آریایی" [به عنوان صفت] و "آریایی‌ها" [به عنوان اسم خاص] در ایدئولوژی ناسیونال سوسیالیستی عملاً مترادف با "غیریهودی" و "غیریهودی‌ها" مورد استفاده قرار می‌گرفت، با توجه به قتل عام یهودیان، قطعاً استفاده بی‌ملاحظه و سرسری از این واژه‌ها را در مناطق آلمانی‌زبان در آینده دور و نزدیک بدنام و با مشکل روبه‌رو کرد. حال آن‌که این واژه‌ها، تا زمانی که نازی‌ها موجب بدنامی آن‌ها نشده بودند، تاریخچه‌ای طولانی از تحول معانی را پشت سر داشتند که وجه مشخص آن از سویی تحولی چند مرحله‌ای در جهت موارد کاربردی روزافزون گسترده‌تر و متنوع‌تر آن‌ها بود، و از سوی دیگر و هم‌زمان با آن موجب عامیانه‌تر شدن فزاینده معانی و کاسته شدن روزافزون دقت و بار علمی معانی آن‌ها شد. موضوع این مقاله روشن کردن این روند، به‌ویژه در عرصه زبان‌شناسی و تاریخ باستان است.^۲

سرآغاز این روند ورود مفهوم یا واژه هندی "آریه" [árya] یا واژه ایرانی "آریا"

۱- از ر. اشمیت (زار بروکن) به‌خاطر توصیه‌های گرانبه‌اش سپاسگزارم.

2- Allgemeine Einführung in das Problem: Poliakov 1977. Für den sprachwissenschaftlichen Bereich nützlich ist, trotz der Entstehungszeit, die Arbeit von Siegert (1941/42). eines Schülers Walther Wüsts, des Direktors des 'Seminar(s) für Arische Kultur- und Sprachwissenschaft' (zu Wüst: Kater 1974, 43ff.). Gute zusammenfassende Darstellungen finden sich nun auch bei Koerner 1981, 1ff. und Schmitt 1987, 684ff. Überaus problematisch in Wortwahl und Darstellung: Nagel 1987. Zur Etymologie und zu den iranischen Bezeugungen des Wortes *ariya*- s. Szemerényi 1977, 125ff. sowie Bailey 1987, 681ff.

[arya] به زبان‌های اروپایی بود که به زودی برای نامگذاری زبان‌های خویشاوند در مناطق هند و اروپایی مورد استفاده قرار گرفت: اما آبراهام ه. آنکتیل دوپرون فرانسوی (در مورد او بنگرید به اشواب [Schwab] ۱۹۳۴) که گویا نخستین بار این واژه را به کار برده بود، منظورش از آن صرفاً مشخص کردن اقوام بود (۱۷۶۸، ص ۳۷۶):

... این نویسنده (هرودوت) به دو قوم موسوم به "آری‌ها" یا "آرین‌ها" اشاره می‌کند؛ اولی... قوم همسایه شغدیان بوده است. و در مورد دومی می‌نویسد: «سابقاً مادها را به‌طور کلی با نام "آرین‌ها" یا "آری‌ها" (Arioi) می‌شناختند». هرودوت از شویی به ما می‌آموزد که در روزگاران کهن به مادها آرین‌ها، یعنی اقوام ایرانی، می‌گفته‌اند؛ و از سویی دیگر دیودوروس سیسیلی می‌نویسد زرتشت مرید ایزد نیکی، قانون‌گذار آریایی‌ها بوده است. پس چگونه می‌توانیم از این ویژگی‌ها نپذیریم که این زرتشت همان زرتشت مرید اورمزد [اهورامزدا] و قانون‌گذار مادها و مردم ایران (آریایی‌ها به یونانی = آریانویی = Ἀρειοί = آرین‌ها، یا Ἀριοί = آری‌ها) بوده است؟

یوهان فردریش کلویکر (درباره کلویکر بنگرید به گویل ۱۹۸۰) مقاله آنکتیل دوپرون را به آلمانی ترجمه کرد و بدین ترتیب برای نخستین بار واژه "آریایی"‌ها به ادبیات مناطق آلمانی زبان راه یافت (۱۷۷۷، ص ۵۷). آرنولت هرمان لودویگ هرن نیز از واژه "آریایی‌ها" به عنوان مفهومی جهت مشخص کردن یک قوم [Volk] استفاده کرده است (از جمله در سال ۱۷۹۶، ص ۲۷۷ به بعد؛ درباره هرن نک. کان ۱۹۳۹؛ زایر ۱۹۸۲)؛ یوهان گوتلیپ روده نیز با استناد به سه مؤلف بالا این مفهوم را به همین معنا به کار برده است (۱۸۱۷، همه‌جا؛ درباره روده نک. Behler 1975, CLXX-CLXXXIII)؛ و بالاخره این‌که فردریش کرویتزر نیز از این واژه استفاده کرد (۱۸۱۹، ص ۶۹۴ به بعد؛ مفصل‌تر از آن: ۱۸۳۷، ص ۲۹۵ به بعد؛ درباره کرویتزر نک. دامان ۱۹۵۷).

این واژه از طریق فریدریش فون اشلگل دستخوش اولین و درعین حال تعیین‌کننده‌ترین گسترش معنا شد (۱۸۱۹، ص ۴۱۳؛ ۱۹۷۴، ص ۴۷۴؛ درباره اشلگل نک. نوسه ۱۹۶۲؛ بلر ۱۹۷۹)، زیرا وی به دلایل زبان‌شناختی نظریه خویشاوندی "اقوام ژرمنی" با ایرانیان را مطرح کرد (۱۹۷۵، ص ۵۲۰):^۳

۳- او این خویشاوندی را میان واژه هندی Ari («که به معنای نیک، پسندیده، عالی، پرافتخار و برجسته به همان

اما برای نام آریایی‌ها خویشاوند دیگری نیز وجود دارد که بیش از همه به خود ما مربوط می‌شود. چون این همان ریشه هندی Aṛi است که بی‌شک با ژرمنی نیز خویشاوند است، آن هم خویشاوندی که هنوز هم در زبان و حتی در زندگی ژرمن‌ها زنده و شناختنی است... تعجب نکنید اگر اضافه کنم که این نظریه از مدت‌ها پیش برای من به یک حدس تاریخی تبدیل شده که در تأیید آن شواهد بسیاری یافته‌ام؛ شواهدی که نشان می‌دهند نیاکان ژرمنی ما زمانی که هنوز در آسیا می‌زیستند، در آن‌جا عمدتاً با نام آریایی شناخته می‌شدند... که در آن صورت آن افسانه و پاور باستانی که آلمانی‌ها یا به عبارت دیگر اقوام ژرمن و گوت را خویشاوند پارسیان و ایرانیان می‌داند، یکباره صورت دیگری به خود می‌گیرد و سرنخ و مبنای تاریخی معینی کسب می‌کند.

کریستیان لاسن استاد سوئدی رشته هندشناسی دانشگاه بُن (درباره لاسن نک. ویلهلم ۱۹۸۲) از اشلگل نیز گامی فراتر نهاد: از سویی پیشنهاد کرد برای نامیدن اعضای خانواده زبان‌هایی که امروزه غالباً "هندواروپایی" یا "هندوژرمنی" نامیده می‌شوند از صفت "آریایی" استفاده شود (درباره تاریخچه ریشه‌شناسی واژه‌ها نک: رومر ۱۹۸۵، ص ۴۹ به بعد)، و از سوی دیگر معتقد بود که واژه "آریایی‌ها" را که مشخص‌کننده "قوم" [آریایی] است باید به مجموعه "قوم آغازین" ^۴ [Urvolk] تسری داد (۱۸۳۰، ص ۷۰):

دانشمندان برای این زبان‌ها نام‌های گوناگونی ابداع کرده‌اند که همگی یا مانند "یافتیک" و "قفقازی" غیرتاریخی هستند و یا مثل "هندوژرمنی" تلفظ آن‌ها به دلیل ترکیبی بودن دشوار است... از آن‌جا که نام مشترک قومی که از یک مرکز واحد تا مسافت‌های غیرقابل تصور در سراسر جهان چنان گسترش یافته که شاخه‌های زبان آن امروزه تقریباً تمام اروپا را به‌طور کامل پوشانده، در آمریکا زبان فرمانروایان را از آن

→ مفهومی است که یک قوم پهلوان و جنگجو معمولاً چنین نامی را برای توصیف خود برمی‌گزیند» و واژه گوتیک ari/ario میان واژه "ژرمن‌ها" و Γερμανοί [=گرم‌ها] که هرودوت به عنوان یکی از تیره‌های پارسی از آن نام برده، و میان واژه "بخارا" و واژه گوتیک Bokareis (به معنای فرزانه و دانشمند) و جز آن بسیار محتمل می‌داند (اشگل [آخرین چاپ] ۱۹۷۵، ص ۵۲۰).

۴- در مورد توضیح خویشاوندی زبان‌های هندوژرمنی و مسأله «هندوژرمنی» بنگرید به: اشلر ۱۹۷۳؛ اشمیت ۱۹۷۳؛ شرر ۱۹۶۸. و اما در مورد ریشه‌شناختی واژه‌ها: اغلب دانشمندان امروزه از مفاهیم «هندوژرمنی» (در مناطق آلمانی زبان) و «هندواروپایی» (در مناطق غیر آلمانی زبان) استفاده می‌کنند. کورنر (۱۹۸۱، ص ۱ به بعد) تاریخچه‌ی این واژه‌ها را بررسی و تشریح کرده است. موضوع انتقاد از مفهوم و مقوله «هندوژرمنی» در خود آلمان (که مثلاً حتی شوپنهاور هم یکی از این منتقدین بود) و در خارج از آلمان، از حوصله این مقاله بیرون است (بسنجید با رومر ۱۹۸۵، ص ۵۳). در مورد استدلال‌های «کمسیون وابسته به انجمن هندوژرمنی» و لزوم حفظ این واژه نک (کراتیلوس ۲۷، ۱۹۸۲، ص ۲۲۱).

خود کرده و در میهن اصلی‌اش آسیا^۵ نیز هنوز بخشی از زیباترین سرزمین‌ها را در اختیار دارد و حتی در استرالیا و آفریقا هم ریشه دوانده است و جهانگشایی‌های جدیدی را نیز مژده می‌دهد... از آن‌جا که این نام اکنون دیگر یافت نشدنی و غیرقابل اثبات است من پیشنهاد می‌کنم برای نامیدن آن همان اسمی را انتخاب کنیم که توسط تیره‌ها و طوایف زیادی از این قوم به راستی به کار رفته و مورد استفاده قرار گرفته بود. هندیان و ایرانیان باستان خود را به همین نام، یعنی آریایی، می‌شناختند نامی که در میان آلمانی‌های جنگاور نیز همچون عنوانی بالیدنی و افتخارآمیز مطرح بوده است. تاکیتوس [تاسیت] می‌نویسد:

Ceterum Arii^۶ super vires, quibus enumeratos paullo ante populos antecedunt, truces, insitae feritati arte et tempore lenocinantur... (Tacit. Germ. XLIII)

دانش زبان‌شناختی در ادامه نتوانست روی یک قاعده زبانی مشترک به توافق برسد. درحالی‌که برداشت چند نفری (مانند لاسن که از آغاز این نظر را داشت) از این مفهوم، زبان تمام اعضای خانواده زبان‌های هندوژرمنی بود،^۷ عده‌ای دیگر آن را به مفهوم "هندوایرانی"^۸ و نیز گروهی دیگر (مثلاً پوت ۱۸۳۳، XXX) آن را فقط مترادف مفهوم "ایرانی" تلقی کردند (زیگرت ۱۹۴۱، ص ۹۰ به بعد). خود لاسن هم بعدها از کاربرد صفت "آریایی" به معنای جامع آن عقب‌نشینی کرد و از آن پس عموماً از مفهوم "هندوژرمنی" استفاده می‌کرد (سال‌های ۱۸۴۷ و ۱۸۶۷). اما تأثیر اندیشه‌های اولیه او به دو معنا همچنان ادامه یافت: نخست در قالب تلاش برخی پژوهندگان که همچنان می‌کوشیدند «ریشه لغوی آریا را در بسیاری از واژه‌ها و نام‌هایی که طینی مشابه دارند کشف و اثبات کنند» (رومر ۱۹۸۵، ص ۶۳، نقل قول از ص ۶۳) و ثانیاً در قالب اعتقاد به فرضیه وجود یک "قوم آغازین" [Urvolk] "آریایی" یا "هندوژرمنی" با فرهنگی در سطح

۵- درباره خاستگاه یا "مهن نخستین" یا "مهن آغازین و اصلی" [Urheimat] هندوژرمنی‌ها نک. شرر ۱۹۶۸ و درسلر ۱۹۶۵. درباره خاستگاه و تبار آریایی‌های اولیه (proto-Arier) بنگرید به اشمیت ۱۹۸۷، ص ۹۸۵ به بعد.

۶- که امروزه آن را Harii می‌خوانند (موخ ۱۹۳۷، ص ۳۸۲). حتی بیکته (۱۸۵۹، ص ۳۰) نیز در تلفظ این واژه به عنوان Arii شک داشت.

۷- به‌ویژه در مناطق انگلیسی زبان و فرانسوی زبان (بیکته ۱۸۵۹ و موللر ۱۸۶۲). این معادله مفاهیم اولاً مبتنی بر این فرضیه نادرست است که گویا سانسکریت قدیمی‌ترین زبان هندوژرمنی است و ثانیاً مبتنی بر فرضیه بیکته که نام‌های "ایرلند" و "ایرلندی‌ها" را با واژه "آریا" خویشاوند می‌انگارد.

8- Vgl. vor allem Schleicher 1850, 123ff. und Spiegel 1874; 1887. S.a. Bartholomae 1895-1901, 1.

بسیار بالا و مشخصات ویژه ظاهری و شخصیتی.^۹

پس به زودی اقوام دارای زبان "آریایی" یا "هندوژرمنی" در فرهنگ‌های علم زبان‌شناسی آن سال‌ها به عنوان "نژاد" معرفی شدند؛ هرچند لازم به ذکر است که این رویداد بیشتر مربوط به کشورهای غیرآلمانی بود (پیکته ۱۸۵۹، ص ۱ به بعد؛ موللر ۱۸۸۴، ص ۹۷).^{۱۰} پنداشت‌های این‌گونه پژوهندگان از بهشت‌باستانی "آریایی" و فضایل شاخصی که "آریایی‌ها" را تا امروز از دیگران متمایز می‌سازد (موسه ۱۹۷۸، ص ۴۴) به ایجاد نوعی "اسطوره آریایی" انجامید (نک. پولیاکف ۱۹۷۷، فصل ۵) که شالوده‌ای شد برای نظریه‌های بعدی و به دیگران امکان داد آن را گسترش دهند، اما پس از آن که انبوهی از پریشان‌ترین انواع نظریه‌های نژادشناختی معیارهای متمایزکننده‌ای را که در اصل ریشه در زبان‌شناسی داشتند، از دیدگاه زیست‌شناسی نژادی تحت‌الشعاع قرار دادند و آن‌ها را نیز تیره و پریشان کردند، پژوهندگانی از قبیل موللر وظیفه خود دانستند علیه این گرایش به‌پا خیزند. موللر در یک سخنرانی در دانشگاه استراسبورگ از جمله چنین گفت:

[بسیاری] این واقعیت را به سادگی فراموش می‌کنند که اگر ما درباره خانواده آریایی‌ها یا سامی‌ها سخن می‌گوییم، معیار تمایز و تقسیم‌بندی ما صرفاً زبان‌شناختی است. وجود زبان‌های سامی و آریایی امری مسلم است، اما غیرعلمی است اگر... از نژاد آریایی،

۹- لاسن این نظر را چنین بیان می‌کند: «... تنها شمار اندکی از ملل جهان از موهبت والای دارا بودن فرهنگ و تمدنی مستقل بهره‌مند بوده‌اند. نمونه چنین ملت‌هایی در میان سایر نژادها فقط چینی‌ها و مصریان و در میان ملل قفقازی فقط سامی‌ها و هندوژرمنی‌ها هستند. اما شک نیست که در میان تمام این اقوام و ملل، هندوژرمنی‌ها از همه با استعدادترند...» (همان، ۱۸۴۷، ص ۴۱۴). پیکته (۱۸۶۳، ص ۷۵۵) می‌نویسد: «آنچه به نظر من آریایی‌های اولیه را قبل از هر تحول بعدی اساساً از دیگران متمایز می‌ساخت وجود توازن هماهنگ قوا و استعدادهای آنان بود که از همان آغاز به میزان بالایی در شکل‌گیری زبان و نیز سازمان اجتماعی ایشان تجلی کرد. سرشتی شادمان که انرژی درونی آن با آرامی و مهربانی تعدیل می‌شد، همراه با تخیلی زنده و خردی نیرومند، هوشی فعال و روحی گشاده برای دریافت زیبایی و احساسی واقعی از حق تکلیف و وظیفه‌شناسی، اخلاقی سالم و غرایز مذهبی در سطحی والا، و مجموعه این صفات همراه با آگاهی به ارزش خاص آن‌ها، به آنان عشق به آزادی و میل دائمی به پیشرفت می‌بخشید.»

۱۰- پیکته می‌نویسد: «... بنابه شواهد تاریخی در دوره‌ای بسیار کهن که تیرگی زمان آن را پوشانده است، مشیت الهی چنان بود که یک نژاد روزی بر سراسر جهان فرمان براند و از این‌رو گهواره آغازینی پرورش یافت و بزرگ شد که پیش‌درآمد آینده درخشانش بود... این نژاد با زیبایی خون خود و موهبت هوشمندی در درون طبیعی شکوهمند و سترگ اما سرسخت، بر دیگران برتری یافت...». موللر هم نوشته است: «تمدن نژاد هندوژرمنی، همان نژادی که ما و تمام اقوام و ملل بزرگ جهان به آن تعلق داریم.»

خون آریایی یا جمجمه آریایی سخن بگوییم و سپس بکوشیم تا بر مبنای معیارهای زبان شناختی، تقسیم‌بندی‌های نژادشناسانه انجام دهیم... هرچه در تفاوت و تفکیک این دو رشته یعنی زبان‌شناسی و نژادشناسی، بگوییم کم گفته‌ایم... هنگامی که این دو رشته متفاوت تقسیم‌بندی اقوام و زبان‌ها را مستقلاً و جدا از هم به سرانجام رساندند [تازه آنگاه] وقت آن است که نتایج باهم سنجیده شوند؛ اما حتی در آن زمان هم نمی‌توان از یک زبان دولیکوسفال* سخن گفت، همان‌طور که سخن گفتن از یک جمجمه آریایی نیز بی‌معنا است» (۱۸۷۲، ص ۱۶ به بعد).

در آن سال‌ها در محافل علمی زبان‌شناسی آلمان استفاده از واژه "آریایی" به معنای اعم (یعنی مترادف با واژه "هندوژرمنی") تقریباً به‌طور کلی از مُد افتاده بود.^{۱۲} و نیز استفاده از مفهوم "نژاد آریایی" بر اساس معیارهای "پژوهش‌های" انسان‌شناختی آن سال‌ها هم با مخالفت جدی روبه‌رو بود.^{۱۳} اما کاربرد واژه‌ی آریایی به مفهوم "هندوایرانی" آن همچنان رواج داشت، ولی با توجه به محبوبیت استفاده از این واژه غالباً تذکر یا پانویسی به آن می‌افزودند تا نشان دهند واژه مورد نظر فقط به این معنای خاص برای مصارف علمی قابل قبول است. در دوران ناسیونال سوسیالیسم،

*- dolichocephal (= دراز سر)، جمجمه‌های دارای مقطع مستطیلی که در این‌جا منظور جمجمه نژاد سفید یا "آریایی" است - م.

۱۱- نک. مولر ۱۸۸۸، ص ۱۲۰. مولر قبلاً (۱۸۵۴) نیز انسان‌شناسانی را که می‌کوشیدند بر مبنای مشخصات ظاهری انسان‌ها (رنگ پوست، شکل جمجمه، رنگ مو) نژاد آن‌ها را تعیین کنند مورد انتقاد قرار داده بود و به عقیده او وجود و سرشت و ذات خانواده اقوام آریایی تنها با معیارهای زبان‌شناختی قابل تبیین و اثبات است (مولر ۱۸۹۵، ص ۴۵ به بعد).
۱۲- آنچه اینک در مرکز نقل توجه قرار داشت تلاش برای دستیابی به یک واژگان یکدست و یگانه - در سطح ملی و نیز بین‌المللی - بود. مثلاً اوستهوف (۱۸۷۶)، پانوشت ۶ نوشت: «باید برای دستیابی به یک واژگان واحد جهت نامگذاری ریشه زبان خود بسیار تلاش کنیم؛ و در یک ارزیابی عینی می‌توان پیش‌بینی کرد که در میان تمام نامگذاری‌های موجود، فقط "هندوژرمنی" یا "هندوآروپایی" از بخت ماندن و ادامه حیات برخوردارند...»

۱۳- بسنجید با برمر ۱۹۰۰، ص ۷۵۴ به بعد؛ اشردر ۱۹۰۱، ص ۲۲۳. هیرت (۱۸۹۲، ص ۴۵۶) نیز در این مورد نوشته است: «این فرضیه که آریایی‌های دراز سر درشت اندام مو طلایی چشم آبی پَنکاس (این پروفوسور اهل وین که از نظریه پردازان "نژاد آریایی" محسوب می‌شد و مو طلایی‌های شمال اروپا را یگانه آریایی‌های واقعی می‌دانست) نژاد ویژه و متمایزی بودند را شاید انسان‌شناسان بپذیرند، اما برای فرضیه‌ای که باور دارد "قوم آغازین" [Urvolk] هندوژرمنی نیز یک نژاد یکدست و یگانه بوده است، هیچ دلیلی در دست نیست. علم زبان‌شناسی فقط حق دارد از وجود یک قوم [volk] سخن بگوید، چون این امر پیش‌فرض ضروری و ناگزیر زبان باستان و اولیه و مشترکی [Ursprache] است که وجود آن اثبات شده محسوب می‌شود. اما این‌که آیا این قوم و منش نژادی یکسانی هم داشته است یا نه، امری است که اثبات آن نه ممکن است و نه اهمیت دارد».

هنگامی که واژه "آریایی" نه تنها به مفهوم "آلمانی" یا دارای "خون آلمانی"، بلکه حتی به مفهوم "غیریهودی" رواج و محبوبیت یافت، مثلاً زیگرت (۱۹۴۲/۱۹۴۱) نوشت:

البته اصلاً معلوم نیست که آیا هنوز هم می‌توان اصطلاح آریایی به مفهوم «خون آلمانی» و نژادهای خویشاوند آن را کنار گذاشت و منسوخ کرد یا نه...^{۱۴} بنابراین لزوم این که پژوهشگران علوم دقیق در پژوهش‌های خود - به استثنای واژه ترکیبی و روشن "هندواروپایی" و نیز معادل قرار دادن دو مفهوم آریایی و هندوایرانی به‌طور کلی از کاربرد واژه "آریایی" چشم‌پوشند، بسیار اهمیت دارد.^{۱۵}

اما در مورد آموزگار زیگرت یعنی ووست چنین می‌نماید که او برخلاف آنچه در ظاهر وانمود می‌کرد از تعبیر غلطی که توسط بخش بزرگی از افکار و رسانه‌های جمعی ناسیونال سوسیالیستی از مفهوم "آریایی" نشر و تبلیغ می‌شد چندان هم ناراضی و نگران نبود: نامگذاری یکی از سمینارها به اسم «سمینار فرهنگ‌شناسی و زبان‌شناسی آریایی» (و نه «سمینار درباره فرهنگ و زبان هندوایرانی» یا چیزی شبیه به آن) به خوبی نشان می‌دهد که تصورات و معنای نادرست اما مثبتی که در آن سال‌ها هنگام شنیدن و خواندن واژه "آریایی" در ذهن تداعی می‌شد، شایسته و مطلوب تلقی می‌گردد. این امر در مورد نحوه استفاده ووست از مفهوم "آریایی" و "آریایی‌ها" نیز صدق می‌کند: او از سویی بر تفکیک و تمایز کامل و دقیق میان دو واژه "آریایی" و "هندوژرمنی" تأکید می‌ورزد (۱۹۴۲، ص ۳۳):

قبل از هر چیز باید قویاً و قاطعانه مشخص کرد که به هیچ وجه نمی‌توان واژه "آریایی" را با واژه "هندوژرمنی" برابر دانست، یعنی به عبارت دیگر نمی‌توان مجموعه اقوامی

۱۴- این اصطلاح تقریباً فرمول رسمی مندرج در قوانین نژادی موسوم به قوانین نورنبرگ سال ۱۹۳۵ است (قانون مدنی رایش مورخ ۱۵ سپتامبر) (1) § 2 I 1146 RGBI - «قانون حفاظت از خون و شرافت آلمانی» مورخ ۱۵ سپتامبر ۱۹۳۵ (همان) - پیش از آن نیز در «قانون برقراری مجدد صنوف کارمندی آلمان» مورخ ۷ آوریل ۱۹۳۳ (همان، شماره ۱۷۵ بند ۳ (۱)) از "تبار آریایی" و "غیر آریایی" سخن به میان آمده بود.

۱۵- گله‌گزاری زیگرت در زمینه زیر نیز جالب است (۱۹۴۱/۴۲، پانوش ۱): «به عنوان مثال من بارها مشاهده و تجربه کرده‌ام که حتی دانشجویان رشته زبان‌شناسی تطبیقی نیز هیچ تصویری از مفهوم و معنای «سمینار فرهنگ‌شناسی و زبان‌شناسی آریایی» ندارند. از سوی دیگر "دانشمندان" بلندپایه نظریه نژادی ناسیونال سوسیالیستی نظیر گوتتر نیز مفاهیمی از قبیل "نژاد هندوژرمنی" یا "نژاد آریایی" را به کلی مردود می‌دانستند: [چون به نظر آنان] این‌ها اسامی خاص جهت نامیدن زبان‌های مختلف هستند و بنابراین باید صرفاً در محدوده دانش زبان‌شناسی مورد استفاده قرار گیرند (از جمله: ۱۹۳۴، ص ۱۳ به بعد)؛ بنگرید به ادامه مقاله.

را که به زبان‌های هندوژرمنی تکلم می‌کنند و اقشار فرهنگ‌ساز اجتماع آن‌ها عمدتاً به نژاد شمالی تعلق دارند، به این اسم نامید.^{۱۶}

اما از سوی دیگر به همانندی‌های میان "آریایی‌ها" و "آلمانی‌ها" در شیوه تفکر، در احساس و عمل پای می‌فشرد و به «روابط خویشاوندی موروثی میان آلمانی‌ها و آریایی‌ها» اشاره می‌کند (همان، ص ۴۳). این اظهارات، صرف‌نظر از درستی یا نادرستی‌شان، از یک سو نشان می‌دهند که برای ووست مفهوم هندوژرمنی (و نیز "آریایی")... به عنوان موضوعی ذاتی و شخصیتی، به یک واژه دارای بار معنایی و موضع فکری و ایدئولوژیک، دقیقاً همانند واژه "نژاد"، تبدیل شده بود (رومر ۱۹۸۵، ص ۷۱) و از سوی دیگر نمایانگر آن است که از دید او دو صفت "آریایی" و "آلمانی" گرچه دو مفهوم یکسان نیستند، اما به‌رحال پیوند و نزدیکی‌شان مهم‌تر از جداسازی و تفکیک دقیق واژه‌شناختی میان آن‌هاست.

اکنون ببینیم مورخان تاریخ باستان با مفاهیم "آریایی" و "آریایی‌ها" چه برخوردی داشتند. اگر به ادبیات تاریخ باستان‌نگاری در فاصله سال‌های ۱۸۵۰ تا ۱۹۰۰ نگاهی بینداریم، در برخورد با این مفاهیم همان مشکلاتی را مشاهده می‌کنیم که دانش زبان‌شناسی آن دوره نیز با آن‌ها روبه‌رو بود: به عنوان نمونه، کارل فون بونزن (۱۸۵۷) و منتقد و مفسر آثار او، یعنی آلفرد فون گوتشمیت (۱۸۵۸) - که مانند همیشه قلمی تند و ستیزه‌جو داشت^{۱۸} - به‌رغم اختلاف‌نظر در بسیاری از موضوعات و با وجود نتیجه‌گیری‌های تاریخی‌ای که امروزه به‌نظر ما عجیب و غریب می‌رسند، هر دو ی

۱۶- ووست اعتقاد داشت که هندوژرمن‌های باستانی دارای زادگاه یا "میهن اولیه‌ای [Urheimat] بوده‌اند که در "شمال غربی" قرار داشته و از آن‌جا به «کمر بند یا نوار قدرت در آن سوی کوه‌های آلپ، کاریات، قفقاز، اورال و هیمالیا» نفوذ کرده‌اند... (۱۹۲۴، ص ۱۶ به بعد). وی همچنین معتقد بود که هندوژرمن‌ها عمدتاً به "نژاد شمالی" تعلق دارند.

۱۷- ووست هم به‌نحوی به "آگاهی نژادی" آریایی‌ها و ژرمن‌های باستانی اعتقاد داشت: «در مورد توضیح و تفسیر مجموعه مسائل و پرسش‌های مربوط به علوم اجتماعی، تاریخ حکومت‌ها، مسائل نژادشناسی و قوم‌شناسی می‌توانم کلام را مختصر کنم، چون ما در این موارد به برکت مجموعه آثار هانس گوتتر به اندازه کافی دیدگاه‌ها و نتیجه‌گیری‌های تعیین‌کننده در اختیار داریم. ولی اگر قرار باشد جزئیاتی را حداقل در حد یادداشت قلمی کنم، باید قبل از هر چیز به شواهد بسیار مهم حاکی از وجود احساسات فحیم نژادی و آیین‌های شریف و دهقان‌منشانه نژادی اشاره کنم...» (۱۹۴۲، ص ۴۵). او علاوه بر این غالباً از آثار هوستون استوارت چیمبرلین (نک. ادامه مقاله) نقل قول می‌کرد.

۱۸- در این مورد می‌توان به عنوان مثال به حملات شدید گوتشمیت به ابرهارت اشراذر و دانش آشورشناسی، که تازه در حال شکل‌گیری بود، اشاره کرد.

آنان این دو واژه را به معنای "هندوایرانی" و "هندوایرانیان" به کار برده‌اند. همین نکته در مورد ماکس دونکر هگلی مسلک نیز صدق می‌کند (۱۸۷۷-۱۸۷۵)، درباره دونکر بنگرید به کیزه وتر، ۱۹۷۴، ص ۱۶۹ به بعد). دونکر پژوهش مفصل خود درباره هندی‌ها و ایرانیان (شرقی) را با عنوان «آریایی‌های ساحل سند و گنگ» و «آریایی‌های ایران خاوری» معرفی کرده است. ضمن این‌که برای نامیدن اقوام و مللی که دارای زبان خویشاوند مورد بحث در این جا بوده‌اند، از واژه "هندواروپایی" استفاده کرده است (درحالی‌که بونزن و گوتشمیت واژه "هندوژرمنی" را به کار برده‌اند).

ارنست کورتیوس (درباره او بنگرید به کریست ۱۹۷۷، ص ۶۸ به بعد) برخلاف پژوهندگان نامبرده، در نوشته‌های عمومی و مقدماتی خود درباره تاریخ یونان (۱۸۷۸، ص ۱۶) چنین نوشته است:

بدین‌سان دانش زبان‌شناسی قادر به تکمیل تاریخ قدیمی‌ترین دوره‌های زندگی بشر است و می‌تواند چنان تبارنامه‌ای از اقوام و ملل تدوین کند که در سایر روایات هیچ اثری از آن باقی نمانده است.

زبان یونانی هم از همین طریق به عنوان یکی از زبان‌های خویشاوند "هندوژرمنی" و قوم یونانی به عنوان شاخه‌ای از آن قوم آغازین کهن شناخته شده که زمانی در فلات آسیا اسکان داشته و نیای باستانی هندیان، ایرانیان، سلت‌ها، یونانیان، ایتالی‌ها، ژرمن‌ها، لیت‌ها و اسلاوها بوده است.

البته این استفاده گسترده از واژه آریایی به نظر من یک استثناء است، چون در تمام دیگر نوشته‌های پژوهشی مربوط به تاریخ ایران که به ترتیب تقدم و تأخر تاریخی مرتب شده‌اند و در اختیار من قرار دارند، "آریایی‌ها" به اقوامی اطلاق می‌شود که در دوره‌ای خاص از هزاره دوم / اول پیش از میلاد به هند و ایران سرازیر شده‌اند (و امروزه با عناوین "هندوآریایی" یا "ایرانی" شناخته می‌شوند)؛ ولی البته اگر منظور تمام اقوامی باشد که از نظر زبان خویشاوند هستند، در این صورت از عناوین "هندوژرمنی" یا "هندواروپایی" استفاده می‌شود. پژوهندگان زیر از جمله کسانی هستند که از این قاعده پیروی کرده‌اند: بیلربک (۱۸۹۳، ص ۶۲)، یوستی (۱۹۰۴-۱۸۹۶، ص ۴۰۰)، پراشک (۱۹۰۶، ص ۲۲)، ادوئارت مایر (۱۹۰۹، صص ۶۵۱ و ۸۴۶)، زولتائو (۱۹۱۳، ص ۱۲۹) [در مورد مایر بنگرید به: مومیلیانو ۱۹۸۴ و کریست ۱۹۷۲، ص ۲۸۶].

اینک و پیش از آن که به طور ویژه و مفصل به نوشته‌های ادوئارت مایرپردازم، مایلم مختصراً یادآور شوم که معنای جامع دو واژه "آریایی" و "آریایی‌ها" در خارج از حیطه علم و مباحث علمی، در ارتباط متقابل با آموزش‌های نژادهای ناسیونال سوسیالیستی در آلمان چه تأثیراتی داشت: در فاصله سال‌های ۱۸۵۵-۱۸۵۳، کتاب چهار جلدی دیپلمات فرانسوی گنت ژوزف آرتور دوگوبینو با عنوان رساله‌ای درباره نابرابری نژادهای انسانی منتشر شد. در این کتاب این فرض مطرح شده بود که نژاد سفید، یعنی نژادی که تبار آن به آریایی‌ها برمی‌گردد، بر دو نژاد اصلی دیگر یعنی زردپوستان و سیاه‌پوستان برتری دارد و حق دارد بر اساس تفاوت‌های نژادی‌ای که زاده طبیعت است بر دیگران سروری و فرمانروایی کند. به علاوه، گوبینو عقیده داشت این آریایی‌ها بودند که تمام تمدن‌های اروپایی و تقریباً تمام تمدن‌های غیراروپایی را پایه‌ریزی کردند، اما ضمن متمدن کردن ملل و اقوام پست‌تر و مغلوب، به دلیل آمیزش نژادها بخشی از خلوص نژادی و خصوصیات برتری و سروری خود را از دست دادند و این کاستی مقدمه افول و انقراض نژاد آریا بود. و این که آخرین "آریایی‌های خالص" یعنی ژرمن‌ها نیز به زودی به این مرحله هم‌ترازی و انحطاط خواهند رسید و بدین ترتیب به نحوی ناگزیر و اجتناب‌ناپذیر به یک نژاد مختلط تبدیل خواهند شد «که دیگر توانایی ایجاد و برقراری فرهنگ و تمدن‌های برتر را ندارد» (لوزمان ۱۹۸۴، ص ۱۳۹)^{۱۹}. تا مدت‌های دراز در آلمان کسی به کتاب گوبینو توجه چندانی نداشت^{۲۰} و تنها زمانی این اوضاع تغییر یافت که لودویگ شیمان، "محفل بایرویت" و دیگران از سال‌های دهه ۱۸۹۰ به بعد آن را به محافل علمی خود

19- Zu Gobineau s. Mosse 1978, 52ff.; Römer 1985, 29ff. Biographien: Kretzer 1902: Schemann 1913-1916. Kritik: Young 1968.

20- Besonders bekannt wurden in der frühen Zeit die kritische Rezension des Orientalisten und Semitisten H. Ewald in den *Göttingischen Gelehrten Anzeigen*, 1854 (dazu: M. Lemonon, 'La première rerecension de l'Essai en Allemagne: Gobineau et Ewald', *Études Gobiniennes* 1970, 189ff. (*non vidi*) und die vernichtende Kritik des Sprachwissenschaftlers A.F. Pott, 1856 (dazu: Römer 1985, 138ff. und Lemonon, 'Les débuts du goblinisme en Allemagne', *Études Gobiniennes* 1968/69, 183ff. (*non vidi*)).

بردند و در مجامع پژوهشی مطرح کردند (شمان ۱۹۰۱-۱۸۹۷؛ ۱۹۱۶-۱۹۱۳)^{۲۱}، که البته باید یادآور شد که شمان ضمن تبلیغ نظریه گوینو، بدبینی افراطی او را به یک "آموزه رستگاری" و بسیار خوش‌بینانه تبدیل کرد^{۲۲}، و از آن پس بود که این موضوع در آلمان نیز دستخوش تحولی قطعی گردید و به معادلی عوام‌پسند و بر مبنای معیارهای نژادی در برابر مبحثی مطرح شد که در اصل صرفاً جنبه‌های زبانی اقوام و ملل را در نظر داشت، و این روند چنان که می‌دانیم پیامدهای فاجعه‌باری داشت که البته گوینو فقط در بخش کوچکی از آن مقصر بود^{۲۳}.

جنبه‌هایی از آموزش‌های گوینو-البته در پوشش نتیجه‌گیری‌های مثبت و خوش‌بینانه- توسط هوستون استوارت چیمبرلین به شکل‌های زیر مورد برداشت و تقلید قرار گرفت^{۲۴}: ۱- اندیشه نابرابری نژادها، ۲- اعتقاد به فساد و انحطاط نژادها در اثر آمیزش و اختلاط، ۳- این تصور که ژرمن‌ها آخرین ملت آورنده تمدن و فرهنگ‌اند. با این حال میان گوینوی فرانسوی و چیمبرلین انگلیسی که داوطلبانه آلمانی شده و به دامادی ریشارت واگنر [آهنگساز مشهور آلمانی] مفتخر شده بود، تفاوت از زمین تا آسمان بود (پولیاکف ۱۹۷۹، ص ۱۰). معیار تعیین‌کننده در نظریه بازشناخت نژادی چیمبرلین اندازه "آگاهی نژادی" است، و عالی‌ترین هدف غایی انسان خدمت به هم‌نژاد خویش (که خصوصیات آن ماهیتی نه انسان‌شناسانه بلکه مذهبی، روان‌شناختی و فرهنگی دارد و در نظریه چیمبرلین "روح نژادی" نامیده می‌شود) و در عین حال مقابله و مبارزه با نژادهای غریب و بیگانه است. از دیدگاه چیمبرلین، نبرد تعیین‌کننده، نبرد میان ژرمن‌های دارای "روح نژادی آریایی" از یک سو و نژاد مختلط

21- Zu Gobineau, Schemann und dem 'Bayreuther Kreis' um Wagner s. Rö mer 1985. 31f.

22- Vgl. z.B. Formulierungen wie: „Gobineaus Wort soll uns... zum Wort des Lebens werden“ (Vorrede zu Schemann 1879) oder (man solle, J.W.), „den Kern seiner Lehre, ein vergeistigtes Rassenpflichtbewußtsein, als Heilkraft werthen und verwerthen lernen“ (Widmung zu Schemann 1901, X).

23- Zur weiteren Popularisierung der 'arischen Rasse' in Deutschland, Österreich und Frankreich durch Penka, Poesche, Wilser bzw. Vacher de Lapouge s. Rö mer 1985, 23f. bzw. Mosse 1978, 57ff.

24- Zu Chamberlain s. von See 1970, 59ff.; Mosse 1978, bes. 99ff.; B. Müller 1983 sowie Losemann 1984, 144ff.

و منحط یهودی است که در فرجام "پیروزی" نهایی روح نژادی... با استفاده از نیروی فرهنگی نوین و تازه آفریده شده به دست خواهد آمد... تا آنگاه روند انحطاط کنونی را متوقف سازد (لوزه مان ۱۹۸۴، ص ۱۴۵). چیمبرلین که هوادار نظریه گزینش و پرورش تخمه خالص نژادی بود، افزون بر آنچه گفته شد، اعتقاد داشت که نژاد مثبت و کارآمد از طریق "آمیزش خونی" مطلوب و مناسب، یعنی به وسیله یک "پیوند یکباره خونی" به وجود می آید که آنگاه پس از پیدایش باید آن را از طریق روند "درون همسری مداوم" [ازدواج مستمر با خودی ها] تثبیت کرد (۱۸۹۹، تجدید چاپ ۱۹۴۰، ص ۳۲۷). او در مورد آریایی ها در این زمینه نوشته است:

حتی اگر اثبات شود که در گذشته نیز هرگز یک نژاد آریایی وجود نداشته است، باز هم ما مصممیم تا در آینده چنین نژادی وجود داشته باشد؛ این برای مردان اهل عمل تعیین کننده ترین وجه مسأله است (۱۸۹۹/۱۹۴۰، ص ۳۱۷).^{۲۵}

سومین جنبه مهم در ارتباط با بحث کنونی، یعنی موضوع پیوند نزدیک میان نژاد "آریایی" و نژاد "شمالی"، نیز به صورت نطفه ای در نوشته های چیمبرلین وجود دارد، زیرا در اندیشه های او نیز تصور شمال به عنوان "آغوشی" که ملل "نافرسوده و شاداب" از آن بیرون می آیند مشاهده می شود. ارنست برترام از این تصور، اندیشه مربوط به «خویشاوندی خواهرانه میان اقوام آریایی و شمالی از کهن ترین ایام» را به وجود آورد (۱۹۳۳، ص ۳۱۳)، هانس فردریش کارل گونتر^{۲۶} معیارهای جدیدی جهت تعیین الگوی آرمان نژادی "انسان های شمالی یا آریایی" پدید آورد که مبتنی بر علم "چهره شناسی" [فیزیوگنومی]، اندازه گیری مجموعه بر اساس معیارهای انسان شناختی و معیارهای مبتنی بر "خصوصیات روحی" و فعالیت های فرهنگی بود (۱۹۲۲، ۱۹۲۹ و به ویژه ۱۹۳۴)، و آلفرت روزنبرگ (در مورد روزنبرگ بنگرید به بولموس ۱۹۷۰، ص ۱۷؛ سسیل ۱۹۷۲، ص ۸۲) نیز مبلغ این نظریه شد که "نژاد شمالی" طی مهاجرت های موج وار

۲۵- یکی از بهترین مواردی که میزان تأثیر افکار چیمبرلین در آلمان را نشان می دهد، یادآوری این واقعیت است که ویلهلم دوم قیصر آلمان مطالعه کتاب چیمبرلین را در سمینار تعلیم مدرس برای آموزگاران دوره دبیرستان اجباری کرد (لوزه مان ۱۹۸۴، ص ۱۴۶)، و نیز این که کتاب مبنای [چیمبرلین] تا سال ۱۹۴۴ سی بار تجدید چاپ شد.

26- Zu Günther s. Lutzhö ft 1971 (vgl. aber die Kritik an diesem Buch bei Rö mer 1985, 179f). Zu Günthers Rezeption in der Altertumswissenschaft s. Näf 1986, 122ff.

هندوژرمنی‌ها به سراسر جهان گسترش یافته است (۱۹۳۰، ص ۲۵؛ ۱۹۳۸، ص ۳۴۲)؛ که از جمله این اقوام ایرانی‌های آریایی بودند، ولی "خون آریایی" آنان رفته‌رفته به "خون آسیایی" تبدیل گردید و به "وحشی شدن" آنان منجر شد (۱۹۳۰، ص ۳۷):

روزگاری یکی از شاهان ایران در تخته‌سنگ‌های کوه بیستون این واژه‌ها را حک کرد: «من، داریوش، شاه بزرگ، شاه شاهان، از تخمه آریا...» اما امروز فلان خرکچی ایرانی، بی‌بهره از روح و جان و بی‌خبر و بی‌اعتنا به گذشته از کنار این کتیبه می‌گذرد؛ و این یک نشانه از هزاران مورد است که ثابت می‌کند شخصیت همراه نژاد زاده می‌شود و همراه با آن می‌میرد (۱۹۳۰، ص ۳۴).

به دانش تاریخ‌نگاری باستان برگردیم: شک نیست که دانشمندان آلمانی تحت‌تأثیر نوشته‌های گوینو و چیمبرلین به تغییر عقیده درباره چگونگی و حرکت تاریخ جهان تن دردادند؛ برعکس، آنان صرف‌نظر از برخی استثنائات، وجود انتشار این کتاب را ندیده گرفتند که این تحریم را مثلاً می‌توان در عدم ذکر نام این کتاب‌ها در کتابنامه‌هایی چون کتابخانه زبان‌شناسی کلاسیک یا در نخستین مجلدات سالنامه زبان‌شناسی و نیز ندیده گرفتن آن‌ها در فهرست کتب مرجع و در نقد و بررسی‌های علمی مشاهده کرد. اما برعکس در مورد فوق، به عنوان مثال در محافل ایران‌شناسانِ علاقه‌مند به تاریخ، بارها به کتاب دیگر گوینو موسوم به تاریخ ایرانیان (۱۸۶۹) اشاره می‌شد (بسنجید با: یوستی ۱۹۰۴-۱۸۹۶، ص ۳۹۹).^{۲۷} احتیاط و اکراه عمومی در ارتباط با اندیشه‌های گوینو، شمان را حتی در سال ۱۹۳۱ بر آن داشت تا بنویسد: «احتیاط و اکراه نمایندگان تاریخ‌شناسی دوران باستان، که روزی زادگاه علمی من نیز محسوب می‌شد، برایم... بسیار دردناک است (VII، ۱۹۳۱).^{۲۸} اما این احتیاط به معنای چشم‌پوشی دانشمندان از بهره‌گیری از "مقولات انسان‌شناختی" و منظور کردن مشخصه‌های "زیست‌شناختی - نژادشناختی" و زبان‌شناختی نیست (لوزه‌مان ۱۹۸۰، ص ۴۲)؛ در بسیاری موارد حتی نزد نامدارترین نمایندگان رشته تاریخ‌شناسی باستان این گرایش قابل مشاهده است که می‌کوشند

۲۷- این امر - به درستی - تا امروز نیز ادامه دارد. (بسنجید مثلاً با: داندامایف ۱۹۷۶، صص ۱۴۲ و ۲۲۱).

۲۸- شمان (۱۸۵۲-۱۹۳۸) که سال‌ها به شغل کتابداری اشتغال داشت، از جمله، شاگرد مومزن بود و در سال ۱۸۷۵ در بُن دکترای گرفت. به نظر او علت اصلی اکراه و احتیاط دانشمندان رشته تاریخ باستان نفوذ و تأثیر بیش از اندازه ویلاموویس در این رشته بود.

"سرشت" یا "چیستی" [ماهیت] یا "منش" و شخصیت یک ملت را کشف و مستدل و نامگذاری کنند و در این راستا طرح‌ها و معیارهای رمانتیکی از قبیل "سرشت و منش منفرد ملی" یا مفهوم هگل از قوم به مثابه «حامل روح جهانی در آخرین سطح تکامل آن» پایه‌های فکری آنان را تشکیل می‌دهد (وایلر ۱۹۷۴). این گرایش در ادوئارت مایر به‌خصوص قابل مشاهده است - که البته این امر نباید باعث شود خدمات او به پژوهش‌های جامع و فراگیر تاریخی به‌طور کلی و تاریخ ایران به‌ویژه، به فراموشی سپرده شود. جملاتی از این قبیل:

این کوشش (منظور کوشش برای کشف و تحلیل معضل جهانی با توجه به ژرفای واقعی آن) که دائماً به معضلات جدید و راه‌حل‌های جدید می‌انجامد و موجب آفرینش ادیان بزرگ دو ملت آریایی شده است... از همان دوران آریایی آغاز شد. این اندیشه‌ها و مینوها [= ایده‌ها] از طریق قدرت خیال‌پردازی خلاقه‌ای که اریه آریایی از دوران هندوژرمنی است، پرورده می‌شود و شکل می‌گیرد (۱۹۰۹، ص ۹۲۸).

که در زمان خود کاربرد و مقبولیت فراوان داشتند، گرچه امروزه به‌خاطر محتوای نه‌چندان علمی‌شان غریب به‌نظر می‌رسند، اما به خوبی نشان می‌دهند که با استفاده از توصیف‌های مثبت یا منفی درباره اقوام یا ملت‌ها، چه سوءاستفاده‌های بزرگی امکان‌پذیر بوده (و هنوز هم امکان‌پذیر) است. البته نظریات مایر بدون هیچ شکی با افکار و عقاید ناسیونال سوسیالیستی فرسنگ‌ها فاصله دارند، و این واقعیتی است که حتی عبارات ماهرانه و زیبای شمان در زیر نیز نمی‌توانند بر آن سرپوش بگذارند:

اما او [مایر] سرانجام چاره‌ای جز این نیافته که... هرچند با ذکر انواع بهانه‌ها و پوزش‌خواهی‌ها، خصوصیات چنان دقیق و کامل از انسان سامی و انسان هندوژرمنی ارائه دهد که هیچ نیازی به جرح و تعدیل در آن‌ها احساس نمی‌شود، و او ضمن شرح این خصوصیات نقش رهبری‌کننده هند و ژرمنی‌ها را نیز... نشان داده است. در جایی که موضوع درونی ما دو نفر درباره ماهیت اصلی و اهمیت نژاد (واژه‌ای که مایر اشاره‌ای به آن ندارد - ی. و) تا این اندازه... واحد و یکسان است، وجود اختلاف نظرهای جزئی هیچ اهمیتی ندارد (۱۹۳۱، ص ۳۸۴). (در مورد برداشت مایر از آموزش‌های نژادی، نک. مایر ۱۹۰۷، ص ۷۶).

گرچه در سال‌های پیش از ۱۹۳۳ نیز مفاهیم "آریایی" و "آریایی‌ها" به‌خاطر احترام

عمومی جامعه در مورد "ارثیه" هندوژرمنی، در پژوهش‌های تاریخ باستان غالباً از بار مثبتی برخوردار بودند، اما این "برخورد مثبت" پس از «به قدرت رسیدن ناسیونال سوسیالیست‌ها»^{۲۹} طبعاً به اوج خود رسید. هرچند این برخورد هنوز به همسان‌انگاری "آریایی" با "خون آلمانی و نژادهای خویشاوند" و یا حتی یکسان‌انگاشتن "آریایی" با "غیریهودی" منجر نشد، اما از بسیاری از نوشته‌های آن زمان، همان‌طور که مثلاً در عرصه زبان‌شناسی در مورد والتر ووست مشاهده کردیم، به روشنی چنین برمی‌آید که بسیاری از پژوهندگان آن دوره از کاربرد غلط اما بسیار رایج واژه "آریایی" به هیچ‌وجه بدشان نمی‌آمد. علت اصلی این‌که مثلاً هلموت برّوه و فریتس شاخر مایر و طبعاً تعدادی از "مورخان" دروغین از قبیل زیگلین (۱۹۳۵)، از جمله به کشف دوباره تاریخ ایران دست یازیدند و موضوع لزوم بررسی و تحلیل تاریخ ایرانیان را - برخلاف تاریخ اقوام "سامی" - در محدوده بررسی تاریخ باستان مطرح کردند، باید از یک سو بدون شک معلول محبویت "آریایی‌ها" و از سوی دیگر ناشی از تأکید بیش از حد بر آن چیزی دانست که گویا میراث مشترک هندوژرمن‌ها است. برّوه [Berve] در این زمینه نوشته است:

این نوشتار (مقاله آ. گوتس درباره آسیای صغیر ماقبل تاریخ - ی. و) اتفاقاً امروزه، یعنی زمانی که پرسش درباره سرنوشت و اهمیت تاریخی آریایی‌ها^{۳۰} به شدت در کانون توجه قرار دارد، قطعاً با موج بزرگی از علاقه و توجه گرم و زنده روبه‌رو خواهد شد... [چون] در این‌جا وظیفه تمایزگذاری و یافتن تفاوت میان ماهیت و ذات هندوژرمنی و بومیان آسیای صغیر و تفاوت میان [ذات] هندوژرمنی و [ذات] سامی‌های خاور نزدیک مطرح است، وظیفه‌ای که در ادامه با این مسأله غامض روبه‌رو خواهد شد که ملت‌هایی آریایی در خاور زمین دوران باستان اصولاً چه نقشی بر عهده داشتند و دنیای مشرق زمین، که به هیچ‌وجه صرفاً سامی نژاد نیست، کدامین ارزش‌ها را به آن‌ها و فقط به آن‌ها مدیون است. (۱۹۳۵، ص ۲۲۲؛ نک. برّوه به نقل از لوزه‌مان ۱۹۷۷، ص ۸۰؛ ناف ۱۹۸۶، ص ۱۴۶).

۲۹- در این زمینه بنگرید به مقاله من با عنوان «تصویر هخامنشیان در دوره‌ی ناسیونالیسم سوسیالیسم» در جلد سوم همین مجموعه.

۳۰- به نظر من این جملات عمداً دویپلو انتخاب شده است: گمان نمی‌رود منظور از اهمیت جهانی و تاریخی آریایی‌ها فقط هندوایرانی‌ها، یعنی گروهی بوده که برّوه معمولاً فقط آن‌ها را "آریایی" می‌نامد.

البته مفهوم "نژاد" نزد بروه نیز بیشتر به معنای یک شعور [خودآگاه] ویژه مطرح است و این نگرش در ادامه به جایی می‌رسد که «درک خصوصیات ویژه قوم متعلق به نژادی کاملاً متفاوت به راستی با بزرگ‌ترین مشکلات مواجه می‌شود و حتی تا حد زیادی ناممکن می‌گردد.»^{۳۱} (۱۹۳۵، ص ۲۲۸).

در میان مورخان تاریخ باستان بی‌گمان شمان بیستون، قاطعانه‌تر از هرکسی آموزش‌های نژادی و تاریخ باستان را به یکدیگر پیوند داده و به یک مبحث واحد تبدیل کرده است (۱۹۳۳ a و b)^{۳۲}؛ و در این رابطه «مبحث خون و نژاد، نه تنها خصوصیات ژنتیکی، بلکه همچنین به عنوان خصوصیات روانی و شخصیتی و مبحثی وابسته به توانایی و قدرت سازندگی انسان‌های هم‌نژاد مطرح می‌شود. جوهر ویژگی هم‌نژادی، نه وحدت تنگ و تجربی نژادی، بلکه وحدت "بیولوژیک - دنیوی" یک ملت با تمام شرایط و محدودیت‌های تاریخی آن است» (ناف ۱۹۸۶، ص ۱۳۷). شاخر مایر هم می‌خواست «وظایف تاریخ باستان‌نویسی را در چهارچوب تاریخ جهانی نژاد شمالی» [این عنوانی است که او برای مقاله مورخ سال ۱۹۳۳b خود انتخاب کرده بود] به انجام برساند و در این راستا قصد داشت بر موضوع "توانایی‌های نژاد شمالی" و معضل روند روبه افزایش "غیرشمالی شدن" [و آلوده شدن نژاد شمالی] از طریق «نفوذ خون متعلق به نژادهای بیگانه» تأکید ویژه‌ای بگذارد (۱۹۳۳b، ص ۵۹۷)^{۳۳}. و اما در مورد رابطه میان مفاهیم "هندوژرمنی"، "آریایی" و "شمالی"، شاخر مایر نام [یا مفهوم] "شمالی" را مشخص‌کننده یک نژاد خاص و مستقل، و "هندوژرمنی" را مفهومی در اصل مربوط به دانش زبان‌شناسی و در عین حال مفهومی جهت نامیدن "خانواده مللی" می‌داند که از طریق اختلاط [نژاد] "شمالی" با عناصری از نژادهای مجاور به وجود

۳۱- با انتقاد بروه از ارنبرگ (بروه ۱۹۳۷) نیز بسنجید. از این نقد به روشنی چنین برمی‌آید که بروه در این‌که اصولاً بتوان «اقوام متعلق به نژادهای بیگانه» مثل یهودی‌ها و سایر سامی‌نژادها را درک کرد، شک داشته است. بروه از این تردید چنین نتیجه می‌گیرد که: «دانش شناخت مشرق زمین باستانی، تا جایی که به اقوام متعلق به نژادهای بیگانه مربوط می‌شود که ذات و سرشتشان... برای ما غریب و بیگانه است... محکوم به شکست است. بدین ترتیب این رشته در برابر چالش‌های ارزشی جدید عقیم و ناکارآمد است و در نتیجه حق حیات ندارد» (بروه ۱۹۳۵، ص ۲۲۹).

32- Zu Schachermeyr s. Losemann 1977, 98ff.; 1980, 54ff. sowie Näf 1986, 135ff.

33- Seine biologistische Betrachtungsweise gipfelte in seinem Werk *Lebensgesetzlichkeit in der Geschichte* (1940).

آمده، اما هنوز هم دارای یک وجه یا «عنصر... مهم و تعیین‌کننده... متعلق به نژاد شمالی» است (۱۹۴۴، ص ۸). و بالاخره در فرهنگ شاخرمایر "آریایی‌ها" هندوژرمنی‌هایی هستند که از سایر گروه‌های این نژاد جدا شدند و سرانجام عمدتاً به مناطق هندوایرانی مهاجرت کردند. شاخرمایر حتی در سال ۱۹۳۳ نیز از این‌که همکاران و دانشمندان هم رشته‌اش از نوع نگرش او به تاریخ ناراضی و روی‌گردان بودند شکایت داشت:

... مفهوم نژاد شمالی چنان مورد بی‌مهری قرار داشت که مثلاً نویسنده این سطور برای این‌که اصولاً بتواند نظریات خود را در محافل تخصصی مطرح و قابل درک کند، عموماً مجبور بود از "نژاد هندوژرمنی" سخن بگوید، هرچند که به واسطه این ترفند اجباری، ساحت دو مفهوم متفاوت به نحوی نادقیق به یکدیگر منسوب و در نتیجه موضوع مورد بحث مخدوش می‌شد... (۱۹۳۳b، ص ۵۹۲).

شعار شاخرمایر در آن سال‌ها این بود: «دوران ناسیونال سوسیالیستی... اینک با قاطعیت تمام [از پژوهشگران و دست‌اندرکاران] می‌خواهد که بر اساس این رشته‌های جدید و غیرمعارف [یعنی آموزش‌های نژادی و تحقیقات دوران پیش از تاریخ - ی. و] که تاکنون مورد بی‌مهری و بی‌اعتنایی قرار داشته‌اند، به تاریخ باستان سمت و سوی جدیدی بدهند» (۱۹۳۳b، ص ۵۹۳). شاخرمایر در وفاداری کامل به این شعار، در سال‌های بعد کسانی را که به این دعوت لبیک نگفتند بسی سرزنش کرد و کسانی را که به او و اندیشه‌هایش پیوستند بسیار ستود.^{۳۴}

ولی روی هم‌رفته شمار مورخان تاریخ باستان که به مسائل و معضلات "تاریخ آریایی" پرداختند بسیار اندک بود.^{۳۵} اکثر این پژوهندگان، به دلایل کاملاً متفاوت، مثل گذشته خود را به مسائل دنیای یونانی - رومی سرگرم کردند. شاید هم تنوع "رنگ و لعاب" مفهوم آریایی در سطوح مختلف کاربردی - زبانی، چه در عرصه‌های علمی و چه در میان عوام، برخی از این پژوهندگان را از پرداختن دقیق‌تر به این مفهوم بازداشته بود. برخی دیگر این واژه را به همان مفهوم مورد نظر ادونارت مایر به عنوان نشان‌دهنده

۳۴- شاخرمایر سال‌های دراز مسؤولیت بخش معرفی کتاب درباره تاریخ باستان را در مجله نژاد [Rasse] به عهده داشت. بروه نیز همین مسؤولیت را در مجله "گذشته و حال" عهده‌دار بود.

۳۵- یونگ (۱۹۴۴) در این مورد یک استثناء محسوب می‌شود. در مورد تعریف او از مفاهیم نژاد شمالی و آریایی بنگرید به ص ۱۵۳، زیرنویس‌های ۲ و ۳.

یک "شخصیت ملی" ویژه، بدون بار و محتوای نژادی، مورد استفاده قرار دادند (مانند اشتیر، ۱۹۴۵). اما هیچ‌یک از کسانی که این مفهوم را به کار بردند، اغراق همگانی در پربها دادن به "آریایی‌های" مشرق زمین را با وضوح و قاطعیت محسوس و لازم مورد استفاده قرار نداد و آن را به مرزی واقعی و قابل قبول برنگرداند، هیچ‌کس به وضوح صدای اعتراض و نفرت خود را علیه تحریف مفهومی آمیز مفاهیم "آریایی" و "آریایی‌ها" توسط قدرتمداران ناسیونال سوسیالیست بلند نکرد، و حتی برخی از آنان - که نمونه و وست مثال خوبی از این عده است - به فکر افتادند تا با سوءاستفاده از محبوبیت این مقوله، برای خود امتیازاتی کسب کنند.

بنابراین جای شگفتی نیست که در آلمان تا امروز، صرف‌نظر از کارشناسان رشته‌های علوم زبانی، کاربرد دقیق و درست مفاهیم "آریایی" و "آریایی‌ها" حتی در عرصه‌های فنی و کارشناسی هم بدون رعایت احترام فراوان و بدون تفسیرها و پانوشته‌های روشنگرانه امکان‌پذیر نیست.^{۳۶}

۳۶- خواننده علاقمند می‌تواند شخصاً این امر را بیازماید و از دانشجویان رشته تاریخ بپرسد که با شنیدن واژه‌های "آریایی" و "آریایی‌ها" چه افکاری به ذهنشان راه می‌یابد، که در آن صورت خواهد دید دانشجویان عمدتاً به آموزش‌های نژادی ناسیونال سوسیالیستی، به موی طلایی و چشم آبی، به تقابل این مشخصه‌ها با "یهودی" و "یهودیان" و فقط در موارد استثنایی به معنای بنیادین آن‌ها در عرصه زبان‌شناسی، یا نامی که برخی از اقوام هندوایرانی در گذشته بر خود نهاده بودند اشاره خواهند کرد. البته این خطر هم منتفی نیست که دانشجویان نسل جدید با مطالعه آثار نوشته شده در قرن ۱۹ و اوایل قرن ۲۰ - که در آن‌ها واژه «آریایی» به معنا و مفهوم درست خود به کار رفته - نادرستی از مفاهیم نژادپرستی و افکار ناسیونال سوسیالیستی در ذهنشان تداعی شود.

- Anquetil du Perron, A.H., 1768, 'Recherches sur les anciennes langues de la Perse', *Mémoires de l'Académie Royale des Inscriptions et Belles-Lettres* 31, 339-442
- Bartholomae, Ch., 1895-1901, 'Vorgeschichte der iranischen Sprachen', *Grundriß der Iranischen Philologie*, hg. v. W. Geiger E. Kuhn, Bd. 1, Strassburg, 1-151
- Bertram, E., 1933, 'Möglichkeiten deutscher Klassik. Vortrag vom Juli 1933', ders., *Deutsche Gestalten*, o.O., o.J., 291-324
- Berve, H., 1934, 'Antike und nationalsozialistischer Staat', *Vergangenheit und Gegenwart* 24, 257-272
- Berve, H., 1935, 'Zur Kulturgeschichte des Alten Orients', *AfK* 25, 216-230
- Berve, H., 1935-1942, 'Neue Bücher: Geschichte des Altertums', *Vergangenheit und Gegenwart*, Bd. 25-32, passim
- Berve, H., 1937, 'Rez. Ehrenberg 1935', *Philologische Wochenschrift* 23 24, 650-655
- Billerbeck, A., 1893, *Susa. Eine Studie zur Alten Geschichte Westasiens*, Leipzig
- Bremer, O., 1900, 'Ethnographie der germanischen Stämme', *Grundriß der germanischen Philologie*, hg. v. H. Paul, Bd.3, Straßburg, 735-950
- Bunsen, K. von, 1857, *Aegyptens Stelle in der Weltgeschichte*, IVten Buches 4te und 5te Abtheilung, Gotha
- Chamberlain, H. St., 1899, *Die Grundlagen des neunzehnten Jahrhunderts*, 2 Bdc., München (benutzt: Jubiläumsausgabe, München, 1940)
- Creuzer, F., 1819-1837, *Symbolik und Mythologie der alten Völker, besonders der Griechen*, Bd. 1, Leipzig, Darmstadt, 1819², 1837³
- Curtius, E., 1878, *Griechische Geschichte*, Bd. 1, Berlin, 1878⁵
- Duncker, M., 1875-1877, *Geschichte des Alterthums*, Bd. 3-4, Leipzig, 1875-1877⁴
- Ehrenberg, V., 1935, *Ost und West. Studien zur geschichtlichen Problematik der Antike*, Brunn u.a.
- Ewald, H., 1854, 'Rez. Gobineau 1853-1855', *GGA*, 681-695
- Gobineau, J. A., 1853-1855, *Essai sur l'inégalité des races humaines*, t. 1-4, Paris
- Gobineau, J. A., 1869, *Histoire des Perses*, t. 1, Paris
- Günther, H. F. K., 1922, *Rassenkunde des deutschen Volkes*, München
- Günther, H. F. K., 1929, *Rassenkunde Europas*, München, 1929³
- Günther, H. F. K., 1934, *Die nordische Rasse bei den Indogermanen Asiens. Zugleich ein Beitrag zur Frage nach der Urheimat und Rassenherkunft der Indogermanen*, München
- Gutschmid, A. von, 1858, *Beiträge zur Geschichte des alten Orients. Zur Würdigung von Bunsen's 'Aegypten' Band IV und V*, Leipzig
- Heeren, A. H. L., 1796, *Ideen über die Politik, den Verkehr und den Handel der vornehmsten Völker der alten Welt*, 2. Theil, Göttingen
- Hirt, H., 1892, 'Die Urheimat der Indogermanen', *Indogermanische Forschungen* 1, 464-485

- Junge, P. J., 1944, *Dareios I. König der Perser*, Leipzig
- Justi, F., 1896-1904, 'Geschichte Irans von den ältesten Zeiten bis zum Ausgang der Sāsāniden', *Grundriss der Iranischen Philologie*, hg. v. W. Geiger/E. Kuhn, Bd. 2, Strassburg, 395-550
- Klauber, E.G./C.F. Lehmann-Haupt, 1925, *Geschichte des alten Orients*, Gotha, Stuttgart, 1925³
- Kleuker, J. F., 1777, *Zend-Avesta*, Theil 2, Riga
- Lassen, Ch., 1830, 'Über Herrn Professor Bopps grammatisches System der Sanskrit-Sprache', *Indische Bibliothek* 3.1, 1-113
- Lassen, Ch., 1847/1867, *Indische Alterthumskunde*, Bd. 1, Bonn, 1847; Leipzig, 1867²
- Meyer, Ed., 1907, *Geschichte des Altertums*, Bd. 1, 1, Stuttgart, 1907²
- Meyer, Ed., 1909, *Geschichte des Altertums*, Bd. 1, 2, Stuttgart, 1909²
- Müller, F. M., 1862/1863, *Lectures on the Science of Language*, London, 1862³ (dt.: *Vorlesungen über die Wissenschaft der Sprache*. Für das dt. Publikum bearb. v. C. Böttger, Leipzig, 1863)
- Müller, F. M., 1872, *Über die Resultate der Sprachwissenschaft*. Vorlesung gehalten in der kaiserlichen Universität zu Straßburg am 23. Mai 1872, Straßburg, 1872³
- Müller, F. M., 1884, *Indien in seiner weltgeschichtlichen Bedeutung*. Vorlesungen gehalten an der Universität Cambridge. Vom Verf. autoris. Übers. v. C. Cappel-ler, Leipzig
- Müller, F.M., 1888, *Biographies of Words and the Home of the Aryas*, London
- Müller, F. M., 1895, *Three Lectures on the Science of Language*, Chicago
- Osthoff, K., 1876, 'Zur frage des ursprungs der germanischen N-deklination', *Beiträge zur Geschichte der deutschen Sprache und Literatur* 3, 1-89
- Pictet, A., 1859-1863, *Les origines indo-européennes ou les Aryas primitifs*. Essai de paléontologie linguistique, t. 1-2, Paris
- Pott, A. F., 1833, *Etymologische forschungen auf dem gebiete der indo-germanischen sprachen*, Bd. 1, Lemgo
- Pott, A. F., 1856, *Die Ungleichheit menschlicher Rassen hauptsächlich vom sprachwis-senschaftlichen Standpunkte unter besonderer Berücksichtigung von des Grafen Gobineau gleichnamigem Werke*, Lemgo, Detmold
- Prašek, J. V., 1906, *Geschichte der Meder und Perser bis zur makedonischen Eroberung*, Bd. 1, Gotha
- Rhode, J. G., 1817, *Ueber Alter und Werth einiger morgenländischen Urkunden*, Breslau
- Rhode, J. G., 1819, *Ueber den Anfang unserer Geschichte und die letzte Revolution der Erde*, Breslau
- Rosenberg, A., 1930, *Der Mythos des 20. Jahrhunderts*, München
- Rosenberg, A., 1938, *Gestaltung der Idee*. Reden und Aufsätze von 1933-35, hg. v. Th. v. Throta, München
- Schachermeyr, F., 1933a, 'Die nordische Führerpersönlichkeit im Altertum', *Humani-stische Bildung im nationalsozialistischen Staate*, Leipzig, 36-43
- Schachermeyr, F., 1933b, 'Die Aufgaben der Alten Geschichte im Rahmen der Nordischen Weltgeschichte', *Vergangenheit und Gegenwart* 23, 589-600
- Schachermeyr, F., 1936-1941, 'Neue Bücher: Schrifttum zur Geschichte des Altertums (ab 1937: Alte Geschichte)', *Rasse*, Bd. 3-8, passim
- Schachermeyr, F., 1940, *Lebensgesetzlichkeit in der Geschichte. Versuch einer Einfüh-rung in das geschichtsbiologische Denken*, Frankfurt
- Schachermeyr, F., 1944, *Indogermanen und Orient*. Ihre kulturelle und machtpolitische Auseinandersetzung im Altertum, Stuttgart

- Schemann, L. (Hg.), 1897-1901, J.A. Gobineau, *Versuch über die Ungleichheit der Menschenrassen*, 4 Bde., Stuttgart
- Schemann, L., 1910, *Gobineaus Rassenwerk. Aktenstücke und Betrachtungen zur Geschichte und Kritik des Essai sur l'inégalité des races humaines*, Stuttgart
- Schemann, L., 1913-1916, *Gobineau. Eine Biographie*, 2 Bde., Leipzig, Hartenstein
- Schemann, L., 1928, 1930, 1931, *Die Rasse in den Geisteswissenschaften*, 3 Bde., München
- Schlegel, F. von, 1819/1825/1975, 'Ueber J.G. Rhode: Ueber den Anfang unserer Geschichte und die letzte Revolution der Erde, 1819', *Wiener Jahrbücher der Literatur* 8 (1819), 413-468 (= *Sämtliche Werke*, Bd. 10, Wien, 1825, 265-365) (= *Kritische Friedrich-Schlegel-Ausgabe*, hg. v. E. Behler, Bd. 8, Paderborn u.a., 1975, 474-528)
- Schleicher, A., 1850, *Die Sprachen Europas in systematischer Übersicht*, Bonn
- Schrader, O., 1901, *Reallexikon der indogermanischen Altertumskunde. Grundzüge einer Kultur- und Völkergeschichte Alteuropas*, hg. v. O. Schrader, Straßburg
- Siegt, H., 1941/42, 'Zur Geschichte der Begriffe 'Arier' und 'arisch'', *Wörter und Sachen*, N.F. 4, 73-99
- Sieglin, W., 1935, *Die blonden Haare der indogermanischen Völker des Altertums*, München
- Soltau, W., 1913, *Orientalische und griechische Geschichte*, Breslau
- Spiegel, F., 1874, *Arische Studien*, 1. Heft, Leipzig
- Spiegel, F., 1887, *Die arische Periode und ihre Zustände*, Leipzig
- Stier, H.E., 1945, *Grundlagen und Sinn der griechischen Geschichte*, Stuttgart
- Taeger, F., 1936, *Orient und Occident in der Antike*, Tübingen
- Taeger, F., 1939, *Das Altertum. Geschichte und Gestalt*, 2 Bde., Stuttgart
- Wiesner, J., 1939, *Fahren und Reiten in Alteuropa und im Alten Orient*, Leipzig
- Wüst, W., 1942, *Indogermanisches Bekenntnis. Sechs Reden*, Berlin

منابع غیر مستقیم

- Bailey, H. W., 1987, s.v. 'Arya', *Enclr* II, 7, 681-683
- Behler, E., 1975, '[Kommentar zu F. v. Schlegel, 'Ueber J.G. Rhode: Ueber den Anfang unserer Geschichte']', *Kritische Friedrich-Schlegel-Ausgabe*, hg. v. E. Behler, Bd. 8, Paderborn u.a., CLXX-CLXXIII
- Behler, E., 1979, 'Einleitung', *Kritische Friedrich-Schlegel-Ausgabe*, hg. v. E. Behler u.a., Bd. 1, Paderborn u.a., XIII-CXCII
- Bollmus, R., 1970, *Das Amt Rosenberg und seine Gegner. Studien zum Machtkampf im nationalsozialistischen Herrschaftssystem*, Stuttgart
- Cecil, R., 1972, *The Myth of the Master Race: Alfred Rosenberg and Nazi Ideology*, London
- Christ, K., 1972, *Von Gibbon bis Rostortzeff. Leben und Werk führender Althistoriker der Neuzeit*, Darmstadt
- Dammann, O., 1957, 'Georg Friedrich Creuzer', *NDB* 3, 414-415
- Dandamaev, M. A., 1976, *Persien unter den ersten Achämeniden*, Wiesbaden
- Dressler, W., 1965, 'Methodische Vorfragen bei der Bestimmung der 'Urheimat'', *Die Sprache* 11, 25-60
- Göbell, W., 1980, 'Johann Friedrich Kleuker', *NDB* 12, 56-57
- Kahn, I., 1939, *Der Historiker Arnold Heeren*, Diss., Basel
- Kater, M. H., 1974, *Das 'Ahnenerbe' der SS 1935-1945. Ein Beitrag zur Kulturpolitik des Dritten Reiches*, Stuttgart

- Kiesewetter, H., 1974, *Von Hegel zu Hitler. Eine Analyse der Hegelschen Machtstaatsideologie und der politischen Wirkungsgeschichte des Rechtshegemonismus*, Hamburg
- Koerner, K., 1981, 'Observations on the Sources, Transmission, and Meaning of 'Indo-European' and Related Terms in the Development of Linguistics', *Indogermanische Forschungen* 86, 1-29
- Kretzer, E., 1902, *Joseph Arthur Graf von Gobineau. Sein Leben und sein Werk*, Leipzig
- Losemann, V., 1977, *Nationalsozialismus und Antike*, Hamburg
- Losemann, V., 1980, 'Programme deutscher Althistoriker in der 'Machtergreifungsphase'', *Quaderni di Storia* 11, 35-105
- Losemann, V., 1984, 'Rassenideologien und antisemitische Publizistik in Deutschland im 19. und 20. Jahrhundert', *Judentum und Antisemitismus von der Antike bis zur Gegenwart*, hg. v. Th. Klein u.a., Düsseldorf, 137-159
- Lutzhöft, H.-J., 1971, *Der Nordische Gedanke in Deutschland 1920-1940*, Stuttgart
- Momigliano, A., 1984, 'Premesse per una discussione su Eduard Meyer', ders., *Settimo Contributo alla storia degli studi classici e del mondo antico*, Roma, 215-231
- Mosse, G. L., 1978, *Rassismus. Ein Krankheitssymptom in der europäischen Geschichte des 19. und 20. Jahrhunderts*, Königstein
- Much, R., 1937, *Die Germania des Tacitus*, erläutert v. R. Much, Heidelberg
- Mühlen von zur, P., 1979, *Rassenideologien. Geschichte und Hintergründe*, Berlin, Bonn, 1979²
- Müller, B., 1983, "'Rassismus' in der Geschichtsphilosophie H.St. Chamberlains", *SZG* 33, 321-344
- Näf, B., 1986, *Von Perikles zu Hitler? Die athenische Demokratie und die deutsche Althistorie bis 1945*, Diss., Frankfurt u.a.
- Nagel, W., 1987, 'Indogermanen und Alter Orient — Rückblick und Ausblick auf den Stand des Indogermanenproblems', *MDOG* 119, 157-213
- Nüsse, H., 1962, *Die Sprachtheorie Friedrich Schlegels*, Heidelberg
- Poliakov, L., 1977, *Der arische Mythos. Zu den Quellen von Rassismus und Nationalismus*, Wien u.a.
- Poliakov, L. u.a., 1979, *Über den Rassismus. Sechzehn Kapitel zur Anatomie, Geschichte und Deutung des Rassenwahns*, Stuttgart
- Römer, R., 1985, *Sprachwissenschaft und Rassenideologie in Deutschland*, München
- Scherer, A. (Hg.), 1968, *Die Urheimat der Indogermanen*, Darmstadt
- Schlerath, B., 1973, *Die Indogermanen. Das Problem der Expansion eines Volkes im Lichte seiner sozialen Struktur*, Innsbruck
- Schmitt, R., 1973, *Indogermanische Dichtersprache und Namengebung*, Innsbruck
- Schmitt, R., 1987, s.v. 'Aryans', *Enclr* II 7, 684-687
- Schwab, R., 1934, *Vie d'Anquetil-Duperron. Suivie des usages civils et religieux des Parses par Anquetil-Duperron. With a Preface by S. Lévi and Two Essays by Sir J.J. Modi*, Paris
- See, K. von, 1970, *Deutsche Germanen-Ideologie vom Humanismus bis zur Gegenwart*, Frankfurt
- Seier, H., 1982, 'Arnold Hermann Ludwig Heeren', *Deutsche Historiker*, hg. v. H.-U. Wehler, Bd. 9, Göttingen, 61-80
- Szemerényi, O., 1977, 'Studies in Kinship Terminology of the Indo-European Languages, with Special Reference to Indian, Iranian, Greek, and Latin', *Acta Iranica* 16, 1-240

تاریخچه مفاهیم "آریایی‌ها" و ... □ ۲۴۳

- Weiler, I., 1974, 'Von 'Wesen', 'Geist' und 'Eigenart' der Völker der Alten Welt', *Kritische und vergleichende Studien zur Alten Geschichte und Universalgeschichte*, hg. v. F. Hampl/I. Weiler, Innsbruck, 243-291
- Wilhelm, F., 1982, 'Christian Lassen', *NDB* 13, 673
- Young, E. J., 1968, *Gobineau und der Rassismus*. Eine Kritik der anthropologischen Geschichtstheorie, Meisenheim

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

خرونینگن ۱۹۸۷: گزارش‌هایی آزاد

بی‌بریان

پیشکش "راد" به تبرستان
www.tabarestan.info

کارگاه‌های پژوهشی هخامنشی خرونینگن و لندن بی‌گمان بیش از هر نشست علمی تخصصی، به همان اندازه که روشنگر و حل‌کننده مسائل بوده‌اند، به پیدایش مسائل عمیق جدیدی نیز انجامیده‌اند و به گونه‌ای مسأله‌ساز و مشکل‌آفرین شده‌اند. بنابراین چه سنجیده بود هشدار خاص سازمان‌دهندگان این کارگاه از آغاز، که بر در پیش گرفتن یک رهیافت تاریخ‌نگارانه علمی تأکید نهادند. ارزش بنیادی و برجسته چنین رهیافتی، برخورد نسبی‌گرایانه با هر فرضیه‌ای است که خصلتی نوآورانه داشته باشد ضمن این‌که طرح آن را در پژوهش با آغوش باز می‌پذیرد. این رهیافت درعین‌حال به پژوهندگان امکان می‌دهد که ضمن درک بهتر خاستگاه و تکوین تفسیرها و برداشت‌هایی که امروزه کهنه و منسوخ تلقی می‌شوند، حداکثر روشن‌بینی خود را نیز به کار گیرند.

هدف "کارگاه سال ۱۹۸۷" بسیار بلندپروازانه بود، چون می‌خواست بی‌کم‌وکاست سراسر عرصه زمانی و تقویمی مطالعات ایرانی از دوران باستان تا امروز را درنوردد. البته پیدا بود که در قالب ۱۵-۱۰ مقاله ارسالی نمی‌شد به شناختی جامع و کامل دست یافت. با این حال بی‌درنگ باید تأکید کنم که مقالات رسیده چشم‌انداز بسیار گسترده‌ای را در برابر همگی گشودند. نخست مؤلفان یونانی دوران کلاسیک: از اورپید و گزنفون گرفته تا ایسوکراتس و حتی مورخان اسکندر (که خود در ارتباط با منابع

اکدی مورد بررسی آملی کورت قرار گرفته‌اند). آنگاه همین مؤلفان دوره کلاسیک مورد استفاده مؤلفان دوره بیزانس قرار گرفته‌اند. و نیز نویسندگان کتاب مقدس. و بالاخره آثار دوران جدید و معاصر مربوط به ایران باستان در ایتالیا، انگلستان، آلمان و فرانسه. و از سوی دیگر، مقالاتی که جذابیتشان کمتر نبود، سه مقاله‌ای بودند که نه منابع مکتوب بلکه منابع شمایل‌نگارانه (از مجسمه‌سازی و برجسته‌کاری تا نقاشی و دیوارنگاری) را مورد بررسی قرار می‌دادند.

مجموع مقالات به روشنی نشان می‌دهند که از همان دوران باستان مسائلی مربوط به ایران با دیدی جانبدارانه نگریسته می‌شده‌اند. در واقع می‌دانیم که خود ایرانیان (به جز در سنگنبشته بیستون) هیچ ردپای مرئی از تاریخ خویش برجای نگذاشته‌اند - گرچه برخی نویسندگان یونانی ادعا کرده‌اند که از این‌گونه نوشته‌ها بهره گرفته‌اند. در چنین شرایطی تاریخ‌پژوه امروزی تا حد بسیار زیادی ناچار است از دیدگاه‌های ملل و اقوام منابع امپراتوری پنهانور "شاه بزرگ" استفاده کند (یونانیان، مصریان، یهودیان و بابلیان). و پیداست که این نوشته‌ها نه بی‌طرف بوده‌اند و نه همسان و هم عقیده. بنابه دلایل مربوط به شرایط تألیف، برخی از آن‌ها دیدگاهی بسیار مثبت درباره فرمانروایی ایران دارند: مانند متون کتاب مقدس، متون بابلی مربوط به دوره کوروش، و نیز برخی از اسناد مصری (مانند وصف حالی که اوجاهورسن درباره خود نوشته است)، و نیز اسناد مصری دیگری که لحن چندان محکوم‌کننده‌ای درباره فتح مصر از سوی ایران ندارند (مانند "رویدادنامه دموتیک").

از سوی دیگر، متون یونانی به‌طور کلی، بنابه دلایلی که درکشان دشوار نیست، نگاه دشمنانه‌ای نسبت به ایرانیان و "شاه بزرگ" دارند. تعداد زیادی از مؤلفان دوره کلاسیک تحلیل‌های خود را بر اساس پیش‌فرض برتری یونانیان، به‌ویژه تحت‌تأثیر تبلیغات مربوط به پیروزی‌های "درخشان" آنان در جنگ‌های با ایران، انجام داده‌اند. نیز می‌دانیم که خاطره اسطوره‌ای و آرمانی شده پیروزی‌های ماراتون و سالامیس در سراسر سده چهارم در اذهان یونانیان زنده بود. و نیز از یاد نبریم فراخوانی‌های ایسوکراتس را برای جنگی انتقام‌جویانه [با ایران] و نیز مقایسه‌ها و همسان‌انگاری‌های میان اسپارت و ایران توسط متفکران سیاسی (افلاطون، گزنفون) را که هریک به‌گونه‌ای

مفهوم انحطاط ایران را با جزئیات کامل پرورش و گسترش داده‌اند. به هر روی این نوشته‌های یونانی اساساً گفتمان‌های درونی جهان دولت‌شهرهای یونانی هستند و در واقع مصرف داخلی داشته‌اند: هدف آن‌ها نه توصیف و توضیح چگونگی کارکرد شاهنشاهی ایران بلکه در درجه نخست افشا و نکوهش زشتی‌هایی بوده که شهرهای یونانی سده چهارم ق.م. از آن‌ها رنج می‌برده‌اند و نیز پیشنهادهایی برای حل این مشکلات: مثلاً بیندیشید درباره ارتباطی که ایسوکراتس میان فتح آسیای صغیر [توسط یونانیان] و تأسیس مهاجرنشین‌های پرجمعیت در آن‌جا با استقرار نظم اجتماعی و سیاسی در شهرهای اروپایی [= شهرهای داخل خاک اصلی یونان] برقرار می‌کند.

با این همه خطای خطیری خواهد بود که از این واقعیت نتیجه بگیریم که متون یونانی برای مورخان امپراتوری هخامنشی قابل استفاده نیستند. در واقع سخنان یونانیان درباره ایرانیان هر قدر هم که جانبدارانه و مغرضانه بوده باشد باز غالباً مبتنی بر مشاهدات و شناخت‌هایی حقیقی بوده است. پس در این زمینه مشکل اصلی باز شناختن آن است که کجا با اطلاعاتی ایرانی سروکار داریم و کجا با تحریف یونانی. این مشکل به خصوص - و نه البته منحصرأ - با کتاب کوروش‌نامه گزنفون پیش می‌آید. کمال مطلوب آن است که بتوانیم منابع یونانی را در کنار اطلاعات به دست آمده از درون شاهنشاهی ایران قرار دهیم و به سنجش بپردازیم: از کتاب هرودوت و منابع هی‌روگلیف گرفته تا کنزیاس و بایگانی‌های خاندان موراشو و مورخان اسکندر و متون اگدی و غیره.

اما این‌گونه سنجش‌ها و مقایسه‌های کلی به ندرت سودمند یا قابل تحقق‌اند. در غیر این صورت، پرسش باز به جای خود باقی است: تاریخ‌پژوه با کدام روش می‌تواند ارزش مستند بودن فلان منبع یونانی را تعیین کند؟ دیدگاه‌های بسیار متفاوت و در واقع متناقض درباره کوروش‌نامه خود به خوبی نمایانگر وجود مشکلات روش شناختی است. یک روش ممکن، مقایسه برخی قسمت‌های کتاب گزنفون با این یا آن بند کتیبه‌های سلطنتی هخامنشی است. اما چه بسا بعضی این مقایسه را بیهوده بدانند و بگویند هر شباهت صوری لزوماً به معنای تماس و ارتباط گزنفون با واقعیت‌ها نیست و ممکن است از سر تصادف بوده باشد. چنین انتقاد محتاطانه‌ای به‌ویژه هنگامی

کمابیش درست است که مربوط به سخنان شاه درباره خودش، و به عبارت دیگر درباره ایدئولوژی پادشاهی، باشد.

سهم سودمند دیگر این "کارگاه" بحث‌ها و تأملاتی است که درباره شیوه‌های انتقال تصاویر و تصورات باستانی تا دوره معاصر به عمل آمده است. ساده‌ترین مورد، استفاده آگاهانه و آشکار از تاریخ باستان برای مقاصد سیاسی دقیقاً معاصر است (در این باره به‌ویژه بنگرید به مقاله پ. کالمیر در همین مجله). گذشته، اکنون را توجیه می‌کند، و به نوبه خود، تصوراتی که از اکنون داریم تصورات منتی گذشته را استحکام می‌بخشد: چنین گفت‌وگوی بسته و حشوگونه میان گذشته و حال به یک سنگوارگی و تحجر فکری و نازایی پایدار در پژوهش تاریخ می‌انجامد (یا می‌تواند بیانجامد): یکی از مهم‌ترین نمونه‌هایی که در این زمینه همیشه در ذهن من است، آن است که تصویر سنتی اسکندر سهم نیرومندی در رانده شدن تاریخ هخامنشی به درون سایه‌ای بسیار غلیظ، یا به عبارت دقیق‌تر، انکار علنی یا ضمنی اهمیت تاریخ هخامنشی داشته است، چنان‌که انسان‌گاه به تردید می‌افتد که اصلاً تاریخ هخامنشی مستقل از تاریخ یونان وجود داشته است یا نه، یعنی این‌که نکند یونانیان چنین تاریخ زشتی از هخامنشیان ساخته‌اند تا در پرتو آن زیبایی اسکندر و یونان بهتر دیده شود: در واقع نشان دادن این‌گونه رابطه‌ی وابستگی، مورد نیاز اروپای فاتح بوده است. ظاهراً این وضع همیشه ادامه داشت تا سرانجام مبارزات استقلال‌طلبانه جهان سوم (از جمله البته استقلال فرهنگی) باعث شد تا مورخان درباره تصورات قالبی و کلیشه‌ای خود از تاریخ خاورمیانه میان سقوط نینوا تا ظهور اسکندر به تردید بیفتند. و می‌افزایم که رویدادهای اخیر ایران [منظور انقلاب اسلامی است - م] باعث شد که تاریخ ایران پیش از اسلام بیشتر به درون سایه‌ای تاریک رانده شود، چنان‌که امروزه تحقیق درباره این دوره عمدتاً فقط در کشورهای غربی و اتحاد شوروی [سابق] انجام می‌گیرد: واپسین تناقض*

*- برخلاف نظر نویسنده که گویا از روحیه و جامعه‌شناسی مردم ایران آگاهی ندارد، در سی سال گذشته علاقه به فرهنگ ایران باستان و میزان پژوهش درباره‌ی آن در خود ایران بسیار افزایش یافته است: از نمونه‌های نسل پیشین نام‌های ایران‌پوهان و شاهنامه‌پوهانی چون: استادان جلال خالقی مطلق و فریدون جنیدی (با پژوهش‌های ارزشمند دیگرش)، مهرداد بهار و ارسلان پوریا یادکردنی هستند، از نسل جوان‌تر از ایشان تا جایی که من می‌شناسم از کارهای

از تاریخ تاریخ‌پژوهی هخامنشی!

از این گذشته به آسانی قابل درک است که علاقه نویسندگان اروپایی دوران جدید به تاریخ ایران باستان به‌ویژه تا اندازه زیادی معلول قرائت آثار مؤلفان دوره کلاسیک بوده است. چنین است در مورد بریسونیوس [= بریسون] که ظاهراً مؤلف نخستین بررسی به راستی فاضلانه درباره نهادهای هخامنشی بوده است [نک. مقاله دیوید لوئیس در همین مجلد]. وانگهی به‌نظر من بریسون نه‌تنها مؤلفان باستانی را می‌شناخت بلکه با نویسندگان دوره بیزانس نیز آشنایی داشت. با این حال با خواندن مقاله جالب و آرتس [Aerts] این احساس بر انسان غلبه می‌کند که نویسندگان دوره بیزانس به معنای دقیق کلمه پیوند میان دوران باستان با اروپای مدرن نبوده‌اند. در واقع از دوره نوزایی [رنسانس] بود که توجه محققان به تاریخ ایران باستان جلب شد. از این نظر نکته‌ای که د.م. لوئیس متذکر می‌شود بسیار جالب و درخور توجه است که پیوند و نزدیکی بسیار زیادی میان گزنفون و بریسون وجود داشته است، و دومی تصویر یک پادشاهی آرمانی را از اولی اخذ کرده است. خانم سانیسی وردنبورخ نیز محبوبیت بسیار فراوان کوروش گزنفون را در ایتالیای سده‌های چهاردهم و پانزدهم نشان داده است، محبوبیتی که در این جا (و برای اولین بار) نیز مرهون کشف مجدد متون باستانی از پایان سده چهارم به بعد بوده است. در این جا نقش کتابخانه‌های بیزانس را که مسافران فاضل نسخه‌های خطی‌اش را خریداری می‌کردند و به اروپا می‌آوردند مشاهده می‌کنیم. از سوی دیگر هلن سانیسی وردنبورخ به درستی متذکر می‌شود که در دوره جدید نیز مانند عهد باستان، محبوبیت کوروش‌نامه مرهون ارزش سیاسی و تربیتی آن بوده است: در این کتاب هم الگویی از یک کودک بسیار خوب تربیت شده وجود دارد و هم نمونه اصیل و اولیه یک پادشاه بسیار معتدل و میانه‌رو و خویشتن‌دار. نویسندگان انگلیسی سده هجدهم نیز، که ماریا بروسیوس مورد بررسی قرار داده، به کتاب گزنفون علاقه داشته‌اند و آن را «آینه‌ای از یک شهریار راستین» تلقی می‌کرده‌اند. در این

→ تورج دریایی، حمید احمدی، رضا مرادی غیاث‌آبادی و از نسل کاملاً جوان امروزی از پژوهش‌های شروین وکیلی، فرشید ابراهیمی، فاطمه ملک‌زاده، فرید شولی‌زاده، امید عطایی و بهرام روشن‌ضمیر می‌توان یاد کرد. البته این فهرست طولانی‌تر است ولی من متأسفانه با کارهای همه‌ی آنان آشنایی ندارم - م.

ادبیات در عین حال تمام کلیشه‌های فرهنگی درباره تأثیر مخرب تجمل‌پرستی و ثروت را مشاهده می‌کنیم.

آنچه می‌تواند تأسف بار بنماید - که اما نباید بی‌شک شگفت‌انگیز باشد - آن است که می‌بینیم انتقال کلیشه‌های باستانی حتی تا امروز نیز ادامه یافته است. نمونه خاص تاریخ ایران، از این نظر، نمایانگر معضل بزرگ‌تری است که تاریخ باستان در برابر ما نهاده است. از دیرباز رسم چنین بوده که اگر مورخی از یک متن باستانی نقل قول می‌کرده و شمار نقل قول‌هایش نیز بیشتر بوده، همین کفایت می‌کرده تا کتاب او خودبه‌خود و عملاً [ipso facto] ارزش علمی پیدا کند. مثلاً ارجاع به آخرین فصل کتاب کوروش‌نامه یا به نوشته‌های ایسوکراتس کافی بوده که نظریه انحطاط ایران در سده چهارم ق.م. موضوعی اثبات شده پنداشته شود. به راستی نیز چگونه می‌شد (و می‌شود) با اعتبار نظریه‌ای مبتنی بر نقل قول‌هایی از زبان یونانی یا لاتینی مخالفت کرد؟ این روش گواهی است بر وجود رابطه‌ای ویژه و استثنایی میان تاریخ‌نویس و منابع او: در واقع در چنین شرایطی مورخ هرگونه استقلال نسبت به منبع اطلاعاتی خود را از دست می‌دهد. اما اگر چنین روش‌هایی توانسته‌اند دوام بیاورند و ابدی شوند، علت آن فقط کوری روش‌شناختی نبوده و نیست، بلکه افزون بر آن، این بوده و هست که تفسیرهای مؤلفان باستانی - که به غلط گنجینه‌های اطلاعاتی اولیه بی‌چون و چرا و انکارناپذیر پنداشته می‌شدند (و می‌شوند) - توافق کاملی با پیش‌فرض‌ها و پیشداوری‌های ایدئولوژیک تاریخ‌نویس داشته‌اند و دارند.

مدت‌های زیادی است که باستان‌شناسان و مورخان هنری موفق شده‌اند از نوعی برتری ذاتی نسبت به تاریخ‌نویسان بهره بگیرند، زیرا که گویا برخلاف منابع مکتوب، منابع باستان‌شناختی و شمایل‌شناختی از خصلت عینی بی‌چون و چرا و غیرقابل انکاری برخوردارند. اما کاملاً خوشبختانه این دکان نیز مدتی است تخته شده و هواداران این نظریه در اقلیت قرار گرفته‌اند. در واقع اکنون به خوبی می‌دانیم که بسیاری از آثار عتیقه و باستانی نیز بنابه یک برنامه سیاسی - ایدئولوژیک بسیار دقیق پیکرتراشی یا نقاشی می‌شده‌اند، و گذشته از این، مورخان هنری نیز از پیش‌فرض‌ها و پیشداوری‌های زمانه خود مصون نیستند. تا جایی که به دوره مورد بررسی ما مربوط

می‌شود، تحلیل‌ها و نتیجه‌گیری‌ها آن‌گونه‌تر نیز به روشنی نشان می‌دهند که ما در عرصه هنر نیز باید خود را از شرّ نگرش‌های کلیشه‌ای تحمیل شده از سوی "شرق‌شناسی اروپایی" رهایی بخشیم. لازم است یک‌بار برای همیشه بپذیریم که رابطه میان اروپا و خاورمیانه یک جاده یک‌طرفه از غرب به شرق نیست، بلکه برعکس این فرهنگ یونانی است که بسیار مرهون وام‌گیری‌های خود از کشورهای خاورمیانه بوده است.